تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم از كتاب تحفهٔ اثنا عشريّه)

علّامه محقّق سيّد محمّد قلي موسوى
نيشابورى كنتورى لكهنوى
(١١٨٨ ـ ١٢٦٠ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق
برات‌علي سخی داد، مير احمد غزنوى
غلام نبى باميانى

جلد چهارم

مطاعن عمر

طعن ١ـ٣

بسم الله الرحمن الرحيم

وَمَا آتَاكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ
وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا
وَٱتَّقُوا ٱللهَ إِنَّ ٱللهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ

آنچه را پیامبر برای شما آورده بگیرید (و اجرا کنید)،
و از آنچه شما را از آن نهی نمود و باز داشت خودداری نمایید،
و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است.

سورة الحشر (۵۹): ۷.

روى الطبراني عن عمر بن الخطّاب أنه قال: لمّا مرض النبي صلى‌الله عليه [وآله] وسلم قال: «ادعوا لي بصحيفة ودواة أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعدي [بعده] أبدا» فكرهنا ذلك أشدّ الكراهة، ثمّ قال: «ادعوا لي بصحيفة أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده أبداً». فقال النسوة من وراء الستر: ألا تسمعون ما يقول رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم؟! فقلت: إنّكنّ صويحبات يوسف، إذا مرض رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم عصرتنّ أعينكنّ وإذا صحّ ركبتنّ عنقه. فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «أحزنتني [دعوهنّ] فإنّهنّ خير منكم».

المعجم الأوسط ۲۸۸/۵، جامع الأحاديث ۲۶۳/۱۳.

طبرانی از عمر نقل می‌کند که: پیامبر در بیماری وفات درخواست قلم و کاغذ نمود تا نوشته‌ای برای امت بگذارد که هرگز گمراه نشوند.

عمر گوید: ما از شنیدن این کلام به شدت ناراحت شدیم!

زنان از پشت پرده گفتند: مگر نمی‌شنوید حضرت چه می‌فرماید؟!

عمر گوید: من به آنها گفتم: شما همان کسانی هستید که می‌خواستند یوسف را به گناه مبتلا کنند، هنگام بیماری پیامبر به دیدگان خویش فشار می‌آورید (تا اشک دروغین بریزید)، و هنگام سلامتی‌اش بر او مسلط می‌شوید!

پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: با آنها کاری نداشته باشید، آنها از شما بهتر هستند!

وروى في موضع آخر : فقالت امرأة ممّن حضر :

ويحكم ! عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إليكم ..

فقال بعض القوم : اسكتي فإنّه لا عقل لك .

فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « أنتم لا أحلام لكم » .

المعجم الكبير ١١/٣٠ .

بنابر روايتى زنى گفت: واى بر شما، ببينيد پيامبر چه مى‌فرمايد!

يكى از حضار به او گفت: بى عقل ساكت باش!

پيامبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: بى‌خرد شما هستيد.

فكان ابن عباس يقول: إنّ الرزية كلّ الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم ولغطهم.

مسند أحمد ۳۲۵/۱، ۳۳۶،

صحیح بخاری ۱۳۷/۵ و ۹/۷،

صحیح مسلم ۷۶/۵.

ابن عباس با اشک ریزان می‌گفت: مصیبت بزرگ در حقیقت همان بود که با سر و صدا و ایجاد اختلاف، مانع از نوشتن عهد پیامبرﷺ شدند.

همچنین مراجعه شود به: صحیح بخاری ۱ / ۳۶ـ۳۷ و ۴ / ۳۱، ۶۵ـ۶۶ و ۵ / ۱۳۸ و ۷ / ۹ و ۸ / ۱۶۱، صحیح مسلم ۵ / ۷۵، سنن نسائی ۴ / ۳۶۰، الدرر ابن عبد البرّ: ۲۷۰، طبقات ابن سعد ۲۴۴/۲، البدایة والنهایة ۵ / ۲۷۱، مشکاة المصابیح ۳ / ۱۶۸۲، کنز العمال ۵ / ۶۴۴ و ۷ / ۲۴۳، المواقف ایجی ۳ / ۶۵۰، الأحکام ابن حزم ۷ / ۹۸۴، امتاع الاسماع مقریزی ۱۴ / ۴۴۶ـ۴۴۷، الشفاء ۲ / ۱۹۲، نسیم الریاض ۱ / ۲۶۲، السیرة النبویة ابن کثیر ۴ / ۴۹۹، شرح ابن ابي الحدید ۱۲ / ۸۷، الملل والنحل شهرستانی ۱ / ۲۲.

قال عمر لابن عباس: أشكو إليك ابن عمّك... ولم أزل أراه واجداً، فيمَ تظنّ موجدته؟! ... أظنّه لا يزال كئيباً لفوت الخلافة. قلت: هو ذاك إنه يزعم أن رسول الله أراد الأمر له، فقال: يا ابن عباس و أراد رسول الله الأمر له فكان ما ذا إذا لم يرد الله تعالى ذلك؟! إن رسول الله أراد أمرا وأراد الله غيره.

وروي الخبر بغير هذا اللفظ وهو قوله: إن رسول‌الله أراد أن يذكره للأمر في مرضه فصددته عنه خوفاً من الفتنة وانتشار أمر الإسلام، فعلم رسول‌الله ما في نفسي وأمسك وأبى‌الله إلّا إمضاء ما حتم.

وفي خبر آخر: قال عمر: لقد كان عن رسول الله ﷺ في أمره ذرو من قول لا يثبت حجّة ولا يقطع عذراً، وقد كان يزيغ في أمره وقتاً ما، ولقد أراد في مرضه أن يصرّح باسمه فمنعت من ذلك إشفاقاً وحفظة على الإسلام، لا وربّ هذه البنية لا تجتمع عليه قريش أبداً، ولو وليها لانتقضت عليه العرب من أقطارها، فعلم رسول الله أنّي علمت ما في نفسه فأمسك، وأبى الله إلّا إمضاء ما حتم.

مراجعه شود به:

بحارالأنوار ۶۳۸/۲۹ ـ ۶۳۹، ۵۵۴/۳۰ ـ ۵۵۵،

۷۴/۳۱ ـ ۷۵، کشف الیقین ۴۷۱ ـ ۴۷۲،

شرح ابن ابی‌الحدید ۲۰/۱۲ ـ ۲۱، ۷۸ ـ ۸۰.

[illegible] مصنف و ناقد [illegible]

[illegible]

پنجم آنکه [illegible]

[illegible] برای آنکه امر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و تلبیاته

المفصّلة [illegible]

ششم آنکه تواند در تمام [illegible]

[illegible] برای آنکه تبلیغ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

قال مطاعن عمر رض و آن یازده طعن است اول که

عمدهٔ طعنهای شیعه است قصهٔ قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت در
مرض موت خود بروز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجرهٔ مبارک حاضر بودند خطاب فرمود
که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس
اختلاف کردند حاضران در آوردن و نیاوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما را قرآن مجید که نزد ما است
و هر آینه آنحضرت را درد شدت دارد و بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی گفتند که هان بیارید آنچه حضرت
میفرمایند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی ایشان گفت که آیا آنحضرت را هذیان
و اختلاط کلام رو داده است باز از آن حضرت پرسید که چه اراده میفرماید پس بعضی از ایشان باز این
کلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبر این
تنازع و شور و شغب لائق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه و پرخاش موقوف ماند این است
قضیهٔ قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیح اهل سنت است و درین قصه بچند وجه طعن
متوجه بعمر می شود **اول** آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و رد وحی کفر است قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون **دوم** آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است
و حال آنکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جائز نیست والا اعتماد از قول و فعل
شان برخیزد **پس** در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است **سوم** آنکه رفع
صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر و حال آنکه رفع صوت بحضور آنجناب کبیره است بدلیل قرآن که یا
ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان
تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون **چهارم** حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته میشد
امت از گمراهی محفوظ میماند و حالا در هر وادی سرآسیمه و حیران اند و اختلاف بی شمار در اصول
و فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال این همه اختلافات برگردن عمر است اینست تقریر طعن
بازور و شور که دارد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمی شود **جواب** ازین مطاعن چهارگانه
اولا بطریق اجمال آنست که این کار را فقط عمر نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دیگر
شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز در آن وقت حاضر بودند پس اگر در گرده

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

در روایت مذکور که خود او دلیل قطعی بر موجود بودن آن در حدیث جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفتن مناسبت
کرد علاج ندارد **اما آنچه گفته** بر تقدیر اول آنحضرت بار دیگر در همین مرض این داعیه را بخاطر مبارک خود
آورده خود بخود موقوف داشت الی قوله در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عائشه صدیقه را در همین مرض
او ادعی لی ابا بکر الخ **پس** مقدوح است بانکه روایت مذکوره از موضوعات و مفتریات نواصب و خوارج
که در مقابله حدیث ائتونی بدوات وقرطاس الخ وضع کرده اند چنانچه صاحب جامع الاصول گفته و کلا
تمسکت الشیعة بنقل النص علی امامة علی کرم الله وجهه فالبکریة علی امامة ابی بکر لان هذا
منصب الخلافة لا و او ثم سکتوا انا قلون فی عصره و بعد فی الامصار فلذلک لم یحصل النص
انتهی و خود این ناصبی در باب امامت گفته که خلفا ثلثه ترد است نه مسموم اند و منصوص علیه نبی
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته فلما رات البکریة ما صنعت الشیعة وضعت لصاحبها احادیث
فی مقابلة هذه الاحادیث نحو لو کنت متخذا خلیلا فانهم وضعوه فی مقابلة حدیث الاخاء
و نحو سد الابواب فانه کان لعلی فقلبته البکریة الی ابی بکر و نحو ائتونی بدوات و بیاض
اکتب لابی بکر کتابا لا یختلف علیه اثنان ثم قال یابی الله والمسلمون الا ابا بکر فانهم وضعوه
فی مقابلة الحدیث المروی فی مرضه ائتونی بدواة و بیاض اکتب لکم کتابا لا تضلون
بعده ابدا فاختلفوا عنده الخ **اما آنچه گفته** بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل از این آنچه
مقصود بود از آن الخ **پس** صریح البطلان است چه حاجت نوشتن تاکید بیان امر سابق بود تا اصحاب ثلثه و طلحه و زبیر
و معاویه و عائشه و اعوان و انصار ایشان را مجال انکار آن امر نماند **اما** جواب شبهات نواصب حضرت
امام همام والا مقام که اثنا عشریه معتقد جازم بان دارند در تنقیح شبهات باب هشتم برنهج و بسط تمام بمعرض
کتابت رسیده در بیان آمد طیرح الیه

قال طعن دوم

آنکه عمر رضی الله عنه
عنه خانه حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه تیغ شمشیر خود صدمه رسانید
که موجب سقط حمل گردید و این قصه کسی روایت نکرده مگر شیعه و هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل
این قصه نیستند و گویند که قصه سوختن خانه مبارک کرده بود لیکن بفعل نیاورد و قصد از امور قلبیه است
که بر آن غیر از خدا تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد گر بود از قصد تخویف و تهدید بود نیست و گفتن
که من خواهم سوخت بسوختن آنکس که این تخویف و تهدید کسانی را چه کار حضرت زهرا را ملجا
و پناه هر صاحب خیانت داشته حکم عمر که معظم بیاد و در مجامع می شدند و فتنه و فساد منظور می داشتند
مصدر هر نوع تخلف خلیفه اول بیگانگی شهادت شو تهای فساد انگیز تهدید میکرد و حضرت زهرا

ص

حزء حادی عشر شرح نهج
ابن ابی الحدید طبع مصر
والطبع

۷۳۱

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

قال مطاعن عمر (رض) و آن یازده طعن است اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت در مرض موت خود بروز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که حجره مبارک حاضر بودند ، خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم، که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران درآوردن ونه آوردن و عمر گفت کفایت میکند ما را قران مجید که نزد ما است و هر آئینه آنحضرت را درد شدت دارد پس بعضی تائیدقول عمر کردندو بعضی گفتند که هان بیاریدانچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و د ین اثنا کسی اینهم گفت که آیا انحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز از ان حضرت پرسید که چه اراده میفرماید پس بعضی از ایشان باز این کلام را از انحضرت اعاده خواستند انحضرت فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لائق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه و پرخاش موقوف ماند این ست قضیه قرطاس که خاطر خواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است و درین قصه بچند وجه طعن متوجه بعمری می شود

اول انکه رد کرد قول انحضرت را و قول انحضرت (ص) همه وحی است قوله تعالی (و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) و رد وحی کفر است قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون

دوم انکه گفت که آیا انحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است و حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالا جماع بر انبیا جائز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان بر خیزد

پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است

سوم انکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر (ص) حالانکه رفع

نمونهٔ نسخه (ب)، حروفی چاپ پاکستان

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتهٔ ضروری توجه فرمایید :

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه ، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف ، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندهٔ تحفهٔ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدهٔ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ : رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ : رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت * نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

مطاعن عمر

طعن اول

نسبت هذیان به پیامبر

صلی الله علیه و آله

قال : مطاعن عمر . . .

و آن یازده طعن است.

اول که عمده طعن‌ها نزد شیعه است قصهٔ قرطاس است، به روایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که:

آن حضرت در مرض موت خود به روز پنج‌شنبه ـ قبل از وفات به چهار روز ـ صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند، خطاب فرمود که: «نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید»، پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نیاوردن، و عمر گفت که: کفایت می‌کند ما را قرآن مجید که نزد ما است، و هر آئینه آن حضرت را درد شدت دارد، پس بعضی تأیید قول عمر کردند، و بعضی گفتند که: هان ! بیارید آنچه حضرت می‌خواهند از کاغذ و دوات، و شور و شَغَب بسیار شد و در این اثنا کسی این هم گفت که: آیا آن حضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است؟!

باز از آن حضرت پرسید که چه اراده می‌فرماید؟ پس بعضی از ایشان باز این کلام را از آن حضرت اعاده خواستند، آن حضرت فرمود که: «این وقت از

پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شـغب لائـق نـیست»» و نوشتن کتاب به این قضیه و پرخاش موقوف ماند.

این است قضیهٔ قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایـات صـحیحه اهل‌سنت است، و در این قصه به چند وجه طعن متوجه به عمر می‌شود:

اول: آنکه ردّ کرد قول آن حضرت را، و قول آن حضرت صـلی‌الله‌عـلیه [وآله]وسلّم همه وحی است، قوله تعالی: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾[1]، و ردّ وحی کفر است، قوله تعالی: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾[2].

دوم: آنکه گفت که: آیا آن حضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است؟! و حال آنکه انبیا از این امور معصومند، و جنون ـ بالاجماع ـ بر انبیا جـایز نیست، و الا اعتماد از قول و فعلشان برخیزد. پس در همهٔ حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است.

سوم: آنکه رفع صوت و تنازع کرد بـه حـضور پـیغمبر صـلی‌الله‌عـلیه [وآله]وسلّم، حال آنکه رفع صوت به حضور آن جناب کبیره است به دلیـل قرآن که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلاَ تَجْهَرُوا

---

۱. النجم (۵۳): ۳ـ۴.

۲. المائدة (۵): ۴۴.

لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾[۱].

چهارم: حق‌تلفی امت نمود؛ زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته می‌شد، امت از گمراهی محفوظ می‌ماند، و حالا در هر وادی سراسیمه و حیران‌اند، و اختلاف بی‌شمار در اصول و فروع پیدا کرده‌اند، پس وزر و وبال این همه اختلافات بر گردن عمر است.

این است تقریر طعن با زور و شوری که دارد، و در هیچ کتاب به این طُمطُراق پیدا نمی‌شود.

جواب از این مطاعن چهار گانه:

اولاً به طریق اجمال آن است که این کارها فقط عمر نکرده است، تمام حاضران حجره در این مقدمه دو گروه شده بودند، و حضرت عباس و حضرت علی‌ﷺ نیز در آن وقت حاضر بودند، پس اگر در گروه <356> مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن، و اگر در گروه مجوزین بودند لابد بعض مطاعن به ایشان هم عاید گشت! مثل رفع صوت به حضور پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم، خصوصاً در این وقت نازک و مثل حق‌تلفی امت که به سبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند، و نه در آن وقت و نه بعد از آنکه فرصت دراز بود آورده، آن کتاب را نویسانیدند، پس این

---

۱. الحجرات (۴۹): ۲.

وجوه طعن مشترک است در عمر و غیر او که بعضی از آنها به اجماع شیعه و سنی مطعون نمی‌توانند شد، و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت، محتاج جواب نماند.

بلکه اگر تأمل به کار برده شود، وجه اول از طعن نیز مشترک است؛ زیرا که امر آن حضرت به لفظ «ائتوني بقرطاس» خطاب به جمیع حاضرین بود نه به عمر بالخصوص، پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود، هر همه گنهکار و مخالف فرمان شرع شدند، نهایت کار آنکه عمر دیگران را باعث بر این نافرمانی گردید، و دیگران قبول حکم عمر کرده، مخالفت حکم رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بجا آورده، و در وعید : ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾[1] بلاشبهه داخل شدند، پس نسبت عمر ـ حاشاه ـ چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر می‌شود، و نسبت دیگران ـ حاشاهم ـ چون کافران، و پر روشن است که طعن را فقط به شیطان متوجه نمی‌توان کرد، و الا کافران معذور بلکه مأجور باشند.. وهو خلاف القرآن بل الشريعة كلّها.

واگر این امر بنابر وجوب وفرضیت نبود، بلکه بنابر صلاح وارشاد، پس‌عمر وغیرعمرهمه دراهمال این امرمطعون نیستند، و ملامت به هیچ وجه به‌ایشان عاید نمی‌گردد، چه امر پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم که برای اصلاح و ارشاد باشد، مخالفت آن به اجماع جایز است، چنانچه بیاید ان‌شاءالله‌تعالی.

---

١ . المائدة (٥) : ٤٤، ٤٥، ٤٧ .

و اگر جواب تفصیلی از این مطاعن مرغوب باشد به تفصیل باید شنید:

وجه اول از طعن مبنی بر آن است که عمر ردّ وحی کرد، و جمیع اقوال پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم وحی است، لقوله تعالی: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[۱]، و در هر [دو][۲] مقدمه خلل بیّن است:

اما اول: پس از آن جهت که عمر ردّ قول آن حضرت ننمود بلکه ترفیه[۳] و آرام و راحت دادن پیغبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم و رنج نکشیدن آن جناب صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم در حالت شدت بیماری منظور داشت، و این معامله را ـ بالعکس ـ ردّ حکم پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم فهمیدن، کمال تعصب و عناد است، هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت می‌کنند، و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فائدهٔ آنها می‌خواهد که خود مشقتی نماید، آن را به تعلل و مدافعت مانع می‌آیند، و استغنا از آن مشقت و عدم احتیاج به آن و ضرور نبودن آن بیان می‌کنند، و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاده‌تر مُرَوَّج[۴] و معمول است، پس چون عمر دید که آن حضرت برای فائدهٔ

---

۱. النجم (۵۳): ۳ـ۴.

۲. زیاده از مصدر.

۳. ترفیه: آسان گردانیدن کار بر کسی، آسوده داشتن، خوشوقت گردانیدن. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۴. مُرَوَّج: لغت مفعولی است از مصدر ترویج، روائی یافته (رائج شده).

اصحاب و امت می‌خواهند که در این وقت تنگ <357> که شدت مرض به این مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند، یا به دست خود بنویسند، و این حرکتِ قولی و فعلی در این حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود، تجویز این معنا گوارا نکرد، و به آن حضرت خطاب ننمود ـ از راه کمال ادب ـ بلکه به مردم دیگر از آیهٔ کریمه ثابت کرد که استغنا از این حرج دادن حاصل است که به گوش آن حضرت برسد و آن حضرت بداند که این مشقت بر خود کشیدن، در این حالت چندان ضرور نیست، و في الواقع در این مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر دقت‌نظر عمر است؛ زیرا که* قبل از این واقعه به سه ماه آیه کریمه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِيناً﴾[1]، نازل شده بود، و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را در دین مطلقاً مسدود ساخته، مُهر ختم بر آن نموده، گذاشته، و به همین آیه اشاره کرد عمر در این عبارت که: (حسبنا کتاب الله) پس اگر آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم در این حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بنویساند، موجب تکذیب این آیه خواهد بود، و آن محال است، پس مقصد آن حضرت در این وقت نیست مگر تأکید احکامی که سابق

➲ ترویج: رائج کردن، روان کردن، روائی دادن چیزی را، رواج دادن کالا. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

* . [الف] لفظ: (زیرا که) در نسخهٔ مطبوعه کلکته نیست.

۱. المائدة (۵): ۳.

قرار یافته، و تأکید آن حضرت ما را بیشتر و چسبان‌تر از تأکید حق تعالی در وحی منزل خود نخواهد بود، پس در این وقت چه ضرور که آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم این مشقت زائد ـ که چندان در کار نیست ـ بر ذات پاک خود گوارا نماید، بهتر که در راحت و آرام بگذراند، و این لفظ که: (إن رسول الله صلی‌الله علیه [وآله]وسلّم قد غلبه الوجع)، و (عندنا کتاب الله، حسبنا) صریح بر این قصد گواه است.

پس معلوم شد که ردّ حکم پیغمبر را در این ماجرا نسبت به عمر کردن، کمال غلطفهمی و نادانی، یا کمال عداوت و بغض و عناد است!

و این قسم عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم بود، و علی الخصوص عمر را در این باب. خصوصیتی و جرأتی به هم رسیده بود که در قصهٔ نماز بر منافق، و پرده نشین کردن ازواج مطهرات، و قتل بندیان[1] غزوه بدر، و مصلیٰ گرفتن مقام ابراهیم وامثال ذلک، وحی الهی موافق عرض او آمده بود، و صواب‌دید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم، بلکه خدای پیغمبر می‌شد، واگر این قسم عرض مصلحت را ردّ وحی وردّ قول پیغمبر صلی‌الله علیه [وآله]وسلّم گفته آید، حضرت امیرهم، شریک‌عمردرچندجاخواهدبود:

---

۱. بندیان: اسیران.

اول: آنکه در "بخاری" ـ که اصح الکتب اهل‌سنت است ـ به طرق متعدده مروی است که:

آن حضرت صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم هنگام شب به خانه امیر علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام تشریف برد، و ایشان را از خواب‌گاه برداشت، و برای ادای نماز تهجد، تقید بسیار فرمود، و گفت: (قوما .. تصلّیا)(۱) ، حضرت امیر علیه‌السلام گفت: (والله لا نصلّي إلاّ ما كتب الله لنا)، یعنی: قسم به خدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما، (وإنّما أنفسنا بيد الله)، یعنی: دلهای ما در دست خداست، اگر توفیق نماز تهجد می‌داد می‌خواندیم، پس آن حضرت از خانه ایشان **<358>** برگشت و رانهای خود می‌کوفت و می‌فرمود: ﴿وَكَانَ الإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً﴾(۲).

پس در این قصه مجادله* با رسول در مقدمه شرع و تمسک به شبهۀ جبریه که اصلاً در شرع مسموع نیست، از حضرت امیر علیه‌السلام واقع شد، لیکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود، آن حضرت ملامت‌نفرمود.

دوم: ایضاً در" صحیح بخاری" موجود است که:

---

۱. در مصدر (فصلّیا).

۲. الکهف (۱۸) : ۵۴.

*. [الف] در نسخۀ مطبوعه کلکته: (مجادلت).

در غزوهٔ حدیبیه چون صلح‌نامه در میان پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم و کفار* نوشته می‌شد، حضرت امیر علیه السلام لفظ (رسول) صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم در القاب آن حضرت رقم فرموده بود، رئیسان کفار از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند که: اگر ما این لقب را مسلم می‌داشتیم، با وی چرا جنگ می‌کردیم؟! آن حضرت هر چند امیر را فرمود که: «این لفظ را محو کن»، حضرت امیر علیه السلام بنابر کمال ایمان محو نفرمود، و مخالفت امر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم نمود، تا آنکه حضرت صلح‌نامه از دست امیر گرفته، و به دست مبارک محو فرمود[1].

پس نزد اهل‌سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمی‌گویند و نمی‌دانند، و حضرت امیر علیه السلام را بر این مخالفت طعن نمی‌کنند، عمر را چرا طعن خواهند کرد؟!

و اگر شیعه این قسم امور را هم ردّ قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بگویند، تیشه به پای خود خواهند زد، و دائرهٔ قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت؛ زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض[2] مصلحت و مشورت در حق حضرت امیر علیه السلام مروی است.

---

* . [الف] در نسخهٔ مطبوعه کلکته: (کفر).

۱. صحیح بخاری ۳ / ۱۶۷.

۲. در [الف] اشتباهاً (غرض) بود.

روى الشريف المرتضى الملّقب بـ: علم الهدى عند الإمامية في كتاب الدرر [و] الغرر*:

عن محمد بن الحنفية؛ عن أبيه أمير المؤمنين علي عليه السلام انه قال: «قد أكثر الناس على مارية القبطية أُمّ ابراهيم ابن النبيّ صلى الله عليه وآله في ابن عمّ لها قبطي كان يزورها ويختلف إليها، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «خذ هذا السيف وانطلق، فإن وجدته عندها فاقتله»، فلمّا أقبلتُ نحوه علم أني أُريده، فأتى نخلة فرقى إليها، ثمّ رمى بنفسه على قفاه، وشغر برجليه، فإذا به أجبّ أمسح، ليس له ما للرجال لا قليل ولا كثير..» .

قال: «فغمدت السيف، فرجعت إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فأخبرته، فقال: «الحمد لله الذي يصرف عنا الرجس أهل البيت».[1] انتهى.

و اين روايت دليل صريح است كه ماريه قبطيه نيز از اهل‌بيت بود و در آية تطهير داخل، والحمد لله على شمول الرحمة وعموم النعمة ..!

وروى محمد بن بابويه في الأمالي، والديلمي في إرشاد القلوب:

إن رسول الله صلى الله عليه وآله أعطى فاطمة [عليها السلام] سبعة دراهم، وقال: «أعطيها علياً، ومريه** أن يشتري لأهل بيته طعاماً، فقد غلبهم

---

*. [الف] در نسخهٔ مطبوعه كلكته: (الغرر والدرر).

١. الدرر والغرر، (امالى سيد مرتضى) ١ / ٥٤ ـ ٥٥ مع اختلاف يذكره المؤلف فيما يأتي.

**. [الف] در نسخهٔ مطبوعه مريه [مرية ظ] است، وهو غلط صريح. (١٢).

الجوع»، فأعطتها علياً [عليه السلام]، وقالت[۱]: «إن رسول الله صلى الله عليه وآله أمرك أن تبتاع لنا طعاماً»، فأخذ علي [عليه السلام] وخرج من بيته ليبتاع طعاماً لأهل بيته، فسمع رجلاً يقول: من[۲] يقرض الملي الوفي.. فأعطاه الدراهم[۳].

و در این قصه هم مخالفت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم هست، و هم تصرف در مال غیر به غیر اذن او، و هم اتلاف حقوق عیال و قطعِ رحمِ اقرب ـ که پسر و زوجه باشد ـ و رنج دادن رسول به مشاهده گرسنگی اولاد [و][۴] فرزندان خود، لیکن چون این همه <359> لله و فی الله و ایثاراً لطاعة‌الله بود، مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید، چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد؟! و به قرائن معلومِ حضرت امیر علیه السلام بود که اصحابِ حقوق ـ یعنی: حضرت زهرا علیها السلام و حسنین علیهما السلام به این ایثار رضا خواهند داد، و جناب پیغمبر علیه [وآله]السلام هم تجویز خواهند فرمود.

اما مقدمه دوم: یعنی: جمیع اقوال پیغمبرصلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم وحی است، پس باطل است، هم به دلیل عقلی و هم به دلیل نقلی.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

۲. قسمت: (یقول من) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. أمالی شیخ صدوق: ۵۵۶، روضة الواعظین: ۱۲۶، بحار الأنوار ۴۱ / ۴۶، وقد رواه ابن شهرآشوب مختصراً في المناقب ۱ / ۳۵۲.. ولم نجده في ارشاد القلوب.

۴. زیاده از مصدر.

اما عقلی ؛ پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنای رسول رساننده پیغام است، و چون اضافه به خدا کردیم رسانندهٔ پیغامِ خدا معنای این لفظ شد، پس در ضمن رسالت همین‌قدر داخل است که به سوی او وحی آمده باشد، و به واسطه او پیغامی از جانب خدا به ما برسد، نه آنکه هر قول او پیغام خداباشد.

و آیه: ﴿وَمٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[1] صریح خاص به قرآن است، به دلیل: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوىٰ﴾[2]، نه عام در جمیع اقوال پیغمبر، و پرروشن است که هر کسی را پادشاهی یا امیری رسول خود کرده به جانب مُلکی بفرستند، هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول[3] را از جانب آن پادشاه و آن امیر نخواهند دانست.

و اما نقلی ؛ پس برای آنکه اگر اقوال آن حضرت تمام وحی منزل من الله می‌شد، در قرآن مجید چرا بر بعضی اقوال آن حضرت عتاب می‌فرمود، حال آنکه در جاها عتاب شدید نازل شده: ﴿عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾[4]، وقوله تعالی: ﴿وَلاٰ تَكُنْ لِلْخٰائِنِينَ خَصِيماً﴾[5]، ﴿وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ كٰانَ غَفُوراً

---

۱. النجم (۵۳) : ۳ ـ ۴.
۲. النجم (۵۳) : ۵.
۳. در [الف] اشتباهاً تحیت داشت.
۴. التوبة (۹) : ۴۳.
۵. النساء (۴) : ۱۰۵.

رَحِيماً﴾[۱] ، ﴿وَلاَ تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ..﴾[۲] إلى آخر الآية. و[در][۳] اذن دادن به گرفتن فديه از بنديان بدر اين قدر تشدّد چرا واقع می‌شد: ﴿لَوْلاَ كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[۴]، و نيز اگر چنين می‌شد امر به قتل قبطی و خريدن طعام، و محو [لفظ] (رسول‌الله) صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، و امر به تهجد، همه وحی منزل من الله می‌شد و ردّ اين وحی از جناب امير عليه السلام لازم می‌آيد!

و نيز در اين صورت امر به مشورت صحابه كه در آيهٔ ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ﴾[۵] وارد است، چه معنا داشت؟!

و اطاعت در بعض امور صحابه را كه از آيه: ﴿ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾[۶] مستفاد می‌شود، بر چه چيز محمول تواند بود؟!

و نيز جناب امير عليه السلام در غزوه تبوک ـ چون به بودن[۷] آن جناب در مدينه نزد عيال ـ امر رسول صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم صادر شد، چه قسم می‌گفت:

---

۱. النساء (۴) : ۱۰۶.

۲. النساء (۴) : ۱۰۷.

۳. زياده از مصدر.

۴. الأنفال (۸) : ۶۸.

۵. آل عمران (۳) : ۱۵۹.

۶. الحجرات (۴۹) : ۷.

۷. در [الف] اشتباهاً: (نبودن) آمده است.

«أتخلّفني في النساء والصبيان؟!» در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی‌جایز است؟!

و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آن حضرت را وحی نمی‌دانند، و جمیع افعال آن جناب را واجب الاتباع نمی‌انگارند، پس در این طعن این مقدمهٔ فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذهب خود و نه مذهب خصم، برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چقدر داد تعصب و عناد دادن‌است؟!

حالا این آهنگ را بلندتر نماییم و از اقوال پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله] وسلّم بالاتر آییم و گوییم: نزد شیعه و سنی غرضِ[۱] مصلحت و دفع مشقت نمودن، و بر خلاف حکم الهی بلاواسطه که بالقطع وحی منزل من الله باشد، چند مرتبه اصرار کردن، ردّ وحی نیست، جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج به مشورت پیغمبر دیگر که از عمدهٔ اُولُوا العزم است <360> یعنی: حضرت موسی علی نبیّنا[وآله]وعلیه‌السلام نُه بار مراجعه فرمود و عرض کرد که: این حکم را امت من تحمل نمی‌تواند کرد، ذكر ذلك ابن بابويه في كتاب المعراج، اگر ـ معاذ الله ـ این امر ردّ وحی باشد، از پیغمبران چه قسم صادر شود؟! واین را ردّ وحی گفتن به غیر از ملحدی وزندیقی نمی‌آید.

و نیز مراجعه حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلاواسطه به او حکم شد، در قرآن مجید صریح منصوص است.

---

۱. در مصدر (عرض).

قوله تعالی: ﴿وَإِذْ نادىٰ رَبُّكَ مُوسىٰ أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَ لاٰ يَتَّقُونَ * قالَ رَبِّ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلاٰ يَنْطَلِقُ لِسانِي فَأَرْسِلْ إِلىٰ هارُونَ * وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * قالَ كَلاّٰ فَاذْهَبا بِآياتِنا إِنّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ﴾[1].

و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول ـ بلکه امر خدا بلاواسطه ـ نیز محتمل ندب است، و مقتضی وجوب نیست بـالیقین، پس مراجعه توان کرد تا واضح شود که مراد از این امر وجوب است یا ندب، ذکره الشریف المرتضی في الدرر والغرر.

چون چنین باشد عمر را در این مراجعه با وجود تمسک به آیهٔ قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت ـ که صریح دلالت بر ندب این امر می‌کند ـ چه تقصیر و کدام گناه؟!

و **وجه ثانی** از طعن یعنی: آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر صلی‌الله علیه[وآله]وسلّم نسبت کرد، پس نیز بی‌جا است؛ زیرا که اول از کجا ثـابت شود که گویندهٔ این لفظ: (أهجر؟ استفهموه) عمر بود، در اکثر روایات (قالوا) واقع است، محتمل است مجوّزین آوردن[2] قرطاس و دوات تقویت قول خود

---

۱. الشعراء (۲۶): ۱۰ـ۱۵.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

کرده باشند به این کلمه، و استفهامِ انکاری بود، یعنی: هجر و هذیان بر زبان پیغمبرِ خودْ مقرر است که جاری نمی‌شود، پس آنچه فرموده است بـه آن اهتمام نمایید، و آنچه نوشتن آن ارشاد می‌شود بپرسید که چه منظور دارند.

و محتمل است که مانعین نیز به طریق استفهام انکاری گفته باشند که: آخر پیغمبر هذیان نمی‌گوید؟! و ظاهر این کلمه به فهم ما نمی‌آید، پس باز پرسید که: آیا نوشتن کتاب حقیقتاً مراد است یا چیز دیگر؟

و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود؛ زیرا که عـادت شـریف آن حضرت بود که احکام الهی را به خدا نسبت می‌فرمود، و در اینجا نـفرمود که: إن الله أمرني أن أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعدي.

مانعین را توهم پیدا شد کـه خـلاف عـادت البـته نـفرموده بـاشد، ما نفهمیدیم، تحقیق[1] باید کرد.

و نیز قطعاً معلوم داشتند که آن جناب نمی‌نوشت، و مشق این صـنعت نداشت، بلکه این صنعت اصلاً از وی به صدور نمی‌آمد، دفعاً للتهمة موافق نص قرآن: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ﴾[2] و در این عبارت نسبت آن به خود فرمود: «أكتب لكم كتاباً»، این چه معنا دارد؟ این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر هذیان خود نخواهد بود.

و نیز عادت آن جناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی‌نویسانید، بلکه

---

۱. در مصدر (استفهام).

۲. العنکبوت (۲۹): ۴۸.

یک‌بار عمر بن الخطاب نسخه[ای] از تورات آورده می‌خواند آن جناب او را منع فرمود، پس در این وقت که خلاف این عادت مقرره، سوای قرآن به دست خود نوشتن فرمود، کمال تعجب حاضرین را رو داد، و هیچ نفهمیدند از این راه ذکر <361> هذیان ـ به طریق استفهام انکاری، یا استفهام تعجبی ـ بر زبان بعضی از ایشان* گذشت، و اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر می‌شد این نمی گفتند که: باز پرسید، بلکه می‌گفتند که: بگذارید، کلام هذیان را اعتباری نیست.

و تفصیل کلام در این مقام آن است که: (هَجْر) در لغت عرب به معنای اختلاط کلام است به وجهی که فهمیده نشود، و این اختلاط دو قسم می‌باشد در حصول یک قسم انبیا را، هیچ کس را نزاعی نیست، و آن آن است که به سبب بحّة الصوت و غلبهٔ خشکی بر زبان، و ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغي مبیّن نشود، و الفاظ به وجه نیک مسموع نگردد، و در لحوق این حالت به انبیا نقصانی نیست؛ زیرا که از اعراض و توابع مرض است، و پیغمبر ما را نیز به اجماع اهل سیر بحّة الصوت در مرض موت عارض شده بود، چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود است.

قسم دوم از اختلاط کلام آن است که به سبب غشی و صعود بخارات به دماغ که در تب‌های محرقه اکثر می‌باشد، کلام غیر منتظم یا خلاف مقصود

---

*. [الف] در نسخهٔ چهاپه کلکته لفظ: (بعض از ایشان) به اصلاح نوشته‌اند.

بر زبان جاری گردد، و این امر هر چند ناشی از امور بدنی است، لیکن اثر آن به روح مدرکه می‌رسد، علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است، بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند، و بعضی قیاس بر نوم کنند و جایز شمارند، و در لحوق سبب این عارضه به انبیا شبهه نیست؛ زیرا که لحوق غشی به حضرت موسی علی‌نبیّنا [وآله] وعلیه‌الصلاة‌والسلام در قرآن مجید منصوص است، قوله تعالی: ﴿وَخَرَّ مُوسىٰ صَعِقاً﴾[1] ولحوق بی‌هوشی در وقت نفخ صور به جمیع پیغمبران ـ سوای حضرت موسی ـ نیز ثابت و صحیح، قوله تعالی: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اللّٰهُ﴾[2]، و در حدیث صحیح وارد است:

فأكون أول من يفيق[3]، فإذا موسى أخذ بقائمة من قوائم العرش، فلا أدري أصعق فأفاق قبلي .. أم جوزي بصعقة الطور[4].

آری اینقدر هست که حق تعالی انبیا را به جهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بی‌هوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی می‌باشد معصوم می‌دارد، قولاً و فعلاً هر چه مرضی حق است از ایشان صادر می‌شود در هر

---

۱. الأعراف (۷): ۱۴۳.

۲. الزمر (۳۹): ۶۸.

۳. در [الف] اشتباهاً: (یضیق) آمده است.

۴. صحیح بخاری ۴/۱۲۶.

حالت، و پر ظاهر است که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولاً اختلال در قوای مدرکه روح به هم می‌رسد و راسخ و مستمر می‌باشد، به خلاف این حالت که در روح اصلاً اختلال نمی‌باشد، بلکه آلات بدنی به سبب استیلای مخالف و توجه روح به دفع آن در حکم روح نمی‌ماند، و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد، پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق می‌گردد، و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد، نهایت آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار می‌باشد، و معهذا احکام نوم در اموری که متعلق به جوارح و چشم و گوش می‌باشد، تأثیر می‌کند و فوت نماز و بی‌خبری از خروج وقت آن طاری می‌گردد، چنانچه در «کافی» کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور است[1].

و همچنین <362> سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق می‌شود، چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را روایت کرده‌اند.

و چون در این قصه به وجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت به ظهور رسیده ـ چنانچه سابق مفصل نوشته شد ـ اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که در این امراض رو می‌دهد، بعید نیست، و محل طعن و تشنیع نمی‌تواند شد، علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی در آن وقت بر آن جناب رو کرده بود.

---

۱. کافی ۳ / ۲۹۴ حدیث ۸ـ۹.

و از روایت دیگر صریح این معنا و این استبعاد معلوم می‌شود که گفتند: (ما شأنه .. أهجر..؟! استفهموه..).

و مع‌هذا از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرد، و بر سبیل تردد گفت که: آیا اختلاط کلام است؟ یا ما نمی‌فهمیم؟ بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید، و به تیقظ و هوشیاری ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم، والا درگذریم که چندان حاجت مشقت کشیدنش نیست.

این همه بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد، و اگر قسم اولش مراد باشد، یعنی: این مضمون را خلاف عادت پیغمبر می‌بینیم، مبادا به سبب ضعف ناطقه الفاظ آن جناب را به خوبی در نیافته باشیم، الفاظ دیگر است و ما چیز دیگر می‌شنویم، بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و به یقین معلوم کنیم که همین الفاظ است، آنگاه [دوات][1] و کاغذ بیاریم، پس اصلاً اشکال نمی‌آید.

و وجه سوم از طعن سراسر غلط‌فهمی یا از حق چشم‌پوشی است؛ زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبرصلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم ممنوع است، واز کسی در این قصه واقع نشده، نه از عمر و نه از غیر عمر.

و رفع صوت با هم در حضور آن حضرت به تقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود، و اصلاً آن را منع نفرموده‌اند، بلکه اشاره قرآن تجویز آن می‌فرماید به دو جهت:

---

۱. زیاده از مصدر.

اول: به این لفظ که: ﴿لاٰ تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ..﴾[1] و این نفرموده که: لا ترفعوا أصواتكم بينكم عند النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم.

دوم: ﴿كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ..﴾[2]، پس[3] صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جائز است.

و معهذا از کجا[4] ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید، این را به دلیلی ثابت باید کرد بعد از آن زبان طعن باید گشاد.

در آن حجره جمعی کثیر بودند، و مقالات جمع کثیر را رفع صوت لابدی است، و ارشاد پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم که: «لا ينبغي عندي تنازع» نیز بر همین مدعا گواه است؛ زیرا که (لا ینبغي) ترک اولی را گویند، نه حرام‌وکبیره را، اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست، نزد اهل شرع ضحکه می‌گردد.

ولفظ: «قوموا عنّي» از باب تنگ‌مزاجی مریض است که به گفت و شنید بسیار تنگ‌دل می‌شود، و آنچه در حالت مرض از راه تنگ‌مزاجی به وقوع می‌آید در حق کسی محل طعن نیست، علی الخصوص که این خطاب به همه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین.

---

۱. الحجرات (۴۹): ۲.
۲. الحجرات (۴۹): ۲.
۳. در [الف] اشتباهاً (پس) تکرار شده است.
۴. در [الف] اشتباهاً: (اینجا) آمده است.

و در روايت صحيحه وارد است كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم را در همين مرض لدود[1] خورانيده بودند، بعد افاقه فرمودند: (لا يبق أحد في البيت إلّا لُدّ[2] إلاّ العباس فإنه لم يشهدكم). و اين تنگ‌مزاجى كه به سبب مرض لاحق مى‌گردد، اصلاً نقصان ندارد ـ كه انبيا را از آن معصوم اعتقاد بايد كرد ـ كه مثل ضعف بدن است كه در امراض لاحق مى‌شود.

وجه چهارم از طعن مبتنى بر خيال باطل است؛ زيرا كه حق‌تلقى امت وقتى مى‌شد <363> كه چيزى جديد را كه ازجانب خدا آمده باشد، و در حق امت نافع باشد ممانعت مى‌كرد، به مضمون آية: ﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾[3] قطعاً معلوم است كه امر جديد نبود بلكه امر ونهى دينى هم نبود، محض مشورت نيک و مصالح ملكى ارشاد مى‌شد كه زمان همين وصيت بود.

و كدام عاقل تجويز مى‌كند كه جناب پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم در مدت بيست و سه سال ـ كه زمان نبوت آن افضل البشر بود ـ با وصف رحمتى و رأفتى كه بر عموم خلق الله و بالخصوص در حق امت خود داشت،

---

١. هو ما يسقاه المريض في أحد شقّي الفم. انظر: النهاية ٢٤٥/٤.
دارويى كه در يكى از دو كرانۀ دهان ريزند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

٢. در [الف] اشتباهاً: (له) آمده است.

٣. المائدة (٥): ٣.

و با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بی‌شمار، در این وقت تنگ چیزی که هرگز نگفته بود، و آن چیز تِریاق مجرّب بود، برای دفع اختلاف می‌خواست بگوید یا نویسد، و به منع کردن عمر ممتنع شد، و تا پنج روز در حیات بود و اصلاً عمر در آن خانه حاضر نه، به مجرد توهم آنکه مبادا بشنود و از بیرون دژ تهدید نماید، بر زبان نیارد؟! و با وصف آمد و رفت جمیع اهل‌بیت در این وقت به آنها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید. ﴿سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾[1].

دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آن است که اگر پیغمبر به نوشتن این کتاب بالحتم والقطع از جناب باری تعالی مأمور می‌بود، با وصف یافتن فرصت ـ که بقیه روز پنج‌شنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یک‌شنبه به خیریت گذشت ـ متعرض کتابت آن نشد، لازم می‌آید تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آن جناب است، حاشاه من ذلك، قوله تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[2]، این همه ترسیدن از عمر در این وقت که موت غالب بر حیات شده بود چقدر به وعده الهی که به عصمت و محافظت وارد است نامطمئن بودن است، معاذ الله من ذلك.

---

۱. النور (۲۴): ۱۶.

۲. المائدة (۵): ۶۷.

و اگر به اجتهاد خود می‌خواستند که چیزی بنویسند، پس به گفته عمر از آن اجتهاد رجوع فرمود یا نه؟

علی الشقّ الأول طعن بالکلیه زایل گشت، بلکه در رنگ سایر موافقات عمری منقلب شد به منقبت، یعزّ عزیز أو ذلّ ذلیل.

وعلی الشقّ الثانی در ترک آنچه نافع امت[1] فهمیده بود، مصداق رحمت الهی نشد، حاشا جنابه من ذلك، قوله تعالی: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ﴾[2].

دلیل دیگر آنکه: آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق، یا ناسخ و مخالف آن، یا تأکید آن.

علی الشقّ الأول والثانی تکذیب آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾[3] لازم می‌آید.

وعلی الشق الثالث هیچ حق‌تلفی امت نمی‌شود؛ زیرا که تأکید پیغمبر بالاتر از تأکید خدا نبود، اگر از تأکید او حسابی برندارند از تأکید پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم در حق شان چه خواهد گشود.

دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه: در روایت سعید بن جبیر از ابن عباس

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (است) آمده است.

۲. التوبة (۹): ۱۲۸.

۳. المائدة (۵): ۳.

در همین خبر قرطاس وارد است، و در "صحیحین" موجود که:

اشتدّ برسول الله صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم وجعه، فقال: «ائتوني بكتف أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً»، فتنازعوا، فقالوا: ماشأنه؟ هجر؟ استفهموه، فذهبوا **<364>** يردّون عليه، فقال: «دعوني فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه»، وأوصاهم بثلاث: قال: «اخرجوا المشركين من جزيرة العرب، وأجيزوا الوفد بنحو ماكنت أُجيزهم»، وسكت عن الثالثة، أو قال ونسيتها!

وفي رواية: وفي البيت رجال ـ منهم: عمر بن الخطاب ـ قال: قد غلبه الوجع، وعندكم القرآن، حسبكم كتاب الله.

از این روایت صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر، حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند، و باز از جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم پرسیدند، و آن جناب بعد از مراجعه سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت، و اگر امر جزمی یا موافق وحی می‌بود، سکوت آن حضرت در امضای آن منافی عصمت می‌بود، و آن حضرت بعد از این قصه به اقرار شیعه تا پنج روز زنده ماند و روز دوشنبه رفیق ملأ اعلی گشت، فرصت تبلیغ وحی در این مدت بسیار یافت.

و نیز معلوم شد که [از][1] امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت، بلکه

---

۱. زیاده از مصدر.

در سیاست مدنیه ، و مصالح مُلکی و تدبیرات دنیوی، چنانچه زبانی به آن چیزها وصیت فرمود.

و چیز سوم ـ که در این روایت فراموش شده ـ تجهیز جیش اسامه است که در روایت دیگر ثابت است، و ادلّ دلیل بر این مدعا آن است که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند، در جواب فرمود که: «فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه» یعنی: شما می‌خواهید که وصیت‌نامه بنویسم و من مشغول الباطن‌ام به مشاهده حق تعالی و قرب و مناجات او جلّ‌شأنه، و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی می‌شد، معنای خیریت درست نمی‌گشت؛ زیرا که به اجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست.

و نیز از این روایت ظاهر شد که چون آن حضرت بار دیگر جواب بی‌تعلقی و وارستگی از این عالم به اصحاب ارشاد فرمود، حاضران را یأسی و حسرتی دامن‌گیر حال شد، عمر بن الخطاب برای تسلی آنها این عبارت گفت که: این جواب ترش پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم به شما نه از راه عتاب و غضب است بر شما، بلکه به سبب شدت درد سر است که موجب تنگ‌مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبرصلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم مأیوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان‌شما.

از اینجا معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب بعد از این گفت و شنید در مقام تسلیت اصحاب واقع شده، نه در مقام ممانعت از کتابت!

و مقطع الكلام در این مقام آن است که: حضرت امیرؑ نیز در این قصه حاضر بود ـ به اجماع اهل سیر از طرفین ـ و اصلاً انکار او بر عمر یا دیگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند، نه در حیاتشان و نه بعد از وفاتشان ـ که زمان خلافت حضرت امیرؑ بود ـ به روایت شیعه و سنی منقول نشده، پس اگر عمر در این کار خطادار است حضرت امیر نیز مجوّز کار او است، و غیر از ابن عباس ـ که در آن زمان صغیر السن بود ـ هرگز بر این قصه افسوس و تحسّر از کسی منقول نشده، اگر فوت امر مهمی در این ماجرا رو می‌داد کُبَرای صحابه ولااقل حضرت امیر خود آن را مذکور می‌فرمود و حسرت می‌خورد ، و شکایت این ممانعت بر زبان می‌آورد.

اگر در اینجا کسی را به طریق شبهه به خاطر رسد که: اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم در این **<365>** نوشتن نبود پس چرا فرمود که: «لن تضلّوا بعدي»؛ زیرا که این لفظ صریح دلالت می‌کند که به سبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد، و معنای گمراهی همین است که در دین خللی افتد.

جواب این شبهه آن است که لفظ (ضلالت) در لغت عرب چنانچه به معنای گمراهی در دین می‌آید به معنای سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل می‌شود، مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسفؑ است در حق حضرت یعقوبؑ که در سورهٔ یوسف مذکور است: ﴿ إِذْ قَالُوا

لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلىٰ أَبِينا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾[1]، و نيز در همين سوره در جاى ديگر است: ﴿قالُوا تَاللّٰهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ﴾[2]، وپيداست كه برادران يوسف عليه السلام كافر نبودند كه پدر بزرگوار خود را كه پيغمبر عالى‌مرتبه بود گمراه دين اعتقاد كنند، معاذ الله من هذا الظنّ الفاسد، مراد ايشان بى‌تدبيرى دنيوى بود كه پسران كارآمدنى را كه به خدمات قيام دارند چندان دوست نمى‌دارد، پسران خردسال كم‌محنت قاصرالخدمت را نوبت به عشق رسانيده.

پس در اينجا هم مراد از (تضلّوا) خطا در تدبير ملكى است نه گمراهى دين، و دليل قطعى بر اين اراده آن است كه در مدت بيست و سه سال به نزول وحى و قرآن و تبليغ احاديث اگر كفايت در هدايت ايشان و دفع گمراهى ايشان نشده بود، در اين دو سه سطر كتاب چه قسم كفايت اين كار مى‌توانست شد؟!

و نيز در اينجا به خاطر بعضى مى‌رسد كه شايد منظور آن جناب نوشتن امر خلافت [بود]، و به سبب ممانعت عمر اين امر مهم در حيّز توقف افتاد.

گوييم: اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال بيرون نخواهد بود:

يا خلافت ابوبكر خواهد بود، يا خلافت حضرت امير عليه السلام، بر تقدير اول آن حضرت بار ديگر در همين مرض اين داعيه به خاطر مبارك آورده، خود به

---

١. يوسف (١٢): ٨.

٢. يوسف (١٢): ٩٥.

خود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید، بلکه حواله به خدا و اجماع مؤمنین فرمود، و دانست این مقدمه واقع شدنی است حاجت به نوشتن نیست، در "صحیح مسلم" موجود است که آن جناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود:

ادعي لي أباك وأخاك أكتب لها كتاباً، فإني أخاف أن يتمنّىٰ متمنٍّ ويقول قائل: أنا*، ويأبى الله والمؤمنون إلاّ أبا بكر..![1]

یعنی: بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت‌نامه؛ زیرا که می‌ترسم که آرزو کند آرزوکننده، یا گوید گوینده که: منم و دیگری نیست، و قبول نخواهد کرد خدا و مردم باایمان مگر ابوبکر.

در اینجا عمر کی حاضر بود که از نویسانیدن وصیت‌نامه ممانعت کرده‌باشد؟

و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن نبود؛ زیرا که قبل از این واقعه به حضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیرالمؤمنین عليه السلام فرموده بود، و حضرت امیر عليه السلام را مولای هر مؤمن و مؤمنه ساخته، و آن قصه مشهور آفاق و زبان خلق گشته بود، اگر با وصف آن تقید و تأکید و شهرت و تواتر، موافق آن عمل نکنند، از این نوشتن خانگی ـ که چند کس بیش در آنجا نبودند ـ چه می‌گشود؟

---

* . [الف] در چهاپه (ولا ويأبى الله) است [و همچنین در تحفه چاپ پیشاور].

۱. صحیح مسلم ۷ / ۱۱۰.

بالجمله ؛ به هيچ صورت در ممانعت از اين كتابت حق امت تلف نشده، و مهمات دينى در پرده خفا نمانده، و اين خيال باطل بعينه مثال خيال <366> غيبت امام مهدى عليه السلام است، حذواً بحذو كه وسواسى بيش نيست، و مرض وسواسى [را] علاجى نه(۱).

أقول:

حصر مطاعن عمر در يازده مردود است به اينكه اين حصر ـ مانند حصر مطاعن ابوبكر ـ نه عقلى است و نه استقرائى، اما انتفاى حصر عقلى پس ظاهر است، و اما انتفاى حصر استقرائى پس از جهت آنكه در هيچ كتابى از كتب شيعه حصر تعداد مطاعن عمر و احزاب او مذكور نيست، بلكه علماى اعلام اين فرقه چند طعن را به طريق تمثيل ذكر كرده‌اند، چنانچه علامه حلى رحمه الله در كتاب "كشف الحق و نهج الصدق" گفته:

المطلب الثاني في المطاعن التي نقلها أهل السنة على عمر بن الخطاب.. نقل الجمهور عن عمر مطاعن كثيرة، منها.. إلى آخره(۲).

و مولانا محمد باقر مجلسى رحمه الله در كتاب "حق اليقين" فرموده:

مطلب دوم در بيان قليلى از بدع و قبائح اعمال و شنايع افعال عمر است كه

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۸۴ ـ ۲۹۲.

۲. نهج الحق: ۲۷۳.

خلیفه دوم سنیان است، بدان که مطاعن آن منبع فتن زیاده از آن است که در کتب مبسوطه احصا توان کرد، فکیف این رساله!

و او در جمیع مطاعن ابی‌بکر شریک بود، بلکه خلافت ابوبکر شعبه [ای] از فتنه‌های او بود، لهذا از مطاعن مخصوصه او اندکی بخصوصاً[1] در این رساله ایراد می‌نماییم.[2] انتهی.

و مع‌هذا سوای مطاعن یازده‌گانه که **مخاطب** ذکر نموده دیگر مطاعن عمر در کتب شیعه مذکور است و به ذکر آنها نپرداخته، و ما بعضی از آنها بعد فراغ از رفع شبهات **مخاطب** بر مطاعن مذکوره نقل خواهیم کرد.

اما آنچه گفته: اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس به روایت بخاری و مسلم... إلی قوله: این است، قصه قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل‌سنت است.

پس اختلال این قول به چند وجه واضح و لائح است:

اول: آنکه لفظ: قبل از وفات به چهار روز در روایات قصه قرطاس مذکور نیست.

دوم: آنکه تقدیم اختلاف دیگر حاضران بر قول عمر، از تحریفات

---

۱. کذا في [الف] دون المصدر.

۲. حق الیقین: ۲۱۹.

مخاطب [است] و در روايات اين قصه، اختلاف حاضران بعدِ قول عمر مذكور است.

سوم: آنكه قوله: در اين اثنا كسى اين هم گفته كه: آيا آن حضرت را هذيان و اختلاط كلام رو داده است؟

ترجمه الفاظ روايات نيست، و ما در اينجا بنابر اثبات امور مذكوره الفاظ روايات متضمنه اين قصه را از "صحيح بخارى" و "صحيح مسلم" و "مشكاة" نقل نماييم.

پس بدان كه بخارى اين روايت را در هفت موضع به اسانيد مختلفه و عبارات متنوعه ذكر نموده*.

اول: در كتاب العلم باب كتابة العلم و الفاظ آن اين است:

حدّثنا يحيى بن سليمان؛ قال: حدّثني ابن وهب، قال: أخبرني يونس، عن ابن شهاب، عن عبيد الله بن عبد الله، عن ابن عباس، قال: لمّا اشتدّ بالنبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم وجعه، قال: «ائتوني بكتاب أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده»، قال عمر: إن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم غلبه الوجع، وعندنا كتاب الله، حسبنا.. فاختلفوا وكثر[1] اللغط..

---

*. [الف] قد قابلنا هذه الروايات السبع على أصل الصحيح البخاري، وصحّحناها منه، وبعضها بإعانة بعض الشروح. (١٢).

١. در [الف] اشتباهاً: (كثير) آمده است.

قال: «قوموا عنّي ولا ينبغي عندي التنازع».

فخرج ابن عباس يقول: إن الرزية كلّ الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم وبين كتابه[١].

دوم: در كتاب الجهاد در باب هل يستشفع إلى أهل الذمّة، ومعاملتهم، وجوائز الوفد و الفاظ آن اين است:

حدّثنا قبيصة؛ قال: حدّثنا ابن عيينة، عن سليمان **<367>** الأحول، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس، أنه قال: يوم الخميس وما يوم الخميس؟! ثمّ بكى حتّى خضب دمعه الحصباء، فقال: اشتدّ برسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم وجعه يوم الخميس، فقال: «ائتوني بكتاب أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً»، فتنازعوا، ولا ينبغي عند نبيّ تنازع، فقالوا: هجر رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم، قال: «دعوني فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه»، وأوصى عند موته بثلاث: «أخرجوا المشركين من جزيرة العرب، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أُجيزهم..»، ونسيت الثالثة[٢].

سوم: در كتاب الخمس در باب إخراج اليهود من جزيرة العرب:

حدّثنا محمد؛ قال: حدّثنا ابن عيينة، عن سليمان بن أبي مسلم، سمع سعيد بن جبير، سمع ابن عباس؛ يقول: يوم الخميس وما يوم

---

١. صحيح بخارى ١ / ٣٦ ـ ٣٧.

٢. صحيح بخارى ٤ / ٣١.

الخميس؟! ثمّ بكى حتّى بلّ دمعه الحصى، قلت لابن عباس: وما يوم الخميس؟ قال: اشتدّ برسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم وجعه، فقال: «ائتوني بكتف أكتب لكم كتاباً لن[١] تضلّوا بعده أبداً»، فتنازعوا، ولا ينبغي عند نبيّ تنازع، فقالوا: ما له؟ أهجر؟ استفهوه، فقال: «ذروني، [فـ][٢]الذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه»، فأمرهم بثلاث..

فقال: «أخرجوا المشركين من جزيرة العرب، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أُجيزهم..»، والثالثة، إمّا أن سكت عنها، وإمّا أن قالها فنسيتها، قال سفيان: هذا من قول سليمان[٣].

چهارم: در باب مرض النبيّ و وفاته، و الفاظ آن اين است:

عن سليمان الأحول؛ عن سعيد بن جبير؛ قال: قال ابن عباس: يوم الخميس وما يوم الخميس؟! اشتدّ برسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم وجعه، فقال: «ائتوني أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً»، فتنازعوا، ولا ينبغي عند نبيّ تنازع، فقالوا بشأنه: أهجر؟ استفهوه، فذهبوا يردّون عليه، فقال: «دعوني فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه»، وأوصاهم بثلاث، فقال: «أخرجوا المشركين من جزيرة العرب، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت

---

١. في المصدر (لا).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. صحيح بخارى ٤ / ٦٥ ـ ٦٦.

أُجيزهم..»، وسكت عن الثالثة، أوقال فنسيتها*.

پنجم: در همين باب بعد ذكر اسناد ديگر، و الفاظ اين، اين است:

عن ابن عباس؛ قال: لمّا حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم، وفي البيت رجال، فقال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «هلمّوا أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده»، فقال بعضهم: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم قد غلبه الوجع، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله، فاختلف أهل البيت واختصموا، فمنهم من يقول: قرّبوا يكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده، ومنهم من قال غير ذلك، فلمّا أكثروا اللغو والاختلاف قال رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم: «قوموا عنّي [۱]».

قال عبيد الله: فكان يقول ابن عباس: إن الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب لاختلافهم ولغطهم.[۲] انتهى.

ششم: در كتاب المرضىٰ در باب قول المريض: قوموا عنّي، و الفاظ آن اين است:

عن عبيد الله بن عبد الله؛ عن ابن **<368>** عباس: لمّا حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم، وفي البيت رجال فيهم

---

* . [الف] در آخر كتاب المغازي. (۱۲). [صحيح بخارى ۵ / ۱۳۷].

۱. لم يأت في المصدر (عنّي).

۲. صحيح بخارى ۵ / ۱۳۸.

عمر بن الخطاب، قال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: «هلمّ أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده»، فقال عمر: إن النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم قد غلب عليه الوجع، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله، فاختلف أهل البيت فاختصموا، فمنهم من يقول: قرّبوا يكتب لكم النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كتاباً لن تضلّوا بعده، ومنهم من يقول ما قال عمر، فلمّا أكثروا اللغو والاختلاف عند النبيّ قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: «قوموا عنّي».

قال عبيد الله: فكان ابن عباس يقول: إن الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بين رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم ولغطهم[1].

هفتم: در كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة در باب كراهة الخلاف، و الفاظ آن اين است:

عن ابن عباس؛ قال: [لمّا][2] حضر النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، وفي البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب، فقال: «هلمّ أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده»، قال عمر: إن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم غلبه الوجع، وعندكم القرآن، فحسبنا كتاب الله، واختلف أهل البيت واختصموا، فمنهم من يقول: قرّبوا يكتب لكم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كتاباً لن تضلّوا

---

١. صحيح بخارى ٧ / ٩.

٢. الزيادة من المصدر.

بعده، ومنهم من يقول ما قال عمر، فلمّا أكثروا اللغط والاختلاف عند النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، قال: «قوموا عنّي».

قال عبيد الله: فكان ابن عباس يقول: إن الرزيّة كلّ الرزية ما حال بين رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم ولغطهم[1].

و مسلم نیز در "صحیح" خود این حدیث را به طرق متعدده آورده و الفاظ آن این است:

حدّثنا سعيد بن منصور وقتيبة بن سعيد وأبو بكر بن أبي شيبة وعمرو الناقد ـ واللفظ لسعيد ـ قالوا: حدّثنا سفيان، عن سليمان الأحول، عن سعيد بن جبير، قال: قال ابن عباس: يوم الخميس، وما يوم الخميس؟ ثم بكى حتّى بلّ دمعه الحصى، فقلت: يا بن عباس![2] وما يوم الخميس؟ قال: اشتدّ برسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم وجعه فقال: «ائتوني أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعدي»، فتنازعوا ـ وما ينبغي عند نبيّ تنازع ـ وقالوا: ما شأنه؟ أهجر؟! استفهموه، قال: «دعوني فالذي أنا فيه خير، أوصيكم بثلاث: أخرجوا المشركين من جزيرة العرب، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أُجيزهم..»، قال: وسكت عن الثالثة، أو قالها فأُنسيتها.

---

۱. صحيح بخارى ۸ / ۱۶۱.

۲. در [الف] اشتباهاً: (يا با عباس) آمده است.

قال أبو إسحاق إبراهيم: حدّثنا الحسن بن بشر؛ قال: حدّثنا سفيان بهذا الحديث، حدّثنا إسحاق بن إبراهيم، قال: أخبرنا وكيع، عن مالك بن معوّل، عن طلحة بن مسرف، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس أنه قال: يوم الخميس وما يوم الخميس ؟! ثم جعل تسيل دموعه حتّى رأيت على خدّيه، كأنّها نظام اللؤلؤ، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «ائتوني بالكتف والدواة ـ أو اللوح والدواة ـ، أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً»، فقالوا: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يهجر.

قال: حدّثني محمد بن رافع وعبد الله بن حميد؛ قال عبد الله: أخبرنا ـ وقال ابن رافع: حدّثنا ـ **<369>** عبد الرزاق، قال: أخبرنا معمّر، عن الزهري، عن عبيد الله بن عبد الله بن عيينة *، عن ابن عباس، قال: لمّا حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ـ وفي البيت رجال، فيهم عمر بن الخطاب... ـ فقال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «هلمّ أكتب لكم كتاباً لا تضلّون بعده»، فقال عمر: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلب عليه الوجع، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله، فاختلف أهل البيت، فاختصموا، منهم من يقول: قرّبوا يكتب لكم

---

* . [الف] خ ل: (عتبة).

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم كتاباً لن تضلّوا بعده، ومنهم من يقول ما قال عمر، فلمّا أكثروا اللغو والاختلاف عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «قوموا».

قال عبيد الله: فكان ابن عباس يقول: إن الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب، من اختلافهم ولغطهم*.

و در "مشكاة" مذكور است:

عن ابن عباس قال: لمّا حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، وفي البيت رجالهم[1]، فيهم عمر بن الخطاب، قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «هلمّوا أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده»، فقال عمر: قد غلب عليه الوجع، وعندكم القرآن، حسبكم كتاب الله، فاختلف أهل البيت، واختصموا، منهم من يقول: قرّبوا يكتب لكم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم،

---

* . [الف] ايـن احـاديث "صـحيح مسلم" در كـتاب الوصـايا، بـاب وصـية النبيّ [صلّى الله عليه وآله وسلّم] بإخراج المشركين من جزيرة العرب مذكور است.

قوبل تلك الأحاديث على نسختين من صحيح مسلم. (١٢). [صحيح مسلم ٥ / ٧٥].

١. في المصدر (رجال).

ومنهم من يقول ما قال عمر، فلمّا أكثروا اللغط والاختلاف، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «قوموا عنّي».

قال عبيد الله: فكان ابن عباس يقول: إن الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب لاختلافهم ولغطهم.

وفي رواية سليمان بن أبي مسلم الأحول: قال ابن عباس: يوم الخميس وما يوم الخميس؟! ثم بكى حتّى بلّ دمعه الحصىٰ، قلت: يابن عباس! وما يوم الخميس؟ قال: اشتدّ برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وجعه، فقال: «ائتوني بكتف أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً»، فتنازعوا ـ ولا ينبغي عند نبيّ تنازع ـ فقالوا: ما شأنه؟ أهجر؟ استفهموه، فذهبوا يردّون عليه، فقال: «دعوني فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه»، فأمرهم بثلاث فقال: «اخرجوا المشركين من جزيرة العرب، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أُجيزهم..»، وسكت عن الثالثة، أو قالها فنسيتها.

قال سفيان: هذا من قول سليمان متفق عليه.* انتهى.

و خلاصهٔ حديث "مشكاة" ـ كه متفق عليه بخارى و مسلم است ـ آن است كه مى‌نگاريم: روايت است از ابن عباس كه هرگاه كه احتضار شد جناب

---

* . [الف] اين عبارت بعد باب الكرامات، وقبل باب مناقب الصحابة در بابى بى‌ترجمه مسطور است. [مشكاة المصابيح ٣ / ١٦٨٢].

رسول خدا ﷺ را در حالی که در خانه مردانی چند بودند که در میان ایشان عمر بود، گفت پیغمبر خدا ﷺ: بیایید تا بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد ازآن، پس گفت عمر که: غلبه کرده است بر او درد، و نزد شما است قرآن، بس است ما را کتاب خدا. پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند از زمره صحابه و با هم خصومت کردند، بعضی از ایشان کسانی بودند که می‌گفتند: نزدیک گردانید اسباب کتابت را تا که کتابت فرماید رسول خدا ﷺ، و بعضی از ایشان کسانی بودند که می‌گفتند آنچه گفته بود عمر، پس چون بسیار کردند بانگ و خروش و اختلاف، گفت آن حضرت ﷺ: «برخیزید و دور شوید از من».

گفت عبید الله **<370>** ـ که راوی حدیث است از ابن عباس ـ: پس بود ابن عباس که می‌گفت که: به درستی که مصیبت، همه مصیبت، چیزی است که حائل شد در میان پیغمبر خدا ﷺ و در میان آنکه بنویسد برای ایشان کتاب، از اختلاف ایشان و آواز و خروش ایشان.

و در روایت سلیمان احول ـ که یکی از ثقات روات اهل‌سنت است ـ واقع است که گفت ابن عباس که: روز پنج شنبه، و چه عظیم است روز پنج‌شنبه! اشاره می‌کند به آن روز پنج شنبه که قصه مذکوره در آن واقع شد، پس‌تر[1] گریست بر یاد این قصه تا اینکه تر کرد اشک وی سنگ‌ریزه‌ها را که در آنجا

---

۱. یعنی: پس از آن.

افتاده بودند، گفتم من: ای ابن عباس! چیست روز پنج شنبه و چه حال دارد؟ چه واقع شد در وی؟ گفت: سخت شد به پیغمبر خداﷺ درد، پس گفت آن حضرتﷺ: «بیارید مرا شانهٔ شتر یا گوسفند تا بنویسم برای شما کتابی؛ زیرا که هرگز گمراه نشوید بعد از آن همیشه». پس نزاع کردند و نمی‌شاید نزد هیچ پیغمبر تنازع، پس گفتند: چه شأن است او را؟ آیا هذیان می‌گوید؟ استفهام کنید. پس شروع کردند که کلام را بر آن حضرتﷺ باز می‌گردانیدند، پس آن حضرت گفت: «بگذارید مرا، آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما مرا می‌خواهید به سوی آن»، و وصیت کرد ایشان را به سه چیز:

۱. یکی اخراج مشرکین از جزیره عرب.

۲. دوم جایزه دادن وفد را.

۳. و سکوت کرد راوی از ذکر وصیت سوم، یا گفت و من فراموش کردم.

[اما آنچه گفته:] اما در این قصه به‌چند وجه طعن متوجه به‌عمرمی‌شود.

پس کلامش دلالت می‌کند که این قول [را] از طرف شیعیان گفته، و حال آنکه وجه دوم را شیعه چنین گفته‌اند که: عمر اسناد هذیان ـ العیاذ بالله ـ به آن جناب کرد، و کلمهٔ: (إن الرجل ليهجر) گفت.

و همچنین وجه چهارم به لفظی که او ذکر کرده در کتب مشهوره شیعه یافته نمی‌شود.

و از ذکر دیگر وجوهی که علامه مجلسی علیه‌الرحمه و دیگر علما در این طعن نوشته‌اند اعراض ساخته.

اما آنچه گفته: این است تقریر طعن با زور و شوری که دارد، و در هیچ کتاب پیدا نیست.

پس راست است، و اگر مرادش این است که تقریر طعن به هر مضمونی و به هر لفظی که باشد مانند این زور و شوری که به زعم او در تقریرش یافته می‌شود، در هیچ کتاب پیدا نیست، پس دلیل جهل یا تجاهل او است از کتب شیعه، و **مخاطب** را می‌بایست که اول در این مقام کلام یکی از علمای اعلام فرقه شیعه را که متضمن تقریر و بیان این طعن است بلفظه و بعینه نقل می‌کرد، بعد از آن از طرف اهل‌سنت به جواب آن می‌پرداخت، لیکن چون به مقتضای عادت و شیمهٔ خود تقریر این طعن را از طرف خود ابتداع و اختراع نموده، در اینجا ثبت کرده، در آخر گفته:

این است تقریر طعن با زور [و] شوری که دارد و در هیچ کتاب به این طمطراق پیدا نیست.

بنابر آن ما خواستیم که کلام بعضی از علمای شیعه را در اینجا نقل نماییم، پس بدان که مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب "حق الیقین" در تقریر این طعن فرموده:

و بر نافذ بصیر مخفی نیست که امری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد در

این مجال تنگ و وقت قلیل بر کتفی بنویسد، جمیع شرایع دین نخواهد بود، پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد تا روز قیامت، و این نیست مگر آنکه خلیفه **<371>** و جانشین عالم و عادل معصومی تعیین فرماید که عالم باشد به جمیع مصالح امت و عموم مسائل دین، و خطا بر او روا نباشد، و همه امت را بر یک طریقه بدارد، و قرآن را چنانچه نازل شده لفظاً و معناً برای ایشان بیان کند، تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان مسدود گردد، چنانکه در حدیث ثقلین فرمود که: «کتاب خدا و اهل بیت علیهم‌السلام را در میان شما می‌گذارم، و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد»، و در روز غدیر تعیین خلیفه نمود، و چون حضرت ﷺ می‌دانست که آنها را با وجود اتمام حجت ناشنیده خواهند انگاشت، خواست تا تأکید حجت در این وقت بفرماید، و نوشتهٔ صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد، و عمر این معنا را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر در این باب کرده بود، و این شبهه را در میان انداخت که مرضِ آن حضرت ﷺ غالب شده و هذیان می‌گوید، و حضرت دید که آن بی‌حیا در حیات آن حضرت ﷺ انکار قول او می‌کند، و منافقان با او موافقت می‌کنند، دانست که اگر در این کار اهتمام بفرماید، و چیزی نوشته شود آن ملعون خواهد گفت: هذیان گفته واعتبار ندارد، و اکتفا به نصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود، و ایشان را از حجره طاهره بیرون کرد.

ایضاً چون مشاجره آن منافقان را در حضور خود مشاهده کرد ترسید از آنکه مبادا از نوشتن نامه منازعت شدید شود، و به کارزار منتهی شود، و منافقان راهی بیابند، و اسلام بالکلیه از میان برود، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به این سبب نهی از مقاتله، و امر به مساهله ـ با عدم اعوان ـ نمود.

ایضاً؛ معلوم است که وصیت و عهدی که مناسب آن وقت و آن حال بود تعیین وصی و وصیت به احوال بازماندگان است، و جمیع امت بازماندگان آن حضرت بود، چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد؟ و وصی از برای ایشان تعیین نکند، و حال آنکه همه امت را امر به وصیت نموده باشد؟! چنانچه در "صحیح ترمذی" و ابوداود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که:

گاه هست که زنی یا مردی شصت سال طاعت خدا می‌کند، و در وقت مرگ تقصیر در وصیت می‌کند، آتش برای ایشان واجب می‌شود[1].

و در جمیع "صحاح" خود روایت کرده‌اند:

آدمی نباید که یک شب یا دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد[2].

---

۱. سنن ترمذی ۳ / ۲۹۲، سنن ابوداود ۱ / ۶۵۵، کنزالعمال ۱۶ / ۶۱۸.

۲. صحیح بخاری ۳ / ۱۸۶، صحیح مسلم ۵ / ۷۰، سنن ابن ماجه ۲ / ۹۰۱، سنن

و مؤید آنچه مذکور شد آن است که ابن ابی‌الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت: من در راه شام با عمر بودم، روزی دیدم که بر شتر خود سوار است و تنها می‌رود و من از پی او رفتم، گفت: ای پسر عباس! من شکایت می‌کنم به تو از پسر عمت ـ یعنی: علی علیه‌السلام ـ سؤال کردم از او که با من بیاید، قبول نکرد، و همیشه او را با خود غضبناک می‌یابم، تو چه گمان داری؟ غضب و خشم او از چه جهت است؟ گفتم: تو هم سببش را می‌دانی، [گفت:][1] گمان می‌کنم که غضب او برای فوت خلافت است از او، گفتم: سببش همین است، او چنین می‌داند که جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خلافت را از برای او می‌خواست، عمر گفت: هرگاه خدا نخواست که به او برسد، خواستهٔ جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه فایده کرد؟! رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله امری را خواست و خدا غیر آن را خواست، مگر هر چه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست **<372>** می‌شد؟! حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواست که عم او ابوطالب مسلمان شود وچون خدا نخواست نشد!

پس ابن ابی‌الحدید گفته است که:

در روایت دیگر چنین است که عمر گفت که: حضرت رسول خدا

⊃ ترمذی ۳ / ۲۲۴ و ۳ / ۲۹۳، سنن ابوداود ۱ / ۶۵۴، سنن نسائی ۶ / ۲۳۹، سنن دارمی ۲ / ۴۰۲، سنن بیهقی ۶ / ۲۷۱ ـ ۲۷۲، مسند احمد ۲ / ۱۰، ۵۰، ۵۷، ۸۰، ۱۱۳، ۱۲۷، کنزالعمال ۱۶ / ۶۱۳.

۱. زیاده از مصدر.

صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم خواست که در مرض موت خود از برای خلافت او را ذکر کند، پس من مانع شدم او را از ترس فتنه، و از خوف آنکه امر اسلام پراکنده شود، پس حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم دانست آنچه در نفس من بود، و نگفت، و خدا آنچه مقدر کرده بود شد[۱].

و ایضاً؛ روایت کرده است از ابن عباس که گفت: من داخل شدم بر عمر در اول[۲] خلافتش، و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته بودند، و می‌خورد، مرا تکلیف کرد، یک دانه برداشتم، و همه را خورد و سبوی آبی پیش او گذاشته بود برداشت و بیاشامید، و تکیه کرد بر بالش، و حمد خدا بجا آورد، پس گفت: از کجا می‌آیی ای عبدالله!

گفتم: از مسجد.

گفت: پسر عمت را بر چه حال گذاشتی؟

گمان کردم که عبدالله بن جعفر را می‌گوید، گفتم: با هم‌سِنّان خود بازی می‌کرد.

گفت: او را نمی‌گویم، بزرگ شما اهل‌بیت را می‌گویم.

گفتم: در بستان مشغول به آب کشیدن بود و تلاوت قرآن می‌نمود.

گفت: ای عبدالله! تو را سوگند می‌دهم ـ که خون‌های شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی ـ که آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است؟

---

۱. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۷۸.

۲. در مصدر (ایام).

گفتم: بلی.

گفت: آیا گمان می‌کند که حضرت رسول‌خداﷺ نص بر خلافت او کرده است؟

گفتم: بلی؛ و زیاده هم بر این بگویم، از پدرم پرسیدند از آنچه او دعوی می‌کند، پدرم گفت: راست می‌گوید.

عمر گفت: از حضرت رسول خداﷺ در امر او گاهی سخنی چند صادر می‌شد که اثبات [حجتی][1] نمی‌کرد و قطع عذری نمی‌نمود ـ یعنی: صریح نبود ـ و گاهی از جهت محبتی که با او داشت، می‌خواست که میل از حق به سوی باطل در باب او بکند[!!] و در مرض موت خواست که تصریحِ [به][2] اسم او بکند، من منع کردم او را از این، از برای شفقت بر امت، و محبت اهل اسلام، به حق خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهند کرد، و اگر او خلافت را بگیرد، قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد، پس حضرت رسول‌خداﷺ دانست که من یافتم که او چه در خاطر دارد، ساکت شد و تصریح به اسم او نکرد، و خدا جاری کرد، آنچه مقدر شده بود.

تا اینجا ترجمهٔ روایات بود.

ابن ابی‌الحدید بعدِ نقل الفاظ این روایت گفته:

---

١. زیاده از مصدر.

٢. زیاده از مصدر.

ذكر هذا الخبر أحمد بن أبي طاهر صاحب كتاب تاريخ بغداد*
في كتابه مسنداً.(١) انتهى (٢).

و از این روایات معلوم شد که از اول تا آخر حضرت رسول خدا ﷺ تعیین حضرت امیرالمؤمنین ﵇ می‌خواست و می‌فرمود، و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بوده.

و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول ﷺ اعلم می‌دانسته است به مصالح امت، و آنکه گفته است که: عرب بر او خواهند شورید، و مریدان او این را از کرامات او حساب کرده‌اند.

به شومی تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت ﷺ نگذاشت که حق به امیرالمؤمنین ﵇ برگردد که موافق طریق حضرت رسول خدا ﷺ در میان ایشان سلوک کند، و عادت داد مردم را ـ در عرض بیست و پنج سال ـ با <373> آنکه رؤسا و سرکرده‌ها را اموال بسیار بدهند، و ضعفا و زیردستان

---

* . [الف و ب] مصطفی بن عبدالله قسطنطینی الشهیر بـ: حاجی خلیفه در "کشف الظنون" گفته:

تاريخ بغداد، قيل: أول من صنّف لها تاريخاً أحمد بن أبي طاهر البغدادي، وتلاه الإمام الحافظ أبوبكر أحمد بن علي المعروف بـ: الخطيب البغدادي (المتوفى سنة ۴۶۳) ثلاث وستين وأربع مائة.. إلى آخره.

باب التا صفحه ١٧١/٥١٧ جلد اول نسخه مطبوعه مصر. (١٢) [كشف الظنون ١/٨٨]

١ . شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢٠ ـ ٢١ .

٢ . سه سطر گذشته در حق اليقين نيامده است .

را ذليل گردانند، و هرچه مصلحت دنيا را [در آن][۱] دانند بكنند، و دست از حكم خدا بردارند، لهذا چون حق به حضرت امير عليه السلام برگشت و خواست كه موافق فرمودهٔ خدا و سنت جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله عمل كند، و قسمت بالسويه بكند، و با شريف و وضيع به يک نحو سلوک كند، مردم تاب نياوردند، و طلحه و زبير مرتد شدند، و فتنه بصره برپا شد.

و معاويه را دانسته در شام تعيين كرد، و با او تمهيد كرد كه: اگر حق به اميرالمؤمنين عليه السلام برگردد، او اطاعت نكند، و می‌دانست كه او كافر و منافق و دشمن اهل‌بيت عليهم السلام است، و فتنه صفين و خوارج و شهادت آن حضرت عليه السلام بر اين مرتب شد.

و از عناد تدبير خدا و رسول صلى الله عليه وآله برباد نمود.

خون شهدا تمام بر گردن اوست ....

چون بر كيفيت اين قصه مطلع شدی، و اخبار متفق عليها بين الفريقين را شنيدی، اكنون بيان كنيم كه از اين مقدمه كفر و نفاق و خطای او به چندين جهت لازم می‌آيد:

اول: [آنكه][۲] نسبت هجر و هذيان به حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله داد، و حال آنكه به اتفاق عامه و خاصه آن حضرت صلى الله عليه وآله معصوم است از آنكه در كلامش مخالفتی و اضطرابی و خلاف واقعی صادر شود، نه به عمد و نه به

---

۱. زياده از مصدر.

۲. زياده از مصدر.

سهو، نه در صحت و نه در مرض، و نه به عنوان جدّ و نه مزاح، و نه در حال رضا و نه در حال غضب، چنانچه قاضی عیاض در کتاب "شفا"[۱] و کرمانی در "شرح صحیح بخاری"[۲] و نووی در "شرح صحیح مسلم"[۳] تصریح به این نموده‌اند.

و حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[۴]، یعنی: حضرت رسول ﷺ سخن نمی‌گوید از روی خواهش نفس خود، و نیست سخن او مگر وحی که از جانب خدا به او رسیده است.

دوم: آنکه سخن را به این نحو ادا کردن، متضمن نهایت بی‌ادبی و

---

۱. الشفا ۲ / ۱۹۱.

۲. شرح الکرمانی علی البخاری ۲ / ۱۲۷.

قال: فإن قيل: كيف يجوز لعمر أن يعترض على ما رآه الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم في أمر الدين ولا يسرع الى قبوله ؟! أفتراه خاف أن يتكلّم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بغير حق أو يجري على لسانه الباطل ؟! حاشاه عن ذلك!

قلنا: لا يجوز لعمر أن يتوهم الغلط على رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أو يظنّ به التهمة في حال من الأحوال .. إلى آخره. [ولاحظ الخير الجاري ورق: ۷۸].

۳. شرح مسلم نووی ۱۱ / ۹۰.

۴. النجم (۵۳): ۳ـ۴.

بی‌حیایی است که دلیل کفر و نفاق است؛ زیرا که:

این مرد هذیان می‌گوید، یا وا گذارید او را که هذیان می‌گوید، یا چه شده است او را که هذیان می‌گوید؟!

هر کس که اندک حیا و ادبی داشته باشد، نسبت به ادنی کسی [چنین سخن][۱] نمی‌گوید، چه جای جناب خاتم الانبیاء که حق تعالی در قرآن مجید در همه جا به القاب شریفه نام مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله را برده مثل: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ .. ﴾[۲] و ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ .. ﴾[۳]، و ایضاً فرموده است: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً﴾[۴] یعنی: مگردانید خواندن آن حضرت صلی الله علیه و آله را در میان خود، مثل خواندن و ندا کردن بعضی از شما بعضی را، و فرموده: صدای خود را بلندتر از صدای او مکنید.

و ایضاً؛ بر هر عاقلی ظاهر است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی‌ادبی و بی‌پروایی و عدم محبت او نسبت به آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌کند که در چنین حال محزون و متأثر نباشد، و ازبرای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانه آن حضرت صلی الله علیه و آله ـ که محل نزول ملائکه مقربین

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. مانند المائدة (۵): ۴۱.

۳. مانند الأنفال (۸): ۶۴.

۴. مانند النور (۲۴): ۶۳.

است ـ برپا کند، بلکه دلالت بر شعف[۱] و شادی و شماتت او می‌کند که در این حال فرصت به دست او افتاده و آنچه خواهد می‌کند.

سوم: آنکه ردّ حکم الهی کرده که در چندین موضع فرموده: **﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ..﴾**[۲] یعنی: اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید رسول او را، و فرموده: **﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾**[۳] **<374>** یعنی: آنچه بیاورد رسول الله ﷺ از برای شما، پس بگیرید و قبول کنید، و آنچه نهی کند شما را از آن، پس ترک کنید، و باز فرموده است: **﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾**[۴] یعنی: هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را نمی‌رسد که هرگاه خدا و رسول او ﷺ حکم کند در امری، اینکه بوده باشد ایشان را اختیاری در کار خود.

هیچ‌جا نفرموده که فرقی میان صحت و بیماری آن حضرت ﷺ هست، یا آنکه در بیماری از رسالت معزول است، و نگفته که در هنگام مرض اطاعت او نکنید وحرف او را نشنوید، و در جای دیگر فرموده که: کسی

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (شغف) آمده است.

۲. مانند: النساء (۴): ۵۹، المائدة (۵): ۹۲، النور (۲۴): ۵۴.

۳. الحشر (۵۹): ۷.

۴. الاحزاب (۳۳): ۳۶.

کـه حکـم نکـند بـه آنـچه خـدا فـرستاده است، پس ایشـان فـاسقانند و ظالمانند و کافرانند [۱].

چهارم: آنکه در روایت ابن ابی‌الحدید که گذشت، عمر خود اعتراف کرد که حضرت صلی الله علیه و آله در آن وقت خواست تصریح به نام علی علیه السلام کند، من مانع شدم، و این عین مشـاقّه و مـعارضه بـه آن حـضرت است، و حـق تـعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُشٰاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ ..﴾ [۲] تا آخر آیه، یعنی: هرکه مشاقّه و معارضه کند، با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله، بعد از آنکه بر او ظاهر شده باشد راه هدایت، و متابعت کند غیر راه مؤمنان را ـ کـه اطـاعت رسول‌الله صلی الله علیه و آله است ـ او را به کردار خویش واگذاریـم، و آخـر بـه جـهنم فرستیم، و بد جای است جهنم از برای ایشان.

پنجم: آنکه آن حضرت را آزار کرد و به غضب آورد به حدی که با آن وسعت خلق که خدای تعالی او را به خلق عظیم وصف کرده و او را رحمت عالمیان گفته، رو از ایشان گردانید و اعراض فرمود، و ایشان را رانـد، و از پیش خود دور کرد، و در احادیث متواتره وارد شـده است کـه آزار [و بـه

---

۱. اشاره به آیات مبارکه: ﴿وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ ٱللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْكَافِرُونَ﴾ و ﴿وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ ٱللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلظَّالِمُونَ﴾ و ﴿وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ ٱللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْفَاسِقُونَ﴾ المائدة (۵): ۴۴، ۴۵، ۴۷.

۲. النساء (۴): ۱۱۵.

غضب در آوردن][1] آن حضرت ﷺ آزار خدا است، و حق تعالی فرموده است: [﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ ٱللهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[2]، یعنی: آنها که آزار می‌کنند رسول‌خدا[ﷺ] را از برای ایشان است عذابی دردناک. و باز فرموده است:][3] ﴿الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً﴾[4]، یعنی: به درستی آنهایی که ایذا می‌کنند خدا و رسول او ﷺ را، لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت، و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوار کننده را.

ششم: آنکه در قول او: (حسبنا کتاب الله) چندین خطا کرده:

اول: اظهار جهل حضرت رسالت ﷺ یا خطای او کرد؛ زیرا که اگر حضرت ﷺ نمی‌دانست که کتاب خدا بس است، پس اظهار جهل آن حضرت ﷺ کرد، و اگر می‌دانست و باز خواست وصیت کند، خطا و فعل لغو کرده.

دوم: آنکه آیاتی که استنباط احکام از آن کرده‌اند پانصد آیه است تقریباً، و معلوم است که اکثر احکام از قرآن مستنبط نمی‌شود، و آنچه مستنبط

---

۱. زیاده از مصدر.
۲. التوبة (۹): ۶۱.
۳. زیاده از مصدر.
۴. الاحزاب (۳۳): ۵۷.

می‌شود در غایت اجمال و اشکال و تشابه است، و اختلاف عظیم در فهم احکام از آنها شده، و بعضی گفته‌اند: محکم‌ترین آیات کریمه آیه وضو است، و قریب به صد تشابه در آن است، و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و مأوّل و عام و خاص و مطلق و مقید و غیر اینها هست، پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد؟

و ایضاً؛ اگر کافی بود چرا خود در مسائل حیران می‌شد و رجوع به دیگران می‌کرد، و می‌گفت: (لولا علي لهلك عمر)، و مکرر اقرار به جهل می‌کرد و می‌گفت همه کس از عمر اعلم است حتّی زن‌ها در حجله‌ها و در پس پرده‌ها؟

سوم: آنکه **<375>** اگر کتاب خدا کافی بود، حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله کتاب خدا را مقرون به اهل‌بیت نمی‌کرد، چنانچه گذشت در حدیث ثقلین، و نمی‌فرمود که: «از یک‌دیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند»، پس کتاب با امامی که مفسر کتاب است کافی است، نه کتاب به تنهایی، و لهذا حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: «منم کلام الله ناطق [١]».

و قطب محیی شیرازی ـ که از علمای مشهور شافعیه، و اهل حال صوفیه است ـ گفته است در مکاتیب خود که:

راه بی راهنما نمی‌توان رفتن؛ و گفتن: چون کتاب الله و سنت

١. مراجعه شود به: وسائل الشيعة ٣٤/٢٧، بحار الأنوار ٥٤٦/٣٠.

رسول الله ﷺ در میان هست به مرشد چه حاجت است؟ به آن ماند که مریض گوید که: چون کتب طب هست که اطبا نوشته‌اند، ما را به اطبا مراجعه نباید کرد[۱]، چه این سخن خطا است، برای اینکه نه هرکس را فهم کتب میسر است، و استنباط از آن می‌تواند کرد، مراجعه به اهل استنباط باید کرد ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلىٰ أُولِي الأمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾[۲] کتاب حقیقی صدور اهل علم است ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾[۳]، نه بطون دفاتر، چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «أنا كلام الله الناطق، وهذا كلام الله الصامت[۴]».

تا اینجا کلام قطب بود که حق تعالی بر قلمش جاری کرده است، و اقبح ردی بر امام جاهل باطل خود کرده است.

چهارم: آنکه خود مخالفت این سخن کرده است در چند موضع:

اول در روز سقیفه ـ که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلات بر حضرت رسول ﷺ فارغ شوند ـ او و برادرش با چندین منافق دیگر، دویدند به سوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند.

---

۱. در مصدر: (چرا مر اطبا مراجعت می‌باید کرد).

۲. النساء (۴): ۸۳.

۳. العنکبوت (۲۹): ۴۹.

۴. مکاتیب، ورق: ۷۴.

و مريدان ايشان عذرى كه مى‌گويند براى ايشان آن است كه: از حدوث فتنه ترسيدند[۱].

اگر كتاب خدا از براى رفع اختلاف كافى بود، فتنه نخواهد شد.

و چون است وقتى كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله مى‌خواهد كه نصب خليفه كند، او[۲] را نسبت به هذيان مى‌دهند، و چون خود تعيين خليفه ناحق مى‌كنند صلاح امت است، و ضرور است.

و ايضاً؛ وقتى كه ابوبكر در سكرات مرگ عثمان را طلبيد كه نص بر خلافت عمر بكند، پيش از آنكه نام شوم او را ببرد غش كرد و بى‌شعور شد، و عثمان از پيش خود نام عمر را نوشت، و بعد از آنكه به شعور آمد او را دعا كرد*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (نرسيدند) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (واو) آمده است.

* . [الف] ابراهيم بن عبدالله يمنى شافعى در كتاب "الاكتفا" گفته:

عن أسلم؛ قال: كتب عثمان عهد الخليفة، فأمره أن: لا تسمّ أحداً واترك اسم الرجل، فأُغمي على أبي‌بكر، فأخذ عثمان العهد، فكتب فيه اسم عمر، فقال أبوبكر: من كتب هذا؟ فقال: أنا كتبته، خشيت الفرقة! فقال: رحمك الله وجزاك الله خيراً، فوالله لو كتبت نفسك كنت لذلك أهلاً.

أخرجه الحسن بن عرفة في جزء من حديثه، قال ابن كثير: إسناده صحيح. (١٢).

[الاكتفاء: كنزالعمال ٥ / ٦٨٠، تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ١٨٥، تاريخ المدينة لابن شبة ٢ /٦٦٧].

چرا او را نسبت به هذیان نداد؟ با آنکه نسبت هذیان[۱] از جهات شتّی با[۲] او اقرب بود، چرا (حسبنا کتاب الله) را در آنجا نگفت.

و در وقتی که شوری قرار داد چرا این را نگفت؟!

پس عاقل خبیر از این احوال و اقوال مختلفه علم به هم می‌رساند که از اول تا آخر ایشان را از این اقوال متناقضه مطلبی به غیر محروم کردن اهل‌بیت رسالت صلوات‌الله‌علیهم از خلافت نبود، و این اول قاروره نبود که در اسلام شکست، آن شقی پیوسته در مواطن متعدده، معارضات می‌کرد و راضی به گفته و کرده آن حضرت ﷺ نبود... الی آخر *.

و قاضی نور الله شوشتری در "مجالس المؤمنین" فرموده:

اول شبهه [که][۳] در عالم پیدا شد، شبهه ابلیس بود، و منشأ صدور آن استبداد بود به رأی خود در مقابله **<376>** نص الهی، و استکبار او به مادّه آفرینش خود ـ که آتش بود ـ بر ماده آفرینش آدم ـ که گل بود ـ حیث قال:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (هذیان نسبت) آمده است.

۲. در مصدر (به).

* . [الف] قابلنا هذه العبارة من أولها إلى آخرها، ولقد أحسن مولانا المجلسي فيما أفاد، وأبدع وأجاد، جزاه الله عنا خيراً، وساره في رياض الجنان سيراً. (۱۲) ح. [حق اليقين: ۲۲۰ ـ ۲۲۶].

۳. زیاده از مصدر.

﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾[1] و از آن استبداد و استکبار هفت شبهه او را سانح شد، و بعد از وی در سائر خلائق این شبهات سرایت کرد، تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوتِ هر نبیّ بعضی از آن شبهه‌ها در نفوس خلایق و علمای آن پیغمبر پدید آمده، هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود، و بر آن میلی و محبتی تمام داشتند فرا گرفتند، و دلیلْ گفتن بر آن آغاز کردند، و کتب‌خانه‌ها از ادله عقلی و نقلی پر ساختند، و از کلام پیغمبر خود، آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تأویل کرده، به اعتقاد خود راست کردند، و هر چه تأویل نتوانستند کرد، متشابه نام نهادند.

و این اختلاف و افتراق به حکم حدیث: «ستفرق أمتي» در امت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم زیاده گردید، عدد متفرقان امت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به هفتاد و سه فرقه رسید، چه منتسبان ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیز چون آفتاب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم به حجاب غیب متواری و محتجب گشت، و ظلمت هوا اندک اندک از مقرّ استتار[2] بیرون آمد، و مزاج قلوب ایشان از اعتدال رو به انحراف بنهاد، مخالفت و اختلاف ظاهر می‌شد، و به حسب بُعد از عهد حضرت رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت، هر روز ظلمات حب جاه و پیشوایی، و آرزوی امامت و فرمانروایی در دماغ علما و عظما زیاده می‌گشت، و در میان ایشان اختلاف پدید می‌آمد، و از متقدم به متأخر منتقل می‌شد، و ظلمات آن

---

۱. سورهٔ صٓ (۳۸) : ۷۶.

۲. در [الف] اشتباهاً : (استنار) آمده است.

قرناً بعد قرن متراکم می‌گشت، تا به حد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سبّ و تکفیر و قتال انجامید، و مذهب[1] بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و ماتریدیه[2] و حشویه و ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید، و تفصیل آن شبهات که منشأ اشتباهات اهل بدع و ضلالت است با دفع آن در کتب اهل کتاب مذکور، و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور.

و مخفی نماند که همچنان که اول شبهه که در عالم پیدا شده شبهه ابلیس بود، و منشأ آن استبداد و استکبار بود به رأی خود در مقابله نصّ الهی، همچنین اول شبهه که در ملت محمدی صلی الله علیه وآله به ظهور رسیده، شبهه ثانی بود، چه او نیز در مقابله نصّ حضرت رسالت پناهی که: «ائتوني بدواة وقرطاس أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعدي» گفت: (إن الرجل ليهذي ..!) ـ و في بعض الروايات: (ليهجر ..!) ـ (حسبنا كتاب الله)، و مآل هر دو روایت آن است که: این مرد از تاب تب و اشتداد مرض، هذیان و پریشان می‌گوید، سخنی که در این وقت بر زبان می‌آید، اعتماد را نشاید، و بس است ما را کتاب خدای تعالی، و احتیاج به نوشته او نیست.

و بر متفطن خبیر واضح است که غرض او از القای این عبارت، تزویر و تلبیسی بود که این کتاب به رقم در نیاید، مبادا آن حضرت امری را که روز

---

۱. در مصدر: (مذاهب).

۲. در مصدر: (بایزیدیه).

غدير صدور يافته بود، تكرير و تأكيد فرمايد؛ زيرا كه بر وجهى كه مولاى ايشان فاضل عارف قطب‌الدين انصارى شافعى در كتاب خود كه "مكاتيب" باشد تحرير نموده كه:

راه بى راهنماى نمى‌توان يافت، و گفتن آنكه: چون كتاب **<377>** الله و سنت رسول الله ﷺ در ميان است، به مرشد چه حاجت است، به آن ماند كه مريض گويد كه چون كتب طب هست كه اطبا نوشته‌اند، چرا مرا به اطبا مراجعه بايد كرد، عاقل داند كه اين سخن خطا است، براى آنكه نه هركس را فهم كتب طب ميسر است، و استنباط از آن مى‌تواند كرد، بلكه مراجعه به اهل استنباط مى‌بايد كرد، ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلىٰ أُولِي الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾[۱] كتاب حقيقى صدور اهل علم است كه: ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾[۲] نه بطون دفاتر، چنانچه اميرالمؤمنين على عليه السلام فرمود: «أنا كلام الله الناطق، وهذا كلام الله الصامت». انتهى.

و اين نيز بر اهل انصاف ظاهر و لايح است كه: قطع نظر از ركاكت اين عبارت و نسبت هذيان پيغمبر ﷺ، با وجود آنكه جميع انبيا و رسل خصوصاً حضرت رسالت ختمى‌پناه ﷺ به موجب [آية][۳] كريمه:

---

۱. النساء (۴): ۸۳.

۲. العنكبوت (۲۹): ۴۹.

۳. زياده از مصدر.

﴿وَمٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[1]، در هیچ حکمی از احکام شرعیه الهیه ـ که نصب امام از آن جمله است ـ بی‌وحی حکمی نمی‌فرمودند، اگر او را میل فتنه و اختلاف در کلمهٔ امت نبود، بایستی از طلب آن حضرت کاغذ و دوات [را] از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آن سرور گمراه نشود خوشحال گشته، با سائر اصحاب در آن باب موافقت می‌ورزید، بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون جایز می‌داشتند، او در این باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته، آن نوشته را از حضرت می‌گرفت تا فاروق میان حق و باطل بر وی از روی حقیقت صادق می‌آمد[2]، چه جای آنکه بادی[3] منع آن باشد، به آن غلظت و رکاکت عبارت که موافق و مخالف آن را در کتب خود روایت نموده‌اند، چه در جمیع "صحاح سته" متسمیان به اهل‌سنت و جماعت ـ که في الحقیقة اهل سنه و مجاعت‌اند ـ مسطور است که: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید، و عمر در برابر آن عبارت رکیکه گفت، در میان اصحابی که در مجلس حاضر بودند، نزاع و خصومت به هم رسید، پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود، این معنا را غنیمت دانسته، در آن مقام شدند که دوات و کاغذ را حاضر باید ساخت، و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده، از آوردن دوات و کاغذ

---

۱. النجم (۵۳): ۳ـ۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (می‌آید) آمده است.

۳. در مصدر (بانی).

مانع شدند تا آنکه نزاع ميان ايشان به جايى رسيد كه در مجلس شريف آن حضرت ﷺ آوازها بلند گرديد، و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه به درگاه احديت بود، از شنيدن آن الفاظ ركيكه كه ايشان در اثناى نزاع با يكديگر مى‌گفتند [به][١] تنگ آمده، از روى غضب و اعراض فرمود: «قوموا[٢] عنّي فإنه لا ينبغي التنازع»، نقل است كه ابن عباس هرگاه ذكر اين حكايت پر شكايت[٣] مى‌نمود، چندان سيل اشک از ديده مى‌باريد كه خاك و سنگ‌ريزه كه نزد او بود از آن تَر مى‌گرديد، و مى‌گفت كه: مصيبت بزرگتر[٤] آن بود كه نگذاشتند كه رسول ﷺ وصيت‌نامه املا نمايد، و امت را از عوارض ضلالت و غوائل غوايت مستخلص فرمايد.* انتهى.

و قاضى عياض** در <378> كتاب "شفا" گفته:

---

١. زياده از مصدر.

٢. في المصدر (تنحّوا).

٣. در مصدر (نكايت).

۴. در مصدر (بزرگ).

* . [الف] قد قوبل على أصل المجالس. (١٢). [مجالس المؤمنين ١ / ٥ـ ٧].

** . [الف] در "تهذيب الأسماء" تصنيف نووى ـ كه نسخهٔ عتيقهٔ آن پيش نظر فقير حاضر ـ مذكور است:

عياض القاضي الإمام المالكي، مذكور في الروضة في كتاب الردّة، هو أبو الفضل عياض بن موسى بن عياض اليحصبي السبتي المالكي من أهل السبة، مدينة معروفة بـ:

⊂

فإن قلت: قد تقرّرت عصمته في أقواله في جميع أحواله، وأنه لا يقع منه فيها خلف ولا اضطراب في عمد ولا سهو ولا صحّة ولا مرض ولا جدّ ولا مزح ولا رضى ولا غضب.. فما معنا الحديث في وصيته الذي حدّثنا به القاضي الشهيد أبو علي... قال: حدّثنا القاضي أبو الوليد، قال: حدّثنا أبو ذر، قال: حدّثنا أبو محمد وأبو الهيثم وأبو إسحاق، قالوا: حدّثنا محمد بن يوسف، قال: حدّثنا محمد بن إسماعيل، قال: حدّثنا علي بن عبد الله، قال: حدّثنا عبد الرزاق بن همام، عن معمّر، عن الزهري، عن عبيد الله بن عبد الله، [عن] ابن عباس، قال: لمّا احتضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم -وفي البيت رجال- فقال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم:

المغرب، وهو إمام، بارع، متقن، متمكن في علم الحديث والأصلين [الأصولين] والفقه والعربية، وله مصنفات في كل نوع من العلوم المهمّة، وكان من أصحاب الأفهام الثابتة [الثاقبة].

قال الإمام أبو القاسم خلف بن عبد الملك بن مسعود بن موسى بن بشكوال الأنصاري المغربي -في كتابه المعروف بـ: الصلة-: قدم القاضي عياض الأندلس طالباً للعلم، وعني بلقاء الشيوخ، والأخذ عنهم، وجمع من الحديث كثيراً، [له] عناية كبيرة [كثيرة به]، واهتمّ [واهتمام] بجمعه وتقييده، وهو من أهل التفنّن [اليقين] في العلم والذكاء واليقظة والفهم.. إلى أن قال: توفّي بمراكش سنة أربع وأربعين وخمس مائة.

(١٢) ح. [تهذيب الاسماء ٢ / ٣٥٦-٣٥٧].

«هلمّوا أكتب لكم كتاباً لئلاّ تضلّوا بعده».

فقال بعضهم: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلبه الوجع*.

و خفاجى و شارح "شفا" لفظ (بعضهم) را به لفظ عمر تفسير كرده، وبعد قوله: (إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلبه الوجع) گفته:

..أي ألم مرضه، وهذا هو محل الشبهة والسؤال؛ لأنه يقتضي أنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم في حال مرضه قد يصدر عنه ما يخالف الواقع، وقد تقدّم أنه معصوم في مرضه وصحّته وسائر أحواله**.

و اصل كلام محمد بن عبدالكريم شهرستانى*** در كتاب "ملل و نحل" -

---

*. [الف] قد قوبل عبارة الشفاء على أصله، وصحيح [كذا والظاهر: صحّح] منه في الفصل الخامس، من الباب الثاني، من القسم الثالث. (١٢). [ب] الشفاء ٢ / ١٦٩ (طبع ملتان). [الشفا ٢ / ١٩١].

**. [الف] قابلنا عبارة الشرح الشفاء على أصل الشرح المسمى بـ: نسيم الرياض، وكانت نسخته العتيقة من النصف الأخير في خزانة كتب المصنّف أعلى الله مقامه. (١٢). [نسيم الرياض شرح الشفا ٤ / ٢٧٧].

***. [الف] در "طبقات فقهاء شافعية" در طبقة خامسة عشر [گويد]:

محمد بن عبد الكريم بن أحمد أبو الفتح الشهرستاني، ولد سنة سبع - بتقديم السين - وستين وأربع مائة، وتفقّه على أبي المظفر الخوافي وأبي نصر [بن] القشيري.. وغيرهما، وبرع في الفقه، وقرأ الكلام على أبي القاسم الأنصاري، وتفرّد فيه وصنف ⬅

که مولانا محمد باقر مجلسی رحمه‌الله و قاضی نور الله شوشتری اشاره به آن کرده‌اند ـ این است:

المقدمة الثالثة في بيان أول شبهة وقعت في الخليقة، ومن مصدرها في الأول ومن مظهرها في الآخر.

اعلم أن أول شبهة وقعت في البريّة شبهة إبليس اللعين، ومصدرها استبداده بالرأي في مقابلة النصّ، واختياره الهوى في معارضة الأمر، واستكباره بالمادّة التي خُلق منها ـ وهي النار ـ على مادّة آدم عليه‌السلام ـ وهي الطين ـ، وانشعبت عن هذه الشبهة سبع شبهات سارت في الخليقة، وسرت في أذهان الناس حتّى صارت مذاهب بدعة وضلال، وتلك الشبهات مسطورة في شرح الأناجيل الأربعة: إنجيل لوقا، ومارقوس، ويوحنّا، ومتى، ومذكورة في التوراة، متفرّقة على شكل المناظرة بينه وبين الملائكة بعد الأمر بالسجود والامتناع منه*.

حاصل کلام آنکه اول شبهه که در میان خلق واقع شد، شبهه ابلیس لعین بود، و مصدر این شبهه استبداد او به رأی خود بود در مقابله نص الهی، و اختیار او هوای خود را در معارضه امر باری، و استکبار او به ماده خود که از آن خلق شد و آن آتش است بر ماده آدم و آن خاک است، و منشعب گردید از

⬅ کتباً منها: نهاية الأقدام في علم الكلام، وكتاب الملل والنحل. (۱۲) ح. [طبقات الشافعية ۱ / ۳۲۳].

*. [الف] قوبل على أصله في شروع الكتاب. (۱۲). [الملل والنحل ۱ / ۱۶].

این شبهه هفت شبهه و ساری شد در مخلوقات و اذهان مردم تا اینکه آن شبهات، مذاهب بدعت و ضلالت گشت، و این شبهات مسطور است در اناجیل اربعه: انجیل لوقا، و مارقوس، و یوحنا، و متی، و مذکور است در تورات متفرق بر شکل مناظره در میان او و در میان ملائکه، بعد امر الهی او را به سجود آدم و امتناع او از آن، و شبهات مذکوره در نقض باب ثانی این کتاب ـ معه اجوبه آن به طریق ارباب عدل و توحید ـ <379> به معرض نقل آمده[۱]، بعدِ ذکر شبهات گفته:

وكنت برهةً من الزمان أتفكّر وأقول: من المعلوم الذي لا مرية فيه أن كلّ شبهة وقعت لبني آدم فإنّما وقعت من إضلال الشيطان الرجيم ووساوسه، ونشأت من شبهاته، وإذا كانت الشبهة[۲] محصورة في سبع عادت[۳] كبار البدع والضلال[۴] إلى سبع، لا يجوز أن تتجاوز تعدّد شبهات فرق الزيغ والكفر [والضلال][۵] هذه الشبهات، وإن اختلف[۶] العبارات وتباينت الطرق، فإنها

---

۱. اشاره است به کتاب "تقليب المكائد" از مؤلف‌ﷺ در ردّ باب دوم "تحفهٔ اثناعشریه"، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق. تقلیب المکائد: ۴۱ ـ ۴۷.

۲. في المصدر (الشبهات).

۳. در [الف] اشتباهاً: (عادات) آمده است.

۴. في المصدر (الضلالات).

۵. الزيادة من المصدر.

۶. في المصدر (اختلفت).

بالنسبة إلى سائر الشبهات وأنواع الضلالات كالبذور [و][1]ترجع جملتها إلى إنكار الأمر بعد الاعتراف بالحقّ، وإلى الجنوح إلى الهوى في مقابلة النصّ[2].

و در آخر اين مقدمه حديث حضرت رسول خدا ﷺ نقل كرده:

«ولتسلكنّ سبل الأُمم قبلكم حذو القذّة بالقذّة، والنعل بالنعل، حتّى لو دخلوا جُحر ضبّ لدخلتموه [3]».

و بعد آن گفته:

المقدمة الرابعة في بيان أول شبهة وقعت في الملّة الإسلامية وكيفية انشعابها ومن مصدرها ومن مظهرها ، وكما قرّرنا أن الشبهات التي قد وقعت في آخر الزمان هي بعينها تلك الشبهات التي وقعت في أول الزمان، كذلك يمكن أن يقرّر في زمان كلّ نبيّ ودور كلّ صاحب ملّة وشريعة أن شبهات أُمته في آخر زمانه ناشئة من [شبهات][4] خصماء أول زمانه من الكفّار والمنافقين، وأكثرها من المنافقين، وإن خفي علينا ذلك في الأُمم السابقة لتمادي الزمان، فلم يخف في هذه الأُمّة أن شبهاتها كلّها نشأت من

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الملل والنحل ۱ / ۱۸.

۳. الملل والنحل ۱ / ۲۰.

۴. الزيادة من المصدر.

شبهات منافقي زمن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم إذ لم يرضوا بحكمه فيما كان يأمر وينهى، وشرعوا فيما لا مشرع[1] فيه للفكر ولا مسرى، وسألوا عمّا منعوا عن الخوض فيه والسؤال عنه، وجادلوا بالباطل فيما لا يجوز الجدال فيه، اعتبر حديث ذي الخويصرة التميمي إذ قال: اعدل يا محمد[ص]! فإنك لم تعدل، حتّى قال عليه [وآله]السلام: «إن لم أعدل فمن يعدل؟!» فعاد اللئيم وقال: هذه قسمة ما أُريد بها وجه الله تعالى، وذلك خروج صريح على النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، ولو صار من اعترض على الإمام الحقّ خارجياً، فمن اعترض على الرسول الحقّ أولى بأن يصير خارجياً، أو ليس ذلك قولاً بتحسين العقل وتقبيحه وحكماً بالهوى في مقابلة النصّ واستكباراً على الأمر بقياس العقل؟! حتّى قال: «سيخرج من ضئضئ هذا الرجل قوم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية..» إلى آخر الخبر بتمامه.

واعتبر حال طائفة من المنافقين يوم أُحد إذ قالوا: ﴿هَلْ لَنَا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ﴾[2]..

وقولهم: ﴿لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا﴾[3]..

---

١. في المصدر (مسرح).

٢. آل عمران (٣): ١٥٤.

٣. آل عمران (٣): ١٥٤.

وقولهم: ﴿لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَما قُتِلُوا﴾[۱]..

فهل ذلك إلاّ تصريح بالقدَر؟! وقول طائفة من المشركين: ﴿لَوْ شاءَ اللّٰهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ﴾[۲]، وقول طائفة: ﴿أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللّٰهُ أَطْعَمَه﴾[۳] تصريح بالجبر. <380>

واعتبر حال طائفة[۴] [أُخرى][۵] حيث جادلوا في ذات الله تفكّراً في جلاله، وتصرّفاً في أفعاله حتّى نقمهم[۶] وخوّفهم بقوله: ﴿وَيُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ وَهُمْ يُجادِلُونَ فِي اللّٰهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ﴾[۷]، فهذا ما كان في زمانه وهو على شوكته وقوّته وصحّة بدنه، والمنافقون يخادعون، فيظهرون الإسلام ويبطنون النفاق[۸]، وإنّما [يظهر][۹] نفاقهم في كلّ وقت بالاعتراض على حركات النبيّ وسكناته، فصارت الاعتراضات

---

۱. آل عمران (۳): ۱۵۶.

۲. النحل (۱۶): ۳۵.

۳. يس (۳۶): ۴۷.

۴. در [الف] اشتباهاً: (الطالفة) آمده است.

۵. الزيادة من المصدر.

۶. في المصدر (منعهم).

۷. الرعد (۱۳): ۱۳.

۸. في المصدر (الكفر).

۹. الزيادة من المصدر.

كالبذور وظهرت من[1] الشبهات كالزروع.

أمّا الاختلافات الواقعة في حال مرضه وبعد وفاته بين أصحابه[2] عليه [و آله] السلام فهي اختلافات اجتهادية ـ كما قيل ـ كان غرضهم فيها إقامة مراسم الشرع ورواج مناهج الدين، فأوّل تنازع وقع في مرضه فيما رواه الإمام أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري بإسناده .. عن عبد الله بن عباس ﷺ، قال: لما اشتدّ بالنبيّ صلى‌الله‌عليه‌ [و آله] وسلّم مرضه الذي توفي فيه قال: «ائتوني بدواة وقرطاس أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعدي»، فقال عمر: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌ [و آله] وسلّم قد غلبه الوجع، حسبنا كتاب الله، وكثر اللغط والاختلاف، فقال صلى‌الله‌عليه‌ [و آله] وسلّم: «قوموا عنّي لا ينبغي عندي التنازع».

قال ابن عباس: الرزيّة كلّ الرزية ما حال بيننا وبين كتاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌ [و آله] وسلّم.* انتهى كلامه بألفاظه.

بدان كه اگر چه شهرستانى ـ به طريق دفع دخل ـ عمر و تابعين او را از زمره منافقين به قول خود: (أمّا الاختلافات الواقعة في مرضه فهي اختلافات اجتهادية) برآورده،

---

١. في المصدر (منها).

٢. در [الف] اشتباهاً: (صحابه) آمده است.

*. [ب] الملل والنحل ١ / ٢٢ (طبع بيروت سنه ١٣٩٥).

[الملل والنحل ١ / ٢١].

لیکن این جواب مردود است به اینکه: اختلافات اجتهادیه در مقابله آن حضرت ﷺ به اتفاق جایز نیست.

اما آنچه گفته: این کارها فقط عمر نکرده است.

پس مدفوع است به اینکه: شک نیست در اینکه بادی این کار تنها عمر بوده است؛ زیرا که آنچه از احادیث "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" و دیگر "صحاح" و "شروح" آن و کتب معتبره اهل‌سنت مفهوم و مستفاد می‌شود آن است که: ابتدای انکار امر حضرت رسول خدا ﷺ که متضمن اتیان دوات و قلم بود، از عمر به ظهور آمده، بعد از آن بعضی از حاضران حجرهٔ شریفه خواستند که اطاعت و متابعت قول حضرت رسول خدا ﷺ نمایند، لیکن اعوان و انصار عمر که متابعت و موافقت او را اهم و اقدم از اطاعت و متابعت قول پیغمبر ﷺ می‌دانستند، آنها را نگذاشتند که دوات و قلم بیارند تا اینکه جناب رسول خدا ﷺ فرمود که: «قوموا عنّي» یعنی: «برخیزید و دور شوید از من».

اما آنچه گفته که: حضرت علی علیه السلام و حضرت عباس نیز در آن وقت حاضربودند.

پس در هیچ یک از روایات منقوله از "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" و دیگر روایات مذکوره در "صحاح" اهل‌سنت حاضر بودن حضرت علی [علیه السلام]

و حضرت عباس در آن وقت ـ به تصريح يا بـه كـنايه ـ مـذكور نـيست، و در **<381>** روايت پنجم و ششم و هفتم "صـحيح بـخارى" ايـن الفـاظ مذكور است:

وفي البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب[۱].

و در "شرح قسطلانى" بعد لفظ (رجال من الصحابة) مذكور است، يعنى: در خانه بودند مردى چند از صحابه، و بعدِ لفظ (فاختلف أهل البيت) گفته:

الذين كانوا فيه من الصحابة، لا أهل بيته عليه [وآله] السلام*.

يعنى: اختلاف كردند اهل بيت، و مراد از اهل بيت كسانى هستند كه در آن بيت ـ يعنى: خانه ـ از زمرهٔ صحابه حاضر بودند، نه اهل‌بيت آن حضرت.

و ابن حجر عسقلانى** در "فتح البارى" در شرح حديث چهارم گفته:

---

۱. در رواياتى كه اوائل همين طعن از صحيح بخارى ۷ / ۹ و ۸ / ۱۶۱ گذشت.

*. [الف] باب مرض النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] آخر كتاب المغازي، قوبل على أصله. [ارشادالسارى ۶ / ۴۶۳].

**. [الف] مـدائـح جـليله ومـناقب جـزيله ابـن حـجر عسـقلانى بـر نـاظر "حسن المحاضرة" [۲ / ۳۱۰] سيوطى، و"مدينة العلم"، و"كشف الظنون" [حدود صد مورد از تأليفات ابن حجر را ذكر كرده است]، و"مفتاح كنزالدراية"، و غير آن مخفى نيست، در اين مقام التقاط بعض فقرات از "مفتاح" نقل سازم، پس بايد دانست كه در بيان شروح "صحيح بخارى" بعد ذكر اسناد خود در "فتح البارى" فرموده:

نبذة من تعريف أبي الفضل...: هو الإمام الهمام، خاتمة الحفّاظ الأعلام، قاضي

قوله ـ في الرواية الثانية ـ: واختلف أهل البيت.. أي من كان في البيت ـ حينئذ ـ من الصحابة ولم يرد أهل بيت النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم*.

و هرگاه که اهل‌بیت آن حضرت صلی الله علیه و آله در آن خانه نبوده باشند، حضرت علی علیه السلام و حضرت عباس در آن خانه نبوده باشند؛ زیرا که حضرت

⟵ القضاة، أبو الفضل شهاب الدين، أحمد بن علي بن محمد بن محمد بن علي بن محمود بن أحمد بن حجر الكناني العسقلاني المصري الشافعي، قال في الجواهر: هو الفرد، ولد في الثالث والعشرين من شعبان سنة ثلاث وسبعين وسبع مائة بمصر، ورحل إلى الإسكندرية والقدس والشام وحلب والحجاز واليمن، وصنّف وخرّج ونظم ونثر، وطُلبت مصنفاته من كثير من الأقطار، وشهد له مشايخه بالتقديم والانفراد، ولم يزل على جلالة إلى أن مات ليلة السبت الثامن والعشرين من ذي الحجّة سنة اثنتين وخمسين وثمان مائة، ودفن بالقرافة الصغرى بتربة بني الجزولي ولم ير مثل جنازته ولا ما يقاربها، حمله السلطان فمن دونه. انتهى.

وأما تصانيفه فهي على إبداعها وكثرة فوائد[ه] كثيرة، وقد عدّ منها شيخ شيوخنا المناوي ما يزيد على مائة وخمسين، وقال: إن عمله فيها أضعاف ما عملها الجلال السيوطي، فإن الجلال وإن كانت تصانيف [كذا، والظاهر: تصانيفه] أكثر عدداً، فأكثرها صغار، والحافظ أكثر تصانيفه كبار، فمن عيونها: الفتح الذي ارتحلت به في أعماق الآفاق نجائب الوفاق، وتطاولت إلى تناول طوله حذاق السبّاق وسباق الحذاق، ولمّا تم جعل لختمه وليمة أنفق فيها خمس مائة.. إلى آخره. (۱۲). [مفتاح كنز الدراية:]

* . [الف] باب مرض النبيّ [صلى الله عليه و آله]، آخر كتاب المغازي، قوبل على أصله. (۱۲). [فتح الباري ۸ / ۱۰۳].

اميرالمؤمنين علی بن ابی‌طالب علیه السلام به اتفاق فريقين، و حضرت عباس به اعتقاد اهل‌سنت و جماعت از جمله اهل‌بيت آن حضرت بودند.

اما آنچه گفته: پس اگر در گروه مانعين بودند، شريک عمر شدند در همه‌مطاعن.

پس معاذ الله که جناب امير علیه السلام از مانعين باشد، و جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را از نص بر امامت خود و تشييد مبانی آن باز دارد.

اما آنچه گفته: اگر در گروه مجوزين بودند، لابد بعضِ مطاعن به ايشان هم‌عايد گشت، مثل رفع صوت به حضور پيغمبر صلی‌الله‌عليه[وآله]وسلم ... الی آخر.

پس (ثبّت العرش ثم انقش)، اولاً بودن جناب امير علیه السلام و حضرت عباس به روايات شيعه در آنجا می‌بايست که ثابت کند، و ثانياً رفع کردن ايشان اصوات را به روايات صحيحه شيعه اثبات نمايد، بعدِ آن هوس توجيه طعن به جناب امير علیه السلام در سر نمايد.

مع‌هذا؛ اگر اين امر به روايات صحيحه شيعه هم ثابت شود، پس آن ممنوع و حرام نخواهد شد؛ زيرا که چون اين رفع صوت به جهت امتثال امر رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله بود، بلاشک جايز باشد، چنانچه رفع صوت در اذان و معارک جهاد و امثال آن که موجب تأذی جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نباشد جايز است.

جارالله زمخشری در "کشاف" گفته:

ولم يتناول النهي ـ أيضاً ـ رفع الصوت الذي لا يتأذي به رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، وهو ما كان منهم في حرب أو مجادلة معاند أو إرهاب عدوّ.. وما أشبه ذلك.* انتهى.

به خلاف رفع صوت مانعين امتثال امر آن حضرت صلی الله علیه و آله که آن را از قِبَلِ رفع صوت در اذان و امثال آن نتوان گرفت که خود علمای اهل‌سنت تصریح کرده‌اند که نزد حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله اولی همین بود که کتابت واقع شود، و امر آن حضرت صلی الله علیه و آله متمثل گردد، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری شرح بخاری" گفته:

قوله: «ولا ينبغي عندي التنازع»، فيه إشعار بأن الأولى كان المبادرة إلى امتثال الأمر**.

و نیز کلمهٔ: (إن الرجل ليهجر) که از زبان عمر بر آمده بلاشک موجب تأذی آن حضرت صلی الله علیه و آله بود.

اما آنچه گفته: پس اگر این امر برای وجوب فرضیت بود، هر همه گنهکار و مخالف فرمان شدند.

پس ما مقدم این شرطیه را **<382>** ثابت و متحقق می‌دانیم به چند وجه:

اول: آنکه اگر آن امر برای وجوب فرضیت نمی‌بود، نمی‌فرمود: «أكتب

---

* . [الف] قوبل على نسخة صحيحة. (۱۲). [الكشاف ۳ / ۵۵۵].

** . [الف] كتاب العلم باب كتابة العلم. (۱۲). [فتح الباری ۱ / ۱۸۶].

لكم كتاباً لن تضلّوا بعده»، و نفی ضلالت بر کتاب معلق نمی‌گردانید.

دوم: آنکه بعدِ وقوع اختلاف کلمه «قوموا عنّي» که صریح دلالت بر تبعید می‌کند، نمی‌گفت و آثار غضب بر آن حضرت صلی الله علیه و آله ظاهر نمی‌شد.

سوم: آنکه صحابه مخلصین که دانا و آگاه به مقصد و مراد بودند، چرا وقوع کتابت ضرور می‌دانستند، وعلی الحتم می‌گفتند: (القول ما قاله رسول الله صلی الله علیه و آله).

چهارم: آنکه ابن عباس نمی‌گفت: (إن الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بين رسول الله صلی الله علیه و آله وبين أن يكتب كتابه).

پنجم: آنکه در اصل، امر للوجوب است تا وقتی که قرینه صارفه پیدا شود، و در اینجا قرینه مفقود است، پس امر آن حضرت صلی الله علیه و آله برای وجوب و فرضیت خواهد بود.

و ملازمه را که در میان مقدم و تالی زعم کرده است، باطل می‌دانیم؛ زیرا که عصیان و نافرمانی جمیع حاضران حجره شریفه، وقتی لازم می‌آمد که همه شریک عمر در منع اتیان دوات و قرطاس می‌شدند، و حال آنکه در روایات "صحیح بخاری" موجود است که بعضی از ایشان گفتند که:

> قرّبوا يكتب لكم النبيّ كتاباً لن تضلّوا بعده، فلمّا كثر اللغط والاختلاف، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «قوموا عنّي»[1].

---

١. روایات پنجم و ششم و هفتم که از بخاری در اوائل همین طعن گذشت.

یعنی: نزدیک بکنید آنچه می‌طلبد پیغمبر خداﷺ که بنویسد کتابی را که گمراه نشوید بعد از آن، پس هرگاه که بسیار شد شور و شغب و اختلاف گفت جناب پیغمبر خداﷺ: «برخیزید و دور شوید از من».

و سبب نوشته نشدن کتاب همین اختلاف عمر و تابعان او بود.

و قصور کسانی که می‌گفتند که: به منع عمر از اتیان دوات و قلم، باز نباید ماند، ظاهر نیست، و باعث این اختلاف عمر بود، و این اختلاف موجب هلاک مخالفان جناب پیغمبر خداﷺ بود، چنانچه در «صحیح بخاری» از ابوهریره آورده که: پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم فرموده:

«إنّما هلك من كان قبلكم بسؤالهم واختلافهم على أنبيائهم، فإذا نهيتكم عن شيء فاجتنبوه، وإذا أمرتكم بأمر فأتوا منه ما استطعتم *».

یعنی: «هلاک نشدند کسانی که پیش از شما بودند مگر به سبب سؤال کردن و اختلاف نمودن بر پیغمبران خویش، پس هرگاه که نهی کنم شما را از

---

* . [الف] باب الاقتداء بسنن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، كتاب الاعتصام [بالكتاب] والسنة. (١٢). [صحيح بخاری ٨ / ١٤٢].

هذا الحديث في صحيح مسلم ـ أيضاً ـ مذكور في باب وجوب اتباعه عليه [وآله] السلام من كتاب الفضائل. (١٢). [صحيح مسلم ٤ / ١٠٢].

چیزی، اجتناب کنید از آن، و هرگاه که امر کنم شما را به چیزی، پس بـجا آرید آن را به حسب استطاعت خود».

پس طعن بر عمر که باعث اختلاف بود، و بر متابعان عمر ـ که خـلاف حضرت پیغمبر خدا ﷺ در منع از دوات و قلم و قرطاس نمودند ـ متوجه باشد، نه بر کسانی که می‌گفتند که: از اتـیان دوات و قـلم و قـرطاس مـانع نباید شد.

اما نیاوردن ادوات کتابت، پس اولاً شهادت علی النـفي بـلادلیل است، و علی التسلیم، مجوزین را حاجت کتابت نبود، کتابت برای همان کسان بود که اراده‌های غصب خلافت داشتند، و أتباع ضالّین‌شان، و هرگاه ایشان از کـتابت مـانع آمدند، و کـلمات کـفر بـر زبـان رانـدند، و قـول حـضرت رسول خدا ﷺ را به جوی هم نخریدند، و عمر کلمه: (إن الرجل ليهجر) بر زبان ناپاک خود آورد، **<383>** و أتباع او قولش را تقدیم بر قول حضرت رسول خدا ﷺ نمودند، و از این حالات شناعت‌سماتشان ظاهر شد که به کمال وقاحت عزم بالجزم [بر] منع کتابت دارند، و خوف بود که کار به قتال و جدال رسانند، از این جهت اگر ادوات کتابت نیاورده باشند، هیچ طعنی بر ایشان لازم نمی‌آید.

اما آنچه گفته: نهایت کار آنکه عمر دیگران را باعث بر این نافرمانی گردید، و دیگـران قـبول حکـم عـمر کـرده، مـخالفت حکـم جـناب رسـول‌خـدا

صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم بجا آوردند، و در وعید ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ..﴾[۱] بلاشبهه داخل شدند، پس نسبت عمر ـ حاشاه ـ چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر می‌شود ـ و نسبت دیگران ـ حاشاهم ـ چون کافران... الی آخر.

پس این کلام به غیر از لفظ: (حاشاه) و)حاشاهم)، همه راست و درست است، و طعن در این قصه بر عمر و تابعان عمر در منع اتیان و دوات و قرطاس و قلم بأجمعهم متوجه می‌شود، لهذا جناب علامه حلی ﷺ این قصه را هم در مطاعن عمر ذکر فرموده، و هم در مطاعن صحابه[۲].

اما آنچه گفته: اگر این امر بنابر وجوب فرضیت نبود... الی آخر.

پس ابطال این قول از قول سابق واضح شد؛ زیرا که هرگاه که ثابت کردیم که امر بنابر وجوب و فرضیت بود، این شق ـ که نقیض آن است ـ باطل باشد؛ لاستحالة اجتماع النقیضین.

اما آنچه گفته: در هر دو مقدمه خللی بیّن است.

اما اول: پس از آن جهت که عمر ردّ قول آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم ننمود، بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم و رنج نکشیدن آن جناب در حالت شدت بیماری منظور داشت!

---

۱. المائدة (۵): ۴۴، ۴۵، ۴۷.

۲. نهج الحق: ۲۷۳ (مطاعن عمر)، و صفحه: ۳۳۳ ـ ۳۳۲ (مطاعن صحابه).

پس مقدوح است به اینکه بنابر این سوء فهم پیغمبر خدا ﷺ از اول تا آخر ـ معاذ الله ـ لازم می‌آید؛ زیرا که اگر آن حضرت را ترفیه و آرام و راحت خود و رنج نکشیدن در حالت شدت بیماری منظور می‌بود، می‌بایست که:

اولاً: امر به اتیان ادوات کتابت نمی‌فرمود.

و ثانیاً: نمی‌گفت: «أکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده..».

و ثالثاً: بعدِ وقوع اختلاف و تنازع، مخالفان را از نزد خود دور نمی‌گردانید.

و رابعاً: کسانی که گفته بودند: ادوات کتابت را نزدیک باید کرد تا برای شما کتابی بنویسد، ملامت و سرزنش می‌کرد، و عمر را بر امتناع او مدح و ستایش می‌فرمود، و حال آنکه حضرت رسول خدا ﷺ مدح کسانی که گفتند که: دوات و قرطاس بیارید، و امر پیغمبر ﷺ را امتثال کنید، فرمود، و بر عمر ایشان را تفضیل داد، در "کنز العمال" مذکور است:

عن عمر؛ قال: لمّا مرض النبيّ صلی الله علیه [و آله] وسلّم قال: «ادعوا لي بصحيفة ودواة أكتب كتاباً لا تضلّوا بعده أبداً».

فقال النسوة ـ من وراء الستر ـ: ألا تسمعون ما يقول رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلّم؟!

فقلت: إنكنّ صواحبات يوسف، إذا[1] مرض رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلّم عصرتنّ أعينكنّ، وإذا صحّ ركبتنّ

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (إذ) آمده است.

عنقه.. فقال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «دعوهنّ فإنهنّ خير منكم»[۱]. طس*.

و نيز در "كنز العمال" مذكور است:

عن عمر بن الخطاب؛ قال: كنّا عند النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم، وبيننا و بين النساء حجاب، فقال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «اغسلوني بسبع قرب، وائتوني بصحيفة ودواة أكتب لكم كتاباً <384> لن تضلّوا بعده أبداً». فقال النسوة: ائتوا رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم بحاجته..

[قال عمر:][۲] فقلت: اسكتن فإنكنّ صواحبه**، إذا مرض عصرتنّ أعينكنّ، فإذا صحّ أخذتنّ بعنقه..

فقال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «هنّ خير منكم». ابن سعد***.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (منكن) آمده است.

* . [الف] قوبل على منتخب كنز العمال، في كتاب الإمارة، حرف الهمزة، خلافة أبي بكر. (۱۲). [ب] كنزالعمال كتاب الامارة، حرف الهمزة، خلافت ابى بكر. [كنزالعمال ۶۴۴/۵، وراجع: المعجم الاوسط ۲۸۸/۵، جامع الاحاديث ۲۶۳/۱۳].

۲. الزيادة من المصدر.

** . [الف] صواحبات يوسف.

*** . [الف و ب] كتاب الشمائل، ترجمه وفات آن حضرت صلى الله عليه [و آله] وسلّم. (۱۲). [كنزالعمال ۷ / ۲۴۳].

پس از این حدیث صریح معلوم شد که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله کتابت این کتاب را بهتر در حق امت خود می‌دانست، و مانعین کتابت را بد می‌دانست.

و از اینجا بطلان آنچه اهل‌سنت شبهه می‌کنند ـ که: اگر منع عمر از کتابت گناه بودی جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله بر او انکاری می‌فرمود ـ ظاهر شد؛ زیرا که از آنچه مرقوم شد، انکار صریح بر عمر ظاهر می‌شود.

و نیز در روایات "صحیح بخاری" است که آن حضرت صلی الله علیه وآله گفت:

«دعوني، فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه [۱]».

معنا اینکه: آنچه من می‌خواهم از کتابت بهتر است از ممانعت شما، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" درشرح این قول آورده:

قال ابن الجوزي وغيره: يحتمل أن يكون المعنى: دعوني فالذي أعطانيه[۲] من كرامة الله التي أعدّها لي بعد فراق الدنيا، خير ممّا أنا فيه من الحياة والتأهّب للقاء الله تعالى، والتفكّر في ذلك ونحوه أفضل من الذي تسألونني فيه من المسألة[۳] عن المصلحة في الكتابة أو عدمها.

---

۱. روایت دوم و چهارم از روایاتی که اوائل همین طعن از صحیح بخاری ۴ / ۳۱ و ۵ / ۱۳۷ گذشت.

۲. في المصدر (أعاينه).

۳. في المصدر (المباحثة).

ويحتمل أن يكون المعنى: فإن امتناعي من أن أكتب لكم خير لكم ممّا تدعونني إليه [من الكتابة][1].

قلت: ويحتمل عكسه.. أي الذي أشرت عليكم به من الكتابة خير ممّا تدعونني إليه من عدمها، بل هذا هو الظاهر، وعلى الذي قبله كان ذلك الأمر اختياراً[2] وامتحاناً، فهدى الله عمر لمراده وخفي ذلك على غيره..!*

و هرگاه که آن حضرت ترفيه و آرام و راحت خود منظور نداشت، و خواست كه چنانكه از ابتدای بعثت تا آخر حيات خود انواع و اصناف رنج و الم برای هدايت امت کشيده بود، در حال احتضار نيز امری را كه مانع از ضلالت و گمراهی امت، و موجب لقاء و استمرار ايشان بر هدايت باشد به عمل آرد، اگر چه در عمل آوردن آن نوعی از رنج و الم بدان حضرت رسد، عمر كه بود كه مخالفت آن حضرت صلی الله علیه و آله کند و آن حضرت صلی الله علیه و آله را در غضب آرد؟!

اما آنچه گفته: هر كسی بيمار عزيز خود را محنت كشيدن و رنج بردن حمايت می‌كند... إلى قوله: مروج معمول است.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر (اختباراً).

*. [الف و ب] باب مرض النبيّ، آخر كتاب المغازي. [فتح الباری ۸ / ۱۰۲].

پس حال عوام الناس را بر حال پیغمبر خدا ﷺ قیاس کردن، و به این قیاس فاسد تجویز عدم امتثال امر آن جناب، و جواز منع از اطاعت آن جناب ثابت کردن، خرافتی بیش نیست.

و مع هذا؛ این مقدمه هم کذب محض و افترای صرف است؛ زیرا که ما در هیچ کتابی از کتب سیر و تواریخ صحابه و تابعین و أتباع تابعین و احوال صلحا و اتقیا و اولیا که بعد از ایشان پیدا شدند، ندیدیم و از هیچ کس نشنیدیم که کسی در وقت احتضار هیچ یک از صحابه و غیر ایشان منع از وصیت و اخلال در بجا آوردن آن افکنده باشد، بلکه اگر ایشان برای رعایت اخلاف و اولاد خود، یا برای امر دیگر از امور دینی یا دنیوی، وصیت فرموده‌اند و می‌فرمایند، أتباع ایشان از یگانه و بیگانه، به مجرد شنیدن نام وصیت، سمعنا و اطعنا **<385>** گویان در شنیدن و بجا آوردن احکام وصیت به دل و جان کوشش می‌نمایند.

اما آنچه گفته: چون عمر دید که برای فائده اصحاب و امت می‌خواهند که در این وقتِ تنگ [که] شدت مرض به این مرتبه است، خود املای کتاب فرمایند، یا به دست خود نویسند، و این حرکت قولی و فعلی در این حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود، تجویز این معنا گوارا نکرد.

پس در این قول چند خلل است:

اول: آنکه خدای تعالی شأنه آن حضرت [ﷺ] را برای فائده تمام امت

مخلوق و مبعوث فرموده بود، و همیشه از دست کفار و منافقین امت ـ چه در حال صلح چه در حال حرب ـ حرج و مشقت می‌کشید، و این حرج و مشقت را به جهت عظمت فائده، عینِ راحت می‌دانست، و به فراخ حوصلگی آن را بر خود گوارا می‌کرد، و شک نیست در آنکه آن فائده که تمامی اصحاب و امت آن حضرت را تا قیامت از ضلال و گمراهی باز دارد، فائده[ای] بس عظیمه و جلیله خواهد بود، و حرج و مشقت آن حضرت اگر متصور بود، نهایت اندک، پس گناه مانع و حائل شدن عمر در میان آن فائده عظیمه جلیله، و در میان تمامی اصحاب و امت رسول خدا صلی الله علیه و آله البته از بس کبیر، بلکه اکبر کبائر خواهد بود، چنانچه ابن عباس از قول خود ـ: (الرزية كلّ الرزية ما حال بين رسول الله صلی الله علیه و آله) ـ بدان اشاره کرد.

دوم: آنکه عمر را اگر ترفیه و آرام رسول خدا صلی الله علیه و آله منظور می‌بود، می‌بایست که در روز حدیبیه بر قول و فعل آن حضرت صلی الله علیه و آله اعتراض نمی‌نمود، و وقتی که آن حضرت صلی الله علیه و آله در مکه به زیارت مادر خود تشریف برده، نمی‌گفت:

نهيتنا عن زيارة القبور والبكاء، ثمّ زرت وبكيت..؟![۱]

یعنی: نهی کردی ما را اززیارت قبور و گریستن، و بعدِ آن خود زیارت کردی و گریستی.

---

۱. تفسیر رازی ۱۶ / ۲۰۶.

و امثال این اعتراضات بر قول و فعل آن حضرت ﷺ از او مکرر صادر می‌شد، چنانچه در محل خود بتمامها مذکور است[۱].

سوم: آنکه اگر عمر آن حضرت را از حرج و مشقت املای کتاب ـ که چند حرفی بیش نبود ـ باز داشت، در این باز داشتن او آن حضرت ﷺ را آنقدر حرج و مشقت رسید که در غضب آمده ـ با کمال شفقت و وسعت اخلاق ـ ایشان را از خود دور فرمود و گفت: «قوموا عنّي».

چهارم: آنکه احتمال به دست خود نوشتن را، این **مخاطب** خود بعد از این ابطال کرده، چنانچه گفته:

قطعاً معلوم داشتند که آن جناب نمی‌نوشت، و مشق این صنعت نداشت... الی آخر.

پس آنچه در حاشیه این قول از "احقاق الحق" نقل کرده: (مَشَقّتان لا ثالث لهما: مشي الأقدام ومشق الأقلام)[۲]، مفید مطلوب او نباشد.

و در "احقاق الحق" مذکور است:

وأمّا ما ذكره من تعليل امتناع عمر عن كتابة ذلك بإشفاقه على

---

۱. برای نمونه مراجعه شود به اثبات الهداة ۲ / ۳۲۵ و التعجب کراجکی، مثالب النواصب شیخ ابن شهرآشوب مازندرانی، الصراط المستقیم بیاضی و مصادر دیگر.

۲. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۶۹.

النبيّ ﷺ أن لا يتكلّف في تلك الحال [مشقّة][1] إملاء الكتاب، فمدفوع؛ بأنه ﷺ لم يكن يكتب تلك الوصية ـ مع قلّتها بحسب الكتابة ـ بخطّه وحركة يده وقلمه حتّى يعلّل لزوم المشقّة بما اشتهر من قولهم: (مشقّتان لا ثالث لها **<386>**؛ مشي الأقدام، ومشق الأقلام)؛ لأنه كان أُميّاً لا يكتب ولا يقرأ من الكتاب شيئاً، وإنّما كان إملاؤه بأن يلقي عبارة الوصية إلى كاتبه، ولا مشقّة في ذلك مع قلّتها كما لا يخفى[2].

پنجم: آنكه عمر اگر اينقدر حرج و مشقت [را] بر آن حضرت ﷺ گوارا نمی‌داشت، می‌بایست كه در روز اُحد و حنين از پيش آن حضرت ﷺ فرار نمی‌كرد، و مانند حضرت اميرالمؤمنين علی بن ابی‌طالب ؑ خود را سپر آن حضرت ﷺ می‌گردانيد، نه اينكه فرار می‌كرد.

و كافی است برای ردّ و ابطال اين تأويل ركيك كه **مخاطب** ذكر نموده و ديگر تأويلاتِ تصويب عمر و اَتباع او در امتناع از امتثال امر جناب رسالت‌مآب ﷺ و منع از آن، آنچه محمدفاخر اله‌آبادی در "رساله درّة التحقيق" گفته:

أمّا الرابع عشر: فلأن ما ذكر أن عمر... نسب إلى النبيّ

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. احقاق الحق: ۲۳۶.

صلى الله عليه [وآله] وسلّم الهجر والهذيان، فكذلك هاهنا ـ أيضاً ـ محتمل، ففي الحديث المروي فيه مناقشة من وجهين:

الأول: أنه كيف يليق من عمر... إطلاق الهجر والهذيان على سيد الإنس والجانّ؟!

وجوابه: إن هذه النسبة غير ثابتة، فإن من طرق هذا الحديث ما روي عن ابن عباس، قال: لمّا حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ وفي البيت رجال ـ فقال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: «هلمّوا أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده»..

فقال بعضهم: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غلبه الوجع.. إلى آخر الحديث.

ومنها: فقالوا: ما له أهجر؟! استفهموه.

ومنها: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم يهجر.

ومنها: هجر.

ومنها: أهجر؟![١]

ومنها: قال عمر: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم قد اشتدّ به الوجع، وعندنا كتاب الله.. حسبنا.

فالتي مع همزة الاستفهام فلا كلام فيه، فإنه إنكار على من قال:

---

١. في المصدر (أهجروا).

لا يكتب، وتحمل عليه رواية: (يهجر) و(هجر) بدون ألف الاستفهام، على اعتبار الحذف.

وقول القائل: (هجر) أو (أهجر) .. محمول على الدهشة منه والحيرة لعظم ما شاهد من حاله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وشدّة وجعه، وهول المقام الذي اختلف فيه عليه.

والأمر الذي همّ بالكتاب فيه لم يضبط هذا القائل لفظه، وأجرى الهجر مجرى شدّة الوجع؛ لأنه اعتقد أنه يجوز عليه الهجر؛ لأن الهجر معناه الهذيان.

ورواية: (أهجراً)[1] راجعة إلى المختلفين عنده صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم .. أي[2] جئتم بين يديه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم هجراً ومنكراً من القول.

فعُلم من هذه الروايات ـ مع صحّة معناها ـ أن لفظ الهذيان لم يجر على لسان عمر...، إنّما هو من مفتريات الروافض عليه.

والثاني: إنه كيف يسع لعمر وغيره أن يمتنعوا عن الإتيان بالكتاب ويمنعوا منه.

قيل في جوابه: لعلّ بعضهم فهم من أنه لم يكن عزمه، بل أمر

---

١. في المصدر (أهجراء) أو: (أهجروا) [خوانا نيست].

٢. في [الف] (أمر)، وصححناه من [ج].

ردّه إلى اختيارهم، و[1]بعضهم استفهم، فكفّ عنه، إذ لم يكن عزمه، ولمّا رآه **<387>** من صواب رأي عمر ووجّهوا بامتناعه[2] بأنه كان منه إشفاقاً على النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم من تكليفه في تلك الحال إملاء الكتاب، أو خشية أن يكتب أُموراً يعجزون عنها، وأن يتقوّل المنافقون ومن في قلبه مرض كادّعاء الشيعة الوصية .. وغير ذلك؛ لكون طلب الكتاب في الخلوة.

وعندي: أن كلّ ذلك مدخول بعدم مطابقة ألفاظ الحديث معه، فالحقّ فيه أن الحق مع الجماعة التي قالت: قرّبوا يكتب لكم.. فإن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم لا يأمر إلاّ بالحقّ، وعمر... معذور؛ فإنه كان في حياته صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم وزيراً له يستشيره ويتكلّم هو عنده فيقبل كلامه ويردّ، فعرف أن هذا الأمر أيضاً كذلك.. وهذا المحمل لهذا الكلام لست أنا أَبتدعُه، بل يفهم من رواية حبر الأُمّة عبد الله بن العباس [حيث] يقول: إن الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بين رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك لاختلافهم ولغطهم.

---

١. سقط من المصدر ـ مخطوطة مكتبة الآستانة الرضوية ـ هذه القطعة: (بعضهم فهم من أنه لم يكن عزمه، بل أمر ردّه إلى اختيارهم، و).

٢. في المصدر (امتناعه).

وكان [يبكي عليه و][1] يقول: يوم الخميس وما يوم الخميس؟! ثم بكى حتّى بلّ دمعه الحصى.

فإثبات ترك الأولى في حقّ الغير المعصوم أولى منه في المعصوم.

هذا ما ظهر لي في هذا الوقت، ولعلّي بعد ما أختم هذه المقالة أفرد لبيان تفصيل هذه القضية مقالة أُخرى آتي بأحسن من هذا، والله المستعان[2].

از اين عبارت ظاهر است كه اين تأويلات تصويب امتناع عمر و أتباع او از احضار كتاب و منع از آن، همه مدخول، و به علت عدم صحت معلول است، و حق نزد محمد فاخر آن است كه حق در قصه قرطاس با جماعت مجوّزين بوده كه جناب رسالت‌مآب ﷺ حكم نمی‌فرمايد مگر به حق.

اما آنچه گفته: في الواقع در اين مقدمه نزد عقلا صد آفرين و هزار تحسين بر دقت نظر عمر است.

پس از طرف ما بر عمر و بر اين فرزند عمر هر دو، صد آفرين و هزار تحسين، ليكن بر اذكياى ذوى الابصار مخفى نيست كه به دلالت قرينه مقام از لفظ آفرين در اينجا چه معنا خواهد بود، العاقل تكفيه الإشارة.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. درّة التحقيق في نصرة الصديق، ورق: ۱۹ـ ۲۰.

اما آنچه گفته: قبل از این واقعه به سه ماه آیه کریمه: ﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِيناً﴾[1] نازل شده، و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را در دین مسدود ساخته.

پس منقوض و مردود است به اینکه در "صحیح بخاری" در تفسیر آخر آیات سورهٔ بقره مذکور است:

عن ابن عباس قال: آخر آية نزلت على النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم آية الربا*.

و در "ارشاد الساری شرح صحیح بخاری" مسطور است:

أخرج الطبري عن طرق ابن عباس: آخر آية نزلت على النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ﴿وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّٰهِ﴾[2]،

قيل: فلعلّ المصنف أراد أن يجمع بين قولي ابن عباس.

قال العيني: يعني بالإشارة.

وعن ابن جبير: إنه عاش بعدها تسع ليال**.

باز بخاری در تفسیر آیات سورهٔ نساء آورده:

---

١. المائدة (٥): ٣.

*. [الف] قوبل على أصله في كتاب التفسير. (١٢). [صحيح بخارى ٥ / ١٦٤ـ١٦٥].

٢. البقرة (٢): ٢٨١.

**. [الف] قوبل على أصله في كتاب التفسير. (١٢). [ارشاد السارى ٧ / ٤٧].

عن ابن إسحاق: سمعت البراء: آخر سورة نزلت براءة وآخر <388> آية نزلت: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ﴾[۱].

و این آیه در آخر سورهٔ نساء است.

و فخرالدین رازی در "تفسیر کبیر" تصریح کرده به اینکه: آخر سوره که نازل شده، سورهٔ برائت است، و آیهٔ: ﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[۲] در سورهٔ مائده واقع است[۳].

و به نزد امامیه چنان ثابت است که هرگاه که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در غدیر خم ـ بعد از مراجعت از حجة الوداع ـ به امامت منصوب کرد، این آیه نازل شد، چنانچه شیخ طبرسی رحمه الله در "تفسیر مجمع البیان" فرموده:

والمروي عن الإمامين أبي جعفر وأبي عبد الله علیهما السلام: أنه إنّما نزل بعد أن نصب النبيّ صلی الله علیه و آله عليّاً عَلَماً[۴] للأنام يوم غدير خم بعد[۵] منصرفه عن حجة الوداع.

---

۱. النساء (۴): ۱۷۶.

۲. المائدة (۵): ۳.

۳. تفسیر رازی ۷ / ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

۴. در مصدر: (علماً) نیامده است.

۵. در مصدر (بعد) نبود.

قالا: وهو آخر فريضة أنزلها الله تعالى، ثم لم ينزل بعدها فريضة[1].

يعنى: ديگر [هيچ]كدام فريضه از فرايض ايمان نازل نشد، و اين معنا از نزول بعضى احكام دين منع نمى‌كند.

اما آنچه گفته: پس مقصد آن حضرت صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم در اين وقت نيست مگر تأكيد احكامى كه سابق قرار يافته.

پس اگر چه راست است، ليكن مراد از حكم سابق، اطاعت حضرت اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه‌السلام است در جميع اوامر و نواهى، و خليفه بلافصل دانستن آن جناب.

اما آنچه گفته: و تأكيد آن حضرت ما را بيشتر و چسبان‌تر از تأكيد حق تعالى در وحى منزل خود نخواهد بود... الى آخر.

پس اگر اين مقوله منافقين صحيح و راست باشد، جميع تأكيدات حضرت رسالت‌پناهى و نصب امام بى‌فايده و لغو بوده باشد.

اما آنچه گفته: و اين لفظ كه:

(إن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم قد غلب عليه الوجع)، و(عندنا كتاب الله حسبنا)، صريح بر اين قصد گواه است.

---

١. مجمع البيان ٣ / ٢٧۴.

پس غلط محض است، بلکه مدلول صریح این لفظ همان است که شیعیان گفته‌اند که: مقصود عمر از این قول آن بود که: ما را به وصیت پیغمبر صلی الله علیه وآله حاجتی نیست، و حال آنکه در آیات کثیره امر به اطاعت و فرمانبرداری پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وارد شده.

اما آنچه گفته: و به آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم خطاب از راه کمال ادب... الی آخر.

سبحان الله! کمال ادب از لفظ: (إن الرجل قد غلب علیه الوجع)، و (إن الرجل لیهجر) ظاهر است!!

اما آنچه گفته: علی الخصوص عمر را در این باب خصوصیتی و جرأتی زاید به هم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق... الی آخر.

پس کمال خوش‌فهمی است که مطاعن را مناقب می‌شمارد! و عمر خود اعتراف کرده که از او در باب قصه نماز بر منافق هفوه صادر شده که گاهی مثل آن از او واقع نشده، در "کنز العمال" مذکور است:

عن الشعبي: إن عمر بن الخطاب قال: لقد أصبت في الإسلام هفوة ما أصبت مثلها قطّ: أراد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أن يصلّي على عبد الله بن أُبي، فأخذت بثوبه، فقلت: والله ما أمرك الله بهذا..! لقد قال الله تعالى: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ

لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾[۱].

فقال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «قد خيّرني ربّي فقال: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾[۲]»، فقعد رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم على شفير القبر، فجعل الناس يقولون لابنه: يا حباب! افعل .. كذا، يا حباب! افعل .. كذا.

فقال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم: «الحباب اسم <389> الشيطان، أنت عبد الله». ابن أبي حاتم*.

پس امری که به اقرار عمر هفوه عظیم و لغزش فخیم بود، آن را از مناقب او شمردن، و دلیل صواب رأی او قرار دادن، نهایت غریب است! و عمر بارها مثل این اعتراضات و ایرادات بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌کرد، چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

و جواب از سکوت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از این جرأت‌های عمر که موجب تأذی آن حضرت می‌شد، آن است که آن حضرت به جهت مدارات از آنها چشم‌پوشی می‌کرد، چنانچه قاضی عیاض در کتاب "شفا" گفته:

---

۱. التوبة (۹): ۸۰.

۲. التوبة (۹): ۸۰.

*. [الف] در تفسیر سورهٔ توبه از کتاب الاذکار، حرف الألف. (۱۲). [کنزالعمال ۴۱۹/۲].

فإن قلت: فلِمَ لم يقتل النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم اليهودي الذي قال له: السام عليكم.. وهذا دعاء عليه، ولا قتل الآخر الذي قال له: إن هذه الغنيمة[١] ما أُريد بها وجه الله.. وقد تأذّى من ذلك، وقد قال: «أُوذي موسى بأكثر من هذا فصبر»، ولا قتل المنافقين الذين [كانوا][٢] يؤذونه في أكثر الأحيان؟!

فاعلم ـ وفّقنا الله تعالى وإيّاك ـ أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم كان أولَ* الإسلام يتألّف عليه الناس، ويميل قلوبهم إليه، ويحبب[٣] إليهم الايمان ويزيّنه [في قلوبهم ويدارئهم][٤]، ويقول ـ لأصحابه ـ: «إنّما بعثتم ميسّرين ولم تبعثوا منفرّين»..

يقول: «يسّروا ولا تعسّروا، و سكّنوا ولا تنفروا»..

ويقول: «لا يتحدّث الناس أن محمداً يقتل أصحابه»..

وكان يداري الكفّار والمنافقين، ويحمل[٥] صحبتهم، ويغضّ

---

١. في المصدر (القسمة).

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] منصوب على الظرفية.. أي ابتداؤه. (١٢).

٣. في [ب] (يحبّب).

٤. الزيادة من المصدر.

٥. في المصدر (يجمل).

علّتهم[1]، ويحتمل من أذاهم، ويصبر على جفائهم ما لا يجوز لنا اليوم الصبر [لهم][2] عليه، وكان يرفقهم بالعطاء والإحسان، وبذلك أمر الله تعالى فقال: ﴿وَلاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾[3].

وقال: ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾[4].

وذلك لحاجة الناس للتأليف أول الإسلام وجمع الكلمة [عليه].[5] انتهى*.

ما می‌گوییم که: اغضا و چشم‌پوشی و تحمل ایذای عمر از همین قبیل است، و نزول وحی موافق رأی عمر از موضوعات و مفتریات اهل‌سنت است، و در مقابله شیعیان صلاحیت و قابلیت احتجاج ندارد.

---

۱. في المصدر (ويغضي عنهم).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. المائدة (۵): ۱۳.

۴. فصّلت (۴۱): ۳۴.

۵. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قوبل وصحّح من أصل الشفاء، در باب اول از قسم رابع. (۱۲). [ب] الشفاء ۱۹۸/۲. [الشفاء ۲ / ۲۲۴ ـ ۲۲۵].

اما آنچه گفته: و اگر این قسم عرض مصلحت ردّ وحی و ردّ قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم گفته آید... الی آخر.

پس منقوض است به اینکه در ممانعت از اتیان ادوات کتابت، هیچ مصلحت ـ به غیر بازداشتن از نوشتن امری که منافی هوا و خواهش او بوده باشد ـ ظاهر نیست، و منع کردن از امتثال امر نبوی، و آن جناب را کلمهٔ کفر: (إن الرجل ليهجر) گفته، به غضب آوردن، تا آنکه آن جناب ـ از نزد خود ـ او را و اتباعش را دور کرد، عرض مصلحت است، یا ردّ قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؟!

اما آنچه گفته: اول آنکه در بخاری ـ که اصح الکتب اهل‌سنت است ـ به طرق متعدده مروی است که آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم هنگام شب به خانه امیر و زهرا تشریف برد، ایشان را از خوابگاه برداشت، و برای ادای نماز تقید بسیار فرمود و گفت: (قوما .. فصلّیا) و حضرت امیر علیه‌السلام گفت: (والله لا نصلي إلاّ ما كتب الله لنا..!!) إلى آخره.

پس مقدوح است به چند وجه:

وجه اول: آنکه در "صحیح بخاری" این **<390>** روایت در چند جا مسطور است، لیکن به الفاظی که ***مخاطب*** ذکر کرده، هیچ جا به نظر نرسیده، لهذا جمیع طرق این روایت که در "صحیح بخاری" دیده شد منقول می‌شود، پس بدان که این روایت در "صحیح بخاری" در

باب تحريض النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم على صلاة الليل والنوافل، من غير إيجاب وطرق النبيّ فاطمة وعلياً[عليهما السلام] ليلة للصلاة

به اين الفاظ مذكور است:

عن الزهري [قال][1] : أخبرني علي بن الحسين[عليهما السلام]: أن حسين بن علي [عليهما السلام] أخبره: أن علي بن أبي طالب عليه السلام [عليه السلام] أخبره: ان رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم طرقه وفاطمة بنت النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم ليلة، فقال: ألا تصلّيان؟ فقلت: يا رسول‌الله! أنفسنا بيد الله، فإذا شاء أن يبعثنا بعثنا..! فانصرف رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم حين قلت له ذلك، ولم يرجع إليّ شيئاً.. ثم سمعته ـ وهو مولٍّ، يضرب فخذه ـ ويقول: ﴿وَكانَ الاِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً﴾.[2] انتهى.

و در باب قوله: ﴿وَكانَ الاِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً﴾ از كتاب التفسير اين حديث به اين الفاظ آورده:

عن علي عليه السلام [عليه السلام]: إن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم طرقه وفاطمة وقال: ألا تصليان؟[3]

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. صحيح البخارى ۲ / ۴۳، والآية الشريفة في سورة الكهف (۱۸) : ۵۴.

۳. صحيح البخارى ۵ / ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

و در کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة در باب ﴿وَكَانَ الإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً﴾، و قوله: ﴿وَلاَ تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾[1] به این الفاظ آورده:

عن الزهري؛ قال: أخبرني علي بن الحسين [عليهما السلام]: أن حسين بن علي [عليهما السلام] أخبره: أن علي بن أبي طالب عليه السلام قال: إن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم طرقه وفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم، فقال لهم: ألا تصلّون؟ قال علي [عليه السلام]: فقلت: يا رسول الله! [ص] إنّما أنفسنا بيد الله فإذا شاء أن يبعثنا بعثنا.. فانصرف رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم حين قال له ذلك، ولم يرجع إليه شيئاً، ثم سمعته ـ وهو مدبر يضرب فخذه ـ وهو يقول: ﴿وَكَانَ الإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً﴾[2].

و در کتاب ردّ الجهمية وغيرهم در باب المشية و الارادة به این الفاظ آورده:

عن علي بن الحسين [عليهما السلام]: أن حسين بن علي [عليهما السلام] أخبره: أن علي بن أبي طالب [عليه السلام] أخبره: أن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم طرقه وفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم ليلة، فقال لهم: ألا تصلّون؟ قال علي [عليه السلام]: فقلت: يا

---

۱. العنكبوت (۲۹): ۴۶.

۲. صحیح البخاری ۸ / ۱۵۵ ـ ۱۵۶.

رسول‌الله! [ص] إنّما أنفسنا بيد الله فإذا شاء أن يبعثنا بعثنا، فانصرف رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم حين قلت له ولم يرجع إليّ شيئاً، ثمّ سمعته ـ وهو مدبر يضرب فخذه ـ ويقول: ﴿وَكَانَ الإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً﴾.(۱) انتهى.

آری؛ ولی‌الله ـ والد فاضل ناصب ـ در "تفضيل الشيخين" در مقام ایراد معائب جناب امیر ـ جزاه الله عمّا اجترأ عليه ـ روایت موضوعهٔ این مضمون [را] از احمد آورده، در آن این الفاظ یعنی: (قوما فصلّيا)، و (والله ما نصلّي إلاّ ما كتب لنا) مذکور است(۲).

و نیز ذکر بیدار کردن و تأکید نمودن در آن مفتریٰ شده.

واز ملاحظه این روایات که از "صحيح بخاری" منقول شد واضح است که آنچه **مخاطب** به بخاری نسبت داده به چند وجه مخالف آن است:

اول: آنکه در این روایات بر داشتن حضرت امیر و حضرت فاطمه از خوابگاه مذکور نیست.

دوم: آنکه بسیار تأکید فرمودن بر ادای نماز در آن یافته نمی‌شود.

سوم: آنکه لفظ: (قوما فصلّيا) در آن مذکور نیست.

چهارم: آنکه آنچه **مخاطب** ذکر کرده که: جناب امیر به جواب

---

۱. صحيح البخاری ۸ / ۱۹۰.

۲. قرة العينين: ۱۵۶.

حضرت <391> رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که: (والله لا نصلّي إلاّ ما كتب الله لنا)، در این روایات مذکور نیست.

وجه دوم: آنکه اگر بالفرض این روایت به این الفاظ که **مخاطب** ذکر کرده، در "صحیح بخاری" موجود باشد، لیاقت تمسک و احتجاج ندارد، و بلاشبهه از موضوعات خوارج و نواصب است که قدح جناب امیر علیه‌السلام به آن خواسته‌اند، و ظاهر است که صدور انکار از ادای نماز تهجد به این شدّ و مدّ، و آن هم در جواب ارشاد حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از ادانی اهل ایمان بعید است، پس چگونه چنین انکار از جناب امیر علیه‌السلام ـ که زهد و عبادت آن جناب به غایت قصوی رسیده بود ـ واقع شود؟!

و نیز تمسک به شبهه جبریه بلاشبهه ممتنع الصدور از آن جناب است.

وجه سوم: آنکه نماز تهجد فرض و واجب نبود، بلکه بلاشبهه مستحب است، پس امر به آن برای وجوب نباشد، چنانچه بخاری خود به آن تصریح کرده، و گفته:

باب تحريض النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم على صلاة الليل والنوافل من غير إيجاب.

پس اگر بالفرض جناب امیر علیه‌السلام انکار از خواندن نماز کرده باشد، مقایسه آن بر عدم امتثال امر جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ احضار دوات و قرطاس صحیح نباشد؛ زیرا که:

اولاً: امری که ندبیت آن قطعاً ثابت باشد، آن را بر مجرد امر[ی] که محمول بر وجوب می‌شود، ـ کما في فتح الباری ـ قیاس نتوان کرد،

و ثانیاً: قرائن دالّه [بر] وجوب امر جناب رسالت ﷺ به احضار دوات و قرطاس متحقق است[۱].

وجه چهارم: آنکه بعض محققین اهل‌سنت روایت بخاری را دلیل انکار جناب امیر علیه السلام از امر جناب رسالت‌مآب ﷺ نمی‌دانند، و کسی که ادعای آن کرده، ردّ بر او نمایند، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

نقل ابن بطّال عن المهلب ما ملخّصه: أن علياً [علیه السلام] لم يكن له أن يدفع ما دعاه النبيّ إليه من الصلاة بقوله ذلك، بل كان عليه

---

۱. برخی از این قرائن را قبلاً مؤلف رحمه الله به این ترتیب بیان فرمود:

۱. اگر آن امر برای وجوب نمی‌بود، نفی ضلالت بر کتاب معلّق نمی‌گردانید.

۲. بعد از وقوع اختلاف کلمه «قوموا عنّي» نمی‌گفت و آثار غضب بر آن حضرت ﷺ ظاهر نمی‌شد.

۳. صحابه مخلصین ـ که دانا و آگاه به مراد بودند ـ چرا وقوع کتابت را ضرور دانسته، می‌گفتند: (القول ما قاله رسول الله ﷺ)؟!

۴. ابن عباس نمی‌گفت: (إن الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بين رسول الله ﷺ وبين أن يكتب كتابه).

۵. در اصل امر برای وجوب است تا وقتی که قرینه صارفه پیدا شود، و در اینجا قرینه مفقود است، پس امر آن حضرت ﷺ برای وجوب خواهد بود.

الاعتصام بقوله، فلا حجّة لأحد في ترك المأمور*.

و ابن حجر بعدِ این گفته:

ومن أين له أن علياً [عليه السلام] لم يمتثل** ما دعاه إليه، فليس في القصّة تصريح بذلك، وإنّما أجاب علي [عليه السلام] بما ذكر اعتذاراً عن تركه القيام بغلبة النوم، ولا يمتنع أنه صلّى عقيب هذه المراجعة، وليس في الخبر ما ينفيه(۱).

یعنی: از کجا ثابت شد ـ مهلب را ـ که علی عليه السلام امتثال نکرد چیزی را که آن حضرت دعوت کرد به سوی آن؛ زیرا که نیست در الفاظ این قصه تصریح به این معنا، و جواب نداد علی عليه السلام به آنچه ذکر کرد مگر به جهت اعتذار ترک قیام به سبب غلبه نوم، و ممتنع نیست که آن حضرت بعد از این جواب نماز گزارده باشد؛ زیرا که در خبر چیزی نیست که نفی این معنا کند.

اما آنچه گفته: پس در این قصه مجادله با رسول‌الله [صلى الله عليه وآله] در مقدمه شرع... الی آخر.

پس عجب ناصبیت دارد که ـ معاذ الله ـ به جناب امیرالمؤمنین ـ افضل الوصيين، سيد الزهاد، سرور عُبّاد، وإمام الأبرار الذي كان يدور معه الحقّ

---

*. [الف] باب ﴿وَكَانَ الإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً﴾ [الكهف (۱۸): ۵۴] در کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة. [فتح الباری ۱۳ / ۲۶۴].

**. [الف] من الامتثال. (۱۲). [در [الف] اشتباهاً: (لم يتمثّل) آمده است].

۱. فتح الباری ۱۳ / ۲۶۴.

حيث ما دار - نسبت ابا از نماز تهجد به اين اصرار و استبداد و مجادله نمودن با پيغمبر خدا صلی الله علیه و آله - كه بلاشک از اكبر كبائر است - و تمسک نمودن به شبهه جبريه - كه اصلاً در شرع مسموع نيست - مى‌نمايد، و باز به جهت زعم حفظ **<392>** از رسوايى مى‌گويد:

چون قرينه حاليه گواه بر صدق و راستى و قصد نيک بود، آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ملامت نفرمود!

سبحان الله در مجادله با پيغمبر صلی الله علیه و آله، و تمسک به شبهه جبريه - كه حرام محض است - صدق و راستى را چه دخل، و قصد نيک چه مصرف دارد؟!

اما آنچه گفته: دوم: آنكه در "صحيح بخارى" موجود است كه: در غزوۀ حديبيه چون صلح‌نامه در ميان پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم و كفار نوشته مى‌شد، حضرت امير علیه السلام لفظ (رسول‌الله صلی الله علیه و آله) ... الى آخر.

پس چون قرائن قويه دلالت داشت كه اين امر آن حضرت صلی الله علیه و آله براى محو لفظ (رسول الله صلی الله علیه و آله) از صحيفۀ عهد براى ايجاب نبود، ابا و انكار حضرت اميرالمؤمنين علیه السلام از محو لفظ (رسول الله) دليل كمال رسوخ در اعتقاد باشد، چنانچه نووى در "شرح صحيح مسلم" گفته:

وهذا الذي فعله علي رضی الله عنه [علیه السلام] من باب الأدب المستحبّ؛ لأنه لم يفهم من النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم تحتّم محو علي [علیه السلام]

نفسه[1]، ولهذا لم ينكر عليه، ولو حتم محوه لنفسه[2] لم يجز لعلي [عليه السلام] تركه، ولما أقرّه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم على المخالفة.* انتهى.

و در "مواهب لدنّيه" مذكور است:

قال العلماء: وهذا الذي فعله علي [عليه السلام] من باب الأدب المستحبّ؛ لأنه لم يفهم من النبيّ تحتّم محو علي [عليه السلام] نفسه، ولهذا لم ينكر عليه، ولو حتم محوه لنفسه لم يجز لعلي [عليه السلام] تركه[3].

و شيخ عبدالحق در "مدارج النبوة" گفته:

و ايـن امـتناع عـلى [عليه السلام] از مـحو لفـظ (رسـول الله) صـلى الله عـليه [وآله] وسلم نه از باب ترک امتثال است ـ كه مستلزم ترک ادب است ـ بلكه عين امتثال و ادب، و ناشى از غايت عشق و محبت است.** انتهى.

و فرق در هر دو موضع بر مستبصر خبير و عارف بصير واضح و لايـح است، حاجت به زيادتى توضيح و تشريح ندارد.

---

۱. كذا، في المصدر: (بنفسه).

۲. كذا، في المصدر: (بنفسه).

*. [الف] در كتاب الجهاد باب صلح الحديبيه. (۱۲). [شرح مسلم نووى ۱۲ / ۱۳۵].

۳. المواهب اللدنّية ۱ / ۲۷۱.

**. [الف] در ذكر غزوة حديبيه، قوبل على أصل المدارج بنسخة صحّحها عبد الحقّ، وكتب عليها حواشي بيده، فاغتنم. (۱۲). [مدارج النبوة ۲ / ۲۸۶].

كجا عدم محو لفظ (رسول الله ﷺ) ـ كه به اعتراف عبدالحق از غايت عشق و محبت و عين امتثال آن حضرت ﷺ بود ـ، و كجا منع كردن از امتثال امر رسول خدا ﷺ، و قولِ ملعونِ خود را در مقابله قولِ آن جناب نمودن، و به كلمه ميشومهٔ ملعونهٔ: (إن الرجل ليهجر)، و (إن الرجل قد غلب عليه الوجع) متفوّه شدن!

اما آنچه گفته: روى الشريف المرتضى ـ الملّقب بـ: علم الهدى عند الإمامية ـ في كتاب الغرر والدرر.. إلى آخره.

پس جوابش آنكه **مخاطب** در نقل روايت "درر و غرر" خيانت كرده، و سؤال حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و جواب حضرت رسول خدا ﷺ از ميان روايت ساقط كرده، بنابر آن عبارت "درر [و] غرر" در اينجا نقل كرده مى‌شود و آن اين است:

روى محمد بن الحنفية؛ عن أبيه أمير المؤمنين عليه السلام، قال: «كان قد كثر على مارية القبطية أُمّ إبراهيم في ابن عمّ لها قبطي كان يزورها ويختلف إليها، فقال لي النبيّ ﷺ: «خذ هذا السيف وانطلق [به][1]، فإن وجدته عندها فاقتله».

قلت: «يا رسول الله![ص] أكون في أمرك ـ إذا أرسلتني ـ كالسكّة المحماة، أمضي لما أمرتني به؟ أم الشاهد يرى ما لا يرى الغائب؟»

---

١. الزيادة من المصدر.

فقال لي النبيّ ﷺ : «بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب».

فأقبلت متوشّحا بالسيف، فوجدته عندها، فاخترطت السيف، فلمّا أقبلت نحوه عرف <393> أني أُريده، فأتى نخلة فرقى إليها، ثمّ رمى بنفسه على قفاه، وشغر برجله، فإذا به أجبّ أمسح، ما له ممّا للرجال، قليل ولا كثير، قال: «فغمدت السيف ورجعت إلى النبيّ ﷺ فأخبرته»، فقال: «الحمد لله الذي يصرف عنا الرجس أهل البيت».* انتهى.

و از اين عبارت صريح معلوم شد كه حضرت رسول خدا ﷺ امر حتمى نفرموده بود كه عدمِ قتل آن قبطى، موجب مخالفت شود، بلكه امر او به جناب امير عليه السلام تفويض كرده كه: آنچه مصلحت داند، حسب آن به عمل آرد، چنانچه سيد مرتضى رحمه الله در شرح اين حديث فرموده:

فأمّا قوله عليه السلام : «بل الشاهد يرى ما لا يرى الغايب» فإنه عنى به: رؤية القلب والعلم[1]، لا رؤية البصر، فإنه لا معنى في هذا الموضع[2] لرؤية البصر، فكأنّه عليه السلام قال: بل الشاهد يعلم ويصحّ له من وجه الرأي والتدبير ما لا يصحّ للغائب، ولو لم يقل ذلك لوجب قتل الرجل على كلّ حال[3].

---

* . [الف] اوائل كتاب . [أمالي السيد المرتضى (الدرر والغرر) ۱ / ۵۴ ـ ۵۵].

۱. في المصدر: (رؤية العلم).

۲. در [الف] اشتباهاً: (المواضع) آمده است.

۳. أمالي السيد المرتضى (الدرر والغرر) ۱ / ۵۵.

و نيز محتمل است كه مراد از قول آن حضرت صلى الله عليه وآله : «فإن وجدته عندها فاقتله»، وجدان آن كس با فجور و زنا بوده باشد، و جناب امير عليه السلام چون آن كس را مجبوب يافت و شبهه و ريبه از او ساقط گرديد، از اين جهت از قتل او باز ماند، و اين باز ماندن آن حضرت از قتل قبطى به جهت فقدان شرط قتل بود، و مشهور و معروف است: (إذا فات الشرط فات المشروط).

و ابن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" گفته:

عن أنس: ان رجلاً كان يتّهم بأُمّ إبراهيم ـ [أُم][1] ولد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ـ فقال رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلّم ـ لعلي [عليه السلام] ـ: «اذهب فاضرب عنقه».

فأتاه علي [عليه السلام] فإذا هو في ركي* يتبرّد فيها.

فقال له: «اخرج»، فناوله يده، فأخرجه فإذا هو مجبوب ليس له ذكر، فكفّ علي [عليه السلام] عنه، ثم أتى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم فقال: «يا رسول الله ! [ص] إنه لمجبوب».

وروى الأعمش هذا الحديث فقال فيه: قال علي [عليه السلام]: «يا رسول الله ! [ص] أكون كالسكّة المحماة أو الشاهد يرى ما لا يرى الغائب؟» قال: «بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب»**.

---

۱. الزيادة من المصدر.

* . [الف] چاه.

** . [الف] در ترجمه ماريه در ذكر نساء. [الاستيعاب ۴ / ۱۹۱۲].

یعنی: اعمش در این حدیث این زیادتی روایت کرده که گفت علی علیه السلام: «آیا بوده باشم من مانند آهن تافته که به مجرد رسیدن به چیزی می‌سوزد، و بکشم آن کس را که به قتل امر فرموده [ای]؟ یا عمل کنم به آنچه به مشاهده ببینم؛ زیرا که در مشاهده و غیبت فرق بسیار می‌باشد، و شاهد می‌بیند چیزی را که غائب نمی‌بیند؟» (۱)

فرمود که: «عمل کنی به آنچه به مشاهده ببینی، و راست است که شاهد می‌بیند چیزی را که غائب نمی‌بیند». انتهی محصّله.

اما آنچه گفته: و این روایت دلیل صریح است که ماریه قبطیه از اهل‌بیت [علیهم السلام] بود، و در آیهٔ تطهیر داخل.

پس سابق از این در مبحث امامت معلوم شد (۲) که مراد از اهل‌بیت ـ در این آیهٔ کریمه ـ خمسهٔ آل عبا [علیهم السلام] هستند، و علاوه بر آن ماریه از ازواج هم نبود بلکه کنیز بود، پس داخل شدن ماریه قبطیه در مصداق آیه تطهیر به نزد اهل‌سنت هم درست نمی‌تواند شد.

---

۱. در اینجا قسمت: (فرمود که: عمل کنی به آنچه به مشاهده ببینی؛ زیرا که در مشاهده و غیبت فرق بسیار می‌باشد، و شاهد می‌بیند چیزی را که غائب نمی‌بیند) در هر دو نسخه [الف و ب] اشتباهاً تکرار شده است.

۲. اشاره است به کتاب "برهان السعادة" از مؤلف در ردّ باب هفتم "تحفه"، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق.

و این روایت هرگز دلیل دخول ماریه قبطیه در آیه تطهیر نمی‌تواند شد، محتمل است <394> که مراد از اهل‌بیت معنای لغوی باشد؛ و یا مراد آنکه از ما اهل‌بیت عصمت و طهارت رجس گناهِ قتل بی‌گناهی باز داشته.

اما آنچه گفته: در این قصه هم مخالفت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم، و هم تصرف در مال غیر به غیر اذن او، و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد... الی آخر.

پس گمان مخالفت نمودن جناب امیر عليه السلام با حضرت رسول خدا ﷺ از اوهام فاسده و مزعومات کاسده است، اگر مخالفت حضرت رسول خدا ﷺ از حضرت امیر عليه السلام صادر می‌شد، جای مدح و اعطای صله سَنیه ـ اعنی ناقه بهشت، و صدور هم از خزانهٔ قدس در مقابله آن ـ که در آخر این قصه مسطور است ـ و **مخاطب** نقل نکرده [!!] ـ چه بود؟!

و همچنین تصرف در مال غیر به غیر اذن نیز ممنوع است؛ زیرا که قوله: (أعطيتها علياً) دلالت صریحه بر هبه و بخشش می‌کند، چنانچه در "شرح وقایه" لفظ (أعطيت) را از الفاظ دالّه بر هبه و بخشش شمرده[١]،

---

١. لم نجده في كتاب شرح الوقاية حسب تتبعنا في مظانّه، والذي يهون الخطب وجود هذا المطلب بعينه في كلام كثير من فقهائهم.

پس تصرف در مال غیر به غیر اذن، و اتلاف حقوق لازم نیاید.

و قطع نظر از آن رضای حضرت فاطمه عليها السلام و حسنین عليهما السلام و حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله - بالقطع - جناب امیر عليه السلام را به این ایثار و اعطا معلوم بود، چنانچه **مخاطب** - به مقتضای آنکه دروغگو را حافظه نباشد - متصل همین قول، تصریح به این معنا کرده، حیث قال:

و به قرائن معلوم حضرت امیر عليه السلام بود... الی آخر.

و این قدر نفهمیده که هرگاه جناب امیر عليه السلام را رضای اهل‌بیت و

⊃ قال السرخسي: وكذلك لو قال: نحلتك هذا الثوب، أو أعطيتك هذا الثوب عطية، فهذه عبارات عن تمليك العين بطريق التبرع، وذلك يكون هبة. انظر: المبسوط ۹۵/۱۲.

وقال أبو بكر الكاشاني: أمّا قوله: وهبت لك.. فصريح في الباب، وقوله: ملّكتك، يجري مجرى الصريح أيضاً؛ لأن تمليك العين للحال من غير عوض هو تفسير الهبة، وكذا قوله: جعلت هذا الشئ لك، وقوله: هو لك؛ لأن اللام المضاف إلى من هو أهل للملك للتمليك، فكان تمليك العين في الحال من غير عوض، وهو معنى الهبة، وكذا قوله: أعطيتك؛ لأن العطية المضافة إلى العين في عرف الناس هو تمليكها للحال من غير عوض، وهذا معنى الهبة. راجع: بدائع الصنائع ۶ / ۱۱۶ - ۱۱۵.

وقال ابن عابدين: قال في الهندية: وأما الالفاظ التي تقع بها الهبة فأنواع ثلاثة: نوع تقع به الهبة وضعا، ونوع تقع به الهبة كناية وعرفا، ونوع يحتمل الهبة والعارية مستويا.

أمّا الأول: فكقوله: وهبت هذا الشئ لك، أو ملّكته منك، أو جعلته لك، أو هذا لك، أو أعطيتك، أو نحلتك هذا.. فهذا كلّه هبة. لاحظ: تكملة حاشية ردّ المحتار ۲ / ۵۷۰.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به این ایثار معلوم و متحقق بود، مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و رنج دادن آن جناب، و تصرف در مال غیر، و اتلاف حقوق و قطع رحم اقرب، به چه طور لازم می‌آید؟!

و نیز ناصبیّت و وقاحت ناصبی ملاحظه باید کرد که اولاً اسناد این کبائر به جناب امیر علیه السلام به کمال وقاحت نموده، و باز در اعتذار از آن گفته:

لیکن چون این همه لله في الله و ایثاراً لطاعة الله بود، مقبول افتاد.

حال آنکه در ارتکاب کبائر لله في الله معنا ندارد، و فعل جرائم عظیمه به نیت تقرّب الی الله هرگز در مذهبی جایز نمی‌شود.

و قیاس این فعل جناب امیر علیه السلام ـ که موجب رضا و خوشنودی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله شده؛ چنانچه آن جناب تبسم فرموده، به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بشارت داده، و خدای تعالی آن را پسندیده، و در عوض آن به دست ملائکه مقربین دراهم از خزانه قدس خود و ناقه بهشت به آن جناب علیه السلام فرستاده ـ بر ردّ کردن عمر قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را، و گفتن: (إن الرجل ليهجر) که موجب دل‌تنگی آن جناب شده تا آنکه کلمه: «قوموا عنّي» فرموده، قیاس فاسد است، و از صاحب عقلی چنین قیاس واهی نمی‌آید.

اما آنچه گفته: اما مقدمه دوم؛ یعنی: جمیع اقوال پیغمبر[صلی الله علیه و آله] وحی است، پس باطل است.

پس مدفوع است به اینکه فخرالدین رازی در تفسیر قوله تعالی: ﴿وَقَالَ مُوسىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * حَقِيقٌ عَلىٰ أَنْ لاٰ أَقُولَ عَلَى اللّٰهِ إِلاَّ الْحَقَّ﴾* گفته:

والمعنى: أن الرسول لا يقول إلاّ الحقّ، فصار نظم الكلام كأنّه قال: أنا رسول الله، ورسول الله لا يقول إلاّ الحقّ، **<395>** ينتج: أني لا أقول إلاّ الحقّ، ولمّا كانت المقدمة الاولى خفية، وكانت المقدمة الثانية جليّة ظاهرة، ذكر ما يدلّ على صحّة المقدمة الاولى وهو قوله: ﴿قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ﴾[1]، وهي المعجزة الظاهرة القاهرة**.

وقوله تعالى: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ﴾[2] صريح دلالت می‌کند که اطاعت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در جمیع اقوال و افعال او بعینه اطاعت خدا است بلاتفاوت في ذلك، چنانچه فخرالدين رازی در "تفسیر کبیر" گفته:

قوله: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ..﴾ من أقوى الدلائل

---

* . [الف] در سورهٔ اعراف ربع اول سی‌پارهٔ نهم. (۱۲). [الأعراف (۷) : ۱۰۴ ـ ۱۰۵].

۱. الأعراف (۷) : ۱۰۴ـ۱۰۵.

** . [الف] قوبل على نسخة صحيحة حسنة الخط. (۱۲). [ب] تفسير كبير ۱۹۰/۱۴.

۲. النساء (۴) : ۸۰.

على أن الرسول معصوم في جميع الأوامر والنواهي، وفي كلّ ما يبلّغه من الله؛ لأنه لو أخطأ في شيء منها لم يكن طاعته طاعة الله.

وأيضاً؛ وجب أن يكون معصوماً في جميع أقواله وأفعاله وأحواله؛ لأنه تعالى أمر بمتابعته في قوله: ﴿فَاتَّبِعُوهُ﴾[1]، والمتابعة عبارة عن الإتيان بمثل فعل الغير لأجل أنه فعل ذلك الغير، فكان الآتي بمثل ذلك الفعل مطيعاً لله في قوله: ﴿فَاتَّبِعُوهُ﴾، فثبت أن الانقياد له في جميع أقواله وفي جميع أفعاله ـ إلاّ ما خصّه الدليل ـ طاعة لله وانقياد لحكمه.* انتهى.

حاصل آنكه اين آيه از اقوى‌ترين ادله است بر اينكه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله معصوم است در جميع اوامر و نواهى، و در آنچه تبليغ مى‌كند آن را از خداى تعالى؛ زيرا كه اگر آن حضرت خطا كند در چيزى از آنها، طاعت رسول طاعت خدا نباشد.

و نيز واجب است كه رسول معصوم باشد در جميع اقوال و افعال و احوال خود؛ زيرا كه خداى تعالى شأنه امر كرده است به متابعت رسول در قول خود: ﴿فَاتَّبِعُوهُ﴾، و متابعت عبارت است از اتيان مانند فعل غير به جهت آنكه اين فعل، فعل اين غير است، پس ثابت شد كه انقياد رسول در

---

۱. الأنعام (۶): ۱۵۳.

*. [الف] در سورهٔ نساء سى‌پاره پنجم در تفسير قوله تعالى: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ﴾. [ب] تفسير كبير ۹ / ۹۳. [تفسير رازى ۱۰ / ۹۳].

جمیع اقوال و افعال طاعت خدا و انقیادِ حکم خداست، مگر آنچه تخصیص کند آن را دلیل.

و همین کلام رازی بعینه در "مواهب لدنّیه" مذکور است[۱].

و در "صحیح بخاری" در کتاب الأحکام مذکور است:

عن الزهري؛ قال: أخبرني أبو سلمة بن عبد الرحمن: أنه سمع أبا هريرة: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال: «من أطاعني فقد أطاع الله، ومن عصاني فقد عصى الله، ومن أطاع أميري فقد أطاعني، ومن عصى أميري فقد عصاني»[۲].

و همچنین قوله تعالی: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾[۳] صریح دلالت می‌کند بر اینکه اطاعت [از] آن حضرت صلی الله علیه وآله ـ در جمیع اقوال و افعال ـ واجب است، چنانچه فخرالدین رازی در "تفسیر کبیر" گفته:

اعلم أن المنقول عن الرسول إمّا القول وإمّا الفعل..

أمّا القول؛ فيجب إطاعته؛ لقوله تعالى: ﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾.

وأمّا الفعل؛ فيجب[۴] على الأُمّة الاقتداء به إلاّ ما خصّه

---

۱. المواهب اللدنّية ۲ / ۴۵۳ـ ۴۵۴.

۲. صحیح بخاری ۸ / ۱۰۴.

۳. النساء (۴): ۵۹.

۴. در [الف] اشتباهاً: (فتجب) آمده است.

الدليل، وذلك؛ لأنا بيّنا أن قوله تعالى: ﴿أَطِيعُوا﴾ يدلّ على أن أوامره للوجوب.

ثم إنه تعالى قال في آية أُخرى في صفة محمد عليه [وآله] السلام: ﴿فَاتَّبِعُوه ..﴾[1]، وهذا أمر ؛ فوجب أن يكون للوجوب، <396> فثبت أن متابعته واجبة، والمتابعة عبارة عن الإتيان مثل[2] فعل الغير لأجل أن ذلك الغير فَعَلَه ، فثبت أن قوله: ﴿أَطِيعُوا اللّهَ﴾* يوجب الاقتداء بالرسول في كلّ أفعاله، وقوله: ﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ يوجب الاقتداء به في جميع أقواله، ولا شكّ أنهما أصلان معتبران في الشريعة**.

و سيوطى در "جامع صغير" روايت كرده كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود:

«أطيعوني ما كنت بين أظهركم، وعليكم بكتاب الله، أحلّوا

---

١. الأنعام (٦): ١٥٣.

٢. كذا، وفي المصدر: (بمثل).

* . [الف] ﴿أَطِيعُوا اللّهَ﴾ ؛ هكذا في النسخة الحاضرة لديّ، ولا تخلوا عن صحّة، وفي نسخة لفظ: ﴿أَطِيعُوا اللّهَ﴾ قد سقط رأساً.

والظاهر بدل ﴿أَطِيعُوا اللّهَ﴾ ، ﴿فَاتَّبِعُوه﴾، كما لا يخفى. (١٢). حامد بن محمد عفي عنهما.

** . [الف] در سورة نساء سى‌پاره پنجم، بعد ربع اول، در مسأله ثانيه. (١٢). [تفسير رازى ١٠ / ١٤٩].

حلاله وحرّموا حرامه». طب[1].

فإن الكتاب عليّ نزل، وأنا أعلم الخلق به*.

و نورالدين عزيزى در شرح اين حديث گفته:

..أي ما دمت بينكم حيّاً لا آمر إلاّ بما أمر الله، ولا أنهي إلاّ عمّا نهى الله عنه.[2] انتهى.

و نيز خداى تعالى فرمود: ﴿مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً﴾**.

در "تفسير كبير" در ذيل تفسير قوله تعالى: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾[3] مذكور است:

المسألة الثالثة: مقصود الكلام: أن بعض الناس أراد أن يتحاكم إلى بعض أهل الطغيان، ولم يرد التحاكم إلى محمد عليه [وآله] السلام. قال القاضي: ويجب أن يكون التحاكم إلى هذا الطاغوت كالكفر، وعدم الرضاء بحكم محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم كفراً، ويدلّ عليه وجوه:

---

۱. إلى هنا جاء في الجامع الصغير ۱ / ۱۷۰ (طبعة دارالفكر بيروت)، ولم تكن فيه تتمة الحديث، نعم رواها العزيزي في السراج المنير ۱ / ۲۳۵.

*. [الف] قوبل على أصل الجامع الصغير. (۱۲).

۲. السراج المنير ۱ / ۲۳۵.

**. [الف] در سورۀ جنّ سى‌پاره ۲۹. [الجن (۷۲): ۲۳].

۳. النساء (۴): ۶۰.

الأول: أنه تعالى قال: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾..

فجعل التحاكم إلى الطاغوت مقابلاً للكفر به، فهذا يقتضي أن التحاكم إلى الطاغوت يكون[1] إيماناً به، ولا شكّ أن الإيمان بالطاغوت كفر بالله كما أن الكفر بالطاغوت إيمان بالله.

الثاني: قوله تعالى: ﴿فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوك فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ..﴾ إلى قوله: ﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[2]..

وهذا نصّ في تكفير من لم يرض بحكم الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم.

الثالث: قوله: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[3]..

وهذا يدلّ على أن مخالفته معصية عظيمة..

وفي هذه الآيات دلائل على أن من ردّ شيئاً من أوامر الله وأوامر الرسول فهو خارج عن الإسلام سواء ردّه من جهة الشكّ أو من جهة التمرّد*.

---

١. قسمت: (مقابلاً للكفر به، فهذا يقتضي أن التحاكم إلى الطاغوت يكون) از مصدر مطبوع سقط شده است.

٢. النساء (٤): ٦٥.

٣. النور (٢٤): ٦٣.

*. [الف] در سورة نساء سي‌پاره ٥١، بعد ربع اول. [ب] تفسير كبير ١٠ / ١٥٥.

و نیز حق تعالی فرموده است: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ﴾* یعنی: بگو اگر هستید شما که دوست می‌دارید خدای تعالی شأنه را پس متابعت کنید مرا، دوست خواهد داشت شما را خدای تعالی.

زمخشری در "کشاف" به تفسیر این آیه گفته:

عن الحسن: زعم أقوام على عهد رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم أنهم يحبّون الله، فأراد أن يجعل لقولهم تصديقاً من عمل، فمن ادّعى محبّته وخالف سنة رسوله فهو كذّاب، وكتاب الله يكذّبه.** انتهى.

و در "مواهب لدنّيه" در ذيل اين آيه مذکور است:

إشارة إلى دليل المحبّة وثمرتها وفائدتها، فدليلها وعلامتها اتّباع الرسول صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، وفائدتها وثمرتها محبّة المرسل لكم، فما لم يحصل المتابعة فلا محبّة حاصلة لكم، ومحبّته لكم منتفية، فجعل سبحانه اتّباع رسوله عليه[وآله]السلام شرطاً لمحبتهم لله وشرطاً لمحبة‌الله لهم، ووجود المشروط يمتنع بدون <397> وجود تحقّق شرطه، فعُلم انتفاء المحبّة عند انتفاء المتابعة، فانتفاء محبتهم لله

---

*. [الف] سورة آل عمران سی‌پاره سوم بعد نصف. (۱۲). [آل عمران (۳): ۳۱].

**. [الف] سورة آل عمران سی‌پاره سوم بعد نصف. (۱۲). [الکشاف ۱ / ۴۲۳ _ ۴۲۴].

لازم لانتفاء المتابعة للرسول، وانتفاء المتابعة ملزوم لانتفاء محبّة الله لهم، فيستحيل حينئذ ثبوت محبّتهم لله وثبوت محبّة الله لهم بدون المتابعة لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، ودلّ على أن متابعة الرسول هي حبّ الله ورسوله وطاعة أمره*.

يعني: اين آيه كريمه اشاره است به سوى دليل محبت خدا و ثمره و فايده آن، پس دليل آن و علامت آن متابعت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم است، و فايده آن و ثمره آن محبت فرستندهٔ او مر شما را است، پس هرگاه كه متابعت حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم حاصل نخواهد شد، پس محبت او مر شما را منتفى است، پس گردانيد خداى تعالى اِتباع رسول خود را شرط براى محبت ايشان مر خداى تعالى را، و شرط براى محبت خداى تعالى مر ايشان را، و وجود مشروط بدون تحقق شرط ممتنع است، پس معلوم شد انتفاى محبت خدا به نزد انتفاى متابعت رسول او صلى الله عليه وآله وسلم، پس انتفاى محبت ايشان مر خداى تعالى را لازم است انتفاى[1] متابعت رسول او صلى الله عليه وآله وسلم را و انتفاى متابعت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ملزوم انتفاى محبت خداى تعالى مر ايشان را است، پس محال است ثبوت محبت ايشان مر خداى تعالى را و ثبوت محبت خداى

---

*. [الف] في النوع السابع، من المقصد السادس. (١٢). [المواهب اللدنّية ٢ / ٤٥٥ـ ٤٥٦].

١. از قسمت: (محبت خدا به نزد انتفاى متابعت ...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

تعالى مر ايشان را بدون متابعت رسول خداﷺ، و دلالت كرد اين كلام حق تعالى بر اينكه متابعت حضرت رسول خداﷺ همين محبت خدا و رسول اوﷺ و اطاعت او است.

و نيز حق سبحانه و تعالى فرموده: ﴿فَلاَ وَرَبِّكَ لاٰ يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمٰا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾[١]، در "مواهب لدنّيه" گفته:

أقسم [الله][٢] تعالى بنفسه الكريمة المقدّسة أنه لا يؤمن أحد حتّى يحكّم الرسول في جميع أُموره، ويرضى بجميع ما حكم به [وينقاد له][٣] ظاهراً وباطناً، سواء كان الحكم بما يوافق أهواءهم ويخالفها*.

و نيز فرموده: ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ﴾[٤].
يعنى: اى مردمان كه ايمان آورديد! تقدم نكنيد رو بروى خداى تعالى و رسول او.

---

١. النساء (٤): ٦٥.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

*. في المصدر: (أو يخالفهم).

[الف] في النوع السابع، في آيات متضمن [كذا] وجوب طاعته من المقصد السادس. (١٢). قوبل على أصله. [المواهب اللدنّية ٢ / ٤٥٦ ـ ٤٥٧].

٤. الحجرات (٤٩): ١.

و در "مواهب لدنّيه" مذكور است:

فمن الأدب أن لا يتقدّم عليه[1] بأمر ولا نهي ولا إذن ولا تصرّف حتّى يأمر هو وينهى ويأذن، كما أمر الله تعالى بذلك في هذه الآية، وهذا باقٍ إلى يوم القيامة لم ينسخ*.

و علامه ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

والمقصود: أن بحسب متابعة الرسول تكون العزّة والكفاية والنصرة، كما أن بحسب متابعته تكون الهداية والفلاح والنجاة، فالله تعالى علّق سعادة الدارين بمتابعته، وجعل شقاوة الدارين في مخالفته، فلأتباعه الهدى والأمن والفلاح والعزّ والكفاية والنصرة والولاية والتأييد وطيب العيش في الدنيا والآخرة، ولمخالفيه الذلّة والصغار والخوف والضلال والخذلان والشقاق في الدنيا والآخرة، وقد أقسم صلى الله عليه [وآله] وسلم بأنه لا يؤمن أحد حتّى تكون هو أحبّ إليه من نفسه وولده ووالده والناس أجمعين، وأقسم الله سبحانه بأنه لا يؤمن إلاّ من يحكّمه في كلّ ما تنازع فيه هو[2] وغيره، ثم يرضى بحكمه ولا يجد في **<398>** نفسه حرجاً

---

١. في المصدر (بين يديه).

*. [الف] نوع ثامن، مقصد سادس. (١٢). [المواهب اللدنّية ٢ / ٤٥٧].

٢. در [الف] اشتباهاً: (وهو) آمده است.

بما[۱] حكم به ثم يسلّم له تسليماً وينقاد [له][۲] انقياداً، وقال تعالى: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلاَ مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾[۳]، فقطع سبحانه وتعالى التخيير بعد أمره وأمر رسوله، فليس لمؤمن أن يختار شيئاً بعد أمره صلى‌الله عليه [وآله] وسلم، بل إذا أمر فأمر حتم، وإنّما الخيرة في قول غيره إذا خفي أمره، وكان ذلك الغير من أهل العلم به وبسنّته[۴].

فبهذه الشروط يكون قوله سائغ الاتّباع لا واجب الاتّباع، فلا يجب على أحد اتّباع قول أحد سواه، بل غايته أنه يسوغ له اتّباعه، ولو ترك الأخذ بقوله لم يكن عاصياً لله ورسوله، فأين هذا ممّن يجب على جميع المكلفين اتباعه، ويحرم عليهم مخالفته، [و] يجب عليهم ترك [كل][۵] قول لقوله، فلا حكم لأحد معه، ولا قول لأحد معه، [كما لا تشريع لأحد معه][۶] وكلّ من سواه فإنّما يجب اتباعه على قوله إذا أمر بما أمر به ونهى عما نهى عنه، فكان مبلّغاً محضاً ومخبراً لا مُنشئاً ومؤسساً، فمن أنشأ أقوالاً

---

۱. في المصدر: (ممّا).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الاحزاب (۳۳): ۳۶.

۴. در [الف] اشتباهاً: (بسنّة) آمده است.

۵. الزيادة من المصدر.

۶. الزيادة من المصدر.

وأسس قواعد بحسب فهمه وتأويله لم يجب على الأُمّة اتّباعها ولا التحاكم إليها حتّى تعرض على ما جاء به [الرسول][1] ، فإن طابقته ووافقته وشهد لها بالصحّة قبلت حينئذ، وإن خالفته وجب ردّها واطراحها، وإن لم يتبيّن فيها أحد الأمرين جعلت موافقة[2]، وكان أحسن أحوالها أن يجوز الحكم والإفتاء بها وتركه، وأمّا أن يجب ويتعيّن فكلّا ولمّا*.

و افاضل علماء ماوراء النهر كه در ركاب عبدالله خان ازبک ـ كه **مخاطب** او را در باب اول ملجأ و مرجع اهل‌سنت شمرده ـ حاضر بودند در نامه[ای] كه در جواب علماء مشهد مقدس نوشته بودند به اين مقدمه كه: (جميع اقوال پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم وحى است) بر كفر شيعه استدلال نموده‌اند، چنانچه گفته‌اند:

و به مقتضاى ﴿وَمٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[3] جميع اقوال و افعال آن حضرت به موجب وحى است، و آن حضرت كمال توقير و تعظيم ايشان ـ يعنى: صحابه ـ مى‌داشت، و در توصيف هر يک احاديث كثيره وارد گشته، پس منكر كمال ايشان، بر گمراهى و خذلان، و في الحقيقة منكر قرآن، و نسبت كننده نقض به سرور انس و جان بوده باشد. انتهى.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (موقوفة).

*. [الف] جلد اول ورق ۲/۳۲۷. [زاد المعاد ۱ / ۳۷ ـ ۳۸].

۳. النجم (۵۳): ۳ ـ ۴.

و ملا محمد مکی ـ که از علمای مشهد مقدس بود ـ در جواب این قول ایشان فرموده:

امری که حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در باب نوشتنِ وصیت فرمودند به مقتضای آیه کریمه مذکور وحی است، و منعی که عمر کرد منع و ردّ وحی است، و منع و ردّ وحی کفر است ـ علی ما اعترفتم ـ، وعلی ما دلّ علیه قوله تعالی: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾[۱] ـ و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد، و هرگاه که کفر و سلب قابلیت خلافت از عمر ثابت شود، بنابر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند؛ زیرا [این]که عمر خلیفه نباشد[۲] و ابوبکر و عثمان باشند، موافق رأی هیچ کس از اهل اسلام نیست. انتهی.

اما آنچه گفته: اما عقلی؛ پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنای رسول صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم رساننده پیغام است... الی آخر.

پس زیاده‌تر از این کلامی باطل و لغو و واهی نمی‌تواند شد، **<399>** می‌خواهد بر معصوم نبودن انبیا دلیلی آرد، و در بیانش چنین هفوات می‌سراید که از آن جز این معنا که در مفهومِ لفظِ (رسول) عصمتْ داخل نیست، لازم نمی‌آید.

---

۱. المائدة (۵): ۴۴.

۲. جمله: (زیرا که عمر خلیفه نباشد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

بر صبيان هم پوشيده نيست ـ فضلاً عن العقلا ـ كه از اثبات اين معنا كه در مفهومِ رسول عصمتْ داخل نيست، نفى عصمت رسولﷺ لازم نمى‌آيد، و الا لازم آيد كه ـ معاذ الله ـ به همين دليل مزخرف واهى، نفى اسلام و ايمان انبيا هم كرده آيد كه: معناى رسولﷺ رساننده پيغام است، و چون اضافه به خدا كرديم، رساننده پيغام خدا معناى اين لفظ شد، پس در ضمن رسالت همين‌قدر داخل است كه: به سوى او وحى آمده باشد، و به واسطه او پيغامى از جانب خدا به ما برسد، نه آنكه او مؤمن و مسلم هم است!!

العياذ بالله من مثل هذه الكفريات الشنيعة، والهفوات الفظيعة..

اما آنچه گفته: و آيه: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[1] صريح خاص به قرآن است به دليل: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوىٰ﴾[2]، نه عام در جميع اقوال پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.

پس مقدوح است به آنچه در كتاب "مواهب لدنّيه" مذكور است:

ثم نزّه نطق رسوله أن يصدر عن هوى، فقال تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾ ولم يقل: وما ينطق بالهوى؛ لأن نفي نطقه عن الهوى أبلغ ؛ فإنه يتضمّن أن نطقه لا يصدر عن هوى، وإذا لم يصدر عن هوى فكيف ينطق به؟!

---

۱. النجم (۵۳) : ۳ـ۴.

۲. النجم (۵۳) : ۵.

فيتضمّن نفي الأمرين: نفي الهوى عن مصدر النطق، ونفيه عن النطق نفسه، فنطقه بالحقّ ومصدر الهدى والرشاد لا الغيّ والضلال.

ثم قال: ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾، فأعاد الضمير إلى المصدر، والمفهوم من الفعل .. أي ما نطقه إلاّ وحي يوحى، وهذا أحسن ممّن[1] جعل الضمير عائداً إلى القرآن، فإن نطقه بالقرآن والسنة، وكلاهما وحي يوحى*.

و ابن حجر مكى در "اشرف الوسائل شرح شمائل" نقلاً عن السبكى مى‌آرد:

ثم قال: وكيف يتخيّل وقوع ذنب منه ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾، وقد أجمع الصحابة... على اتّباعه والتأسي به في كلّ ما يفعله من قليل وكثير وصغير وكبير، لم يكن عندهم في ذلك توقّف ولا بحث، حتّى أعماله في السرّ والخلوة، يحرصون على العلم بها وعلى اتّباعها، عَلم بهم أو لم يعلم..

---

۱. في المصدر: (من).

* . [الف و ب] القسم الثالث، من الفصل الأول، من النوع الرابع، من المقصد السادس. (۱۲). [المواهب اللدنّية ۲ / ۴۴۱].

ومن تأمّل أحوالهم معه، استحيى من الله أن يخطر بباله خلاف ذلك.* انتهى.

و بيضاوى** در تفسير سورۀ والنجم، در تفسير آيۀ مذكوره گفته:

واحتجّ به من لم ير الاجتهاد له..

وأُجيب عنه: بأنه إذا أوحي إليه بأن يجتهد كان اجتهاده وما يستند إليه وحياً..

وفيه نظر؛ لأن ذلك حينئذ يكون بالوحي لا الوحي***.

---

*. [الف و ب] باب ما جاء في خاتم النبوة، شروع كتاب، ورق ٢٨. [اشرف الوسائل: ورق: ٢٤ـ ٢٥ (مخطوط آستان قدس) صفحه: ٩٢ (چاپ بيروت)، وانظر أيضاً إمتاع الأسماع للمقريزي ٣ / ١١٤ـ ١١٥].

**. [الف] يافعى در وقايع سنه إحدى وتسعين و ست مائه گفته:

فيها توفّي الإمام، أعلم العلماء الأعلام، ذو التصانيف المفيدة المحقّقة، والمباحث الحميدة المدقّقة، قاضي القضاة، ناصر الدين عبد الله ابن الشيخ الإمام قاضي القضاة إمام الدين عمر ابن العلاّمة قاضي القضاة، فخر الدين محمد ابن الإمام صدر الدين علي القدوة الشافعي البيضاوي.. إلى أن قال: وللقاضي ناصر الدين المذكور مصنّفات عديدة ومؤلفات مفيدة منها: الغاية القصوى في الفقه على مذهب الشافعي، وله شرح المصابيح، وتفسير القرآن، والمنهاج في أُصول الفقه، والطوالع في أُصول الدين، وكذلك المصباح، وله المطالع في المنطق.. وغير ذلك ممّا شاع في البلدان، وسارت به الركبان، وتخرّج به أئمة كبار... (١٢) ح. [مرآة الجنان ٤ / ٢٢٠].

***. [الف] سى پاره ٢٧. [تفسير بيضاوى ٥ / ٢٥٢].

و پدر مخاطب در "ازالة الخفا" گفته:

حق سبحانه و تعالی آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم را مبعوث فرمود، و بهترین کتب الهی بر وی نازل فرمود، و به انواع احکام و حِکم اِنطاق نمود که: ﴿وَمٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾*.

و فخرالدین رازی در تفسیر سورهٔ یونس گفته:

قوله تعالى: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّٰ مٰا يُوحىٰ إِلَيَّ﴾[1].
معناه: لا أتبع إلاّ ما يوحى <400> إليّ، فهذا يدلّ على أنه عليه [وآله] السلام ما حكم إلاّ بالوحي، وهذا يدلّ على أنه لم يحكم قطّ بالاجتهاد**.

یعنی: معنای قول خدای تعالی آن است که: متابعت نمی‌کنم من مگر چیزی را که وحی کرده می‌شود به سوی من، پس این قول خدای تعالی دلالت می‌کند بر این معنا که به درستی که آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم حکم نکرد هرگز به اجتهاد.

و نیز فخرالدین رازی در تفسیر سورهٔ انعام گفته:

---

* . [الف] نکته چهارم، مقصد اول، از فصل هفتم. [ازالة الخفاء ۲ / ۲۶۱].

۱. یونس (۱۰) : ۱۵.

** . [الف] مسأله ثالثه آیه: ﴿وَإِذٰا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ آيٰاتُنٰا﴾ [یونس (۱۰) : ۱۵]. (۱۲). [تفسیر رازی ۱۷ / ۵۶].

قوله: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحىٰ إِلَيَّ﴾[1] ظاهره يدلّ على أنه لا يعمل إلاّ بالوحي، وهو يدلّ على حكمين:

الحكم الأول: إن هذا النصّ يدلّ أنه لم يكن يحكم من تلقاء نفسه في شيء من الأحكام، وأنه ما كان يجتهد، بل جميع أحكامه صادرة عن الوحي، ويتأكّد هذا بقوله تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾.

والحكم الثاني: إن نفاة القياس قالوا: ثبت بهذا النصّ أنه ما كان يعمل إلاّ بالوحي النازل، فوجب أن لا يجوز لأحد من أُمّته أن يعمل إلاّ بالوحي النازل[2].

و بخارى در كتاب الاعتصام بالكتاب و السنة گفته:

باب ما كان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يسئل ممّا لم ينزل عليه الوحي، فيقول: لا أدري، أو لم يجب حتّى ينزل عليه الوحي، ولم يقل برأي ولا بقياس لقوله: ﴿بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾*.

و در "شرعة الاسلام"** در مدح حضرت رسول خدا ﷺ گفته:

---

١. الأنعام (٦): ٥٠.

٢. تفسير رازى ١٢ / ٢٣٢.

*. صحيح بخارى ٨ / ١٤٨، والآية الشريفة في سورة النساء (٤): ١٠٥.

**. [الف] شرعة الإسلام الإمام [للإمام] الواعظ، ركن الإسلام، محمد بن أبي بكر

ما الحقّ إلاّ ما قاله، أو عمل به، أو أشار إليه، أو تفكّر فيه، أو خطر بباله، أو هجس في خلده، [خلد][۱] من كان لا ينطق عن الهوى، ولا يأمر ولا ينهى إلاّ بما ينزل عليه ويوحى [إليه].[۲] انتهى*.

و قول حق تعالى: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوىٰ﴾[۳] دليل اين معنا هرگز نمی‌تواند شد كه (هو) ضمير عايد به قرآن است، و هرگز دليل با دعوى ربطی و مناسبتی ندارد، كما لا يخفى.

و بر فرض تسليم اين معنا كه آن حضرت در اين امر حكم به عقل و رأی خود فرموده باشد، پس عقل و رأی آن حضرت بلاشک از رأی عمر راجح‌تر

➲ المعروف بـ: إمام‌زاده الحنفي، وكان حيّاً في سنة ۵۶۰ [المتوفى سنة ۵۷۳، ثلاث وسبعين وخمسمائة] وهو كتاب نفيس كثير الفوائد في مجلد، قال فيه: فهذه عقود منظومة من سنن سيد المرسلين [منتقدة] من كتب الأئمة من علماء الدين، فإنه أولى ما يلقّن به أطفال أهل الإيمان. (۱۲).

كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون [۱۰۴۴/۲]. (۱۲).

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

* . [الف] شروع كتاب. (۱۲). [شرعة الاسلام، صفحه دوم، نسخه آستان قدس، (تذكر: شروع كتاب از ورق بيست و يكم است مطالب قبلی متفرقه است)].

۳. النجم (۵۳): ۵.

بود، چنانچه قاضی عیاض در کتاب "شفا" گفته:

وقد تواتر النقل عنه من المعرفة بأُمور الدنيا، ودقائق مصالحها، وسياسة فرق أهلها .. ما هو معجز في البشر، ممّا قد نبّهنا عليه في باب معجزاته*.

و نيز قاضی عياض در "شفا" گفته:

قال وهب بن منبّه: قرأت في أحد وسبعين كتاباً فوجدت في جميعها: أن النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] أرجح الناس عقلاً، وأفضلهم رأياً.

وفي رواية أُخرى: فوجدت في جميعها: أن الله تعالى لم يعط جميع الناس ـ من بدء الدنيا إلى انقضائها ـ من العقل في جنب عقله عليه [و آله] السلام إلاّ كحبّة رمل من بين رمال الدنيا**.

و لهذا قاضی القضات*** در کتاب "مغنی" گفته:

---

* . [الف] فصل هذه حالة [هذا حاله] في جسمه .. إلى آخره، من الباب الثاني، من القسم الثالث. (١٢). [الشفا ٢ / ١٨٥].

** . [الف] فصل وأمّا وفور عقله وذكاء لبّه .. إلى آخره، من الباب الثاني، من القسم الأول. (١٢). [الشفا ١ / ٦٧].

*** . [الف] در "طبقات فقهاء شافعيه" در طبقه ثامنه مى‌گويد: عبدالجبّار بن أحمد بن عبد الجبّار بن أحمد بن الخليل القاضي أبو الحسن الهمداني، قاضي الري واعمالها، وكان شافعي المذهب، وهو مع ذلك شيخ الاعتزال، وله المصنّفات الكثيرة في طريقتهم [وفي أصول الفقه، قال ابن كثير ـ في طبقاته ـ: ومن أجلّ مصنفاته] وأعظمها ⇐

اجتهاده في الحياة أولى من اجتهاد غيره[۱].

یعنی: اجتهاد آن حضرت در حیات اولی از اجتهاد غیر آن حضرت است، پس مخالفت اجتهاد آن حضرت در حال حیات جایز نباشد.

اما آنچه گفته: و پر روشن است که اگر کسی را پادشاهی یا امیری رسول خود کرده... الی آخر.

پس در اعتقادات حقه ثابته به احادیث و اعتراف علمای موثقین، قدح نمودن به امثال این توهمات و تمثیلات واهیه مزخرفه، دلیل کمال دانشمندی است، و چنین امثال واهیه به جز تلبیس بر عوام و تخدیع معتقدین فائده ندارد، و حالات آحاد الناس را بر حالات حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله، واحکام **<401>** سلاطین را بر احکام الهی قیاس کردن، و حالات خدا و رسول صلی الله علیه وآله را تابع حالات دیگر مخلوقین ساختن، کار اهل‌سنت است و بس.

اما آنچه گفته: اگر اقوال آن حضرت تمام وحی منزل من الله می‌شد، در

➲ دلائل النبوة في مجلّدين، أبان فيه عن علم وبصيرة حميدة، وقد طال عمره، ودخل الناس إليه من الأقطار واستفادوا به [كذا]، مات في ذي القعدة سنة خمس عشرة وأربع مائة. (۱۲). [طبقات الشافعية ۲/ ۱۸۴].

۱. [الف] طعن تخلف از جیش اسامه، مطاعن ابی‌بکر. (۱۲). [لم نجده بنصّه، وقريب منه في المغني ۲۰ / ق ۱ / ۳۴۶].

قرآن مجيد چرا بر بعضى اقوال آن حضرت عتاب مى‌فرمودند، حال آنكه در جاها عتاب شديد نازل شده... الى آخر.

پس جواب اين اعتراض آنكه ما هرگز تسليم نمى‌كنيم كه در قرآن مجيد بر پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله عتاب نازل شده، اما قوله تعالى: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ﴾[1]، پس قاضى عياض در كتاب "شفا" گفته:

وأمّا قوله: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾، فأمر لم يتقدّم للنبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم فيه من الله تعالى نهي فيُعدّ معصية، ولا عدّه الله تعالى عليه معصية، بل لم يَعدّها[2] أهل العلم معاتبة، وغلّطوا من ذهب إلى ذلك.

قال نفطويه[3]: وقد حاشاه الله من ذلك، بل كان مخيّراً في أمرين، قالوا: وقد كان له أن يفعل ما يشاء فيما لم ينزل عليه فيه وحي، فكيف وقد قال الله تعالى له: ﴿فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ﴾؟![4] فلمّا أذن لهم أعلمه الله بما لم يطّلع عليه من سرّهم: أنه لو لم يأذن لهم لقعدوا، وأنه لا حرج عليه فيما فعل، وليس: ﴿عَفَا﴾ هنا بمعنى غفر،

---

۱. التوبة (۹): ۴۳.

۲. في المصدر: (لم يعده).

۳. في [الف]: (لفظويه)، وصححناه من المصدر.

۴. النور (۲۴): ۶۲.

بل كما قال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم: «عفا الله [لكم][1] عن صدقة الخيل والرقيق»، ولم تجب عليهم قطّ.. أي لم يلزمكم ذلك، ونحوه للقشيري، قال: وإنّما يقول: العفو لا يكون إلاّ عن ذنب.. من لا يعرف كلام العرب، وقال: معنى ﴿عَفَا اللَّهُ [عَنْكَ][2]﴾: لم يلزمك ذنباً.

قال الداود: روي أنها كانت تكرّمة.

قال مكّي: هو استفتاح كلام مثل: أصلحك الله [و][3]أعزّك..

وحكى السمرقندي: أن معناه: عافاك الله*.

و در كتاب "مواهب لدنّيه" مذكور است:

وأمّا قول بعضهم: إن هذه الآية تدلّ على أنه وقع من الرسول ذنب؛ لأنه تعالى قال: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾ والعفو يستدعي سابقة ذنب، وقول الآخر: ﴿لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ استفهام بمعنى الإنكار.

فاعلم أنا لا نسلّم أن قوله تعالى: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾ يوجب ذنباً، ولِمَ لا يقال: إن ذلك يدلّ على مبالغة الله تعالى في توقيره

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

* . [الف] فصل في الردّ على من أجاز عليهم الصغائر، والكلام على ما احتجّوا به، من الباب الأول، من القسم الثالث. (١٢). [الشفا ٢ / ١٥٨ ـ ١٥٩].

وتعظيمه كما يقول الرجل لغيره ـ إذا كان عظيما عنده ـ: عفا الله عنك، ما صنعت في أمري؟ ورضي عنك ما جوابك عن كلامي؟ وعافاك الله [أ][١]لا عرفت حقي، فلا يكون غرضه من هذا الكلام إلاّ زيادة التبجيل والتعظيم.

قال: وليس ﴿عَفَا﴾ هاهنا بمعنى غفر، بل كما قال عليه [وآله]السلام: «عفا الله لكم عن صدقة الخيل والرقيق»، ولم تجب عليهم قطّ.. أي لم يلزمكم ذلك، ونحوه للقشيري.

قال: وإنّما يقول: العفو لا يكون إلاّ عن ذنب، من لم يعرف كلام العرب، قال: ومعني ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾.. أي لم يلزمك ذنباً*.

و تقرير جواب از شبهه قوله تعالى: ﴿لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ چنين كرده:

وأمّا الجواب عن الثاني؛ فيقال: إمّا يكون صدر من الرسول ذنب أم لا؟

فإن قلنا: لا، امتنع على هذا التقرير أن يكون قوله تعالى: ﴿لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ إنكاراً عليه.

وإن قلنا: إنه <402> صدر منه ذنب، ـ [و][٢] حاشاه الله من ذلك ـ فقوله: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾ يدلّ على حصول العفو، وبعد

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] نوع عاشر، مقصد سادس. (١٢). [المواهب اللدنّية ٢ / ٤٧٠].

٢. الزيادة من المصدر.

حصول العفو يستحيل أن يتوجّه الإنكار عليه.

فثبت أنه على جميع التقادير يمتنع أن يقال: إن قوله تعالى: ﴿لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ يدلّ على كون الرسول مذنباً، وهذا جواب كافٍ شافٍ قاطع، وعلى هذا يحمل قوله: ﴿لِمَ أَذِنْتَ﴾ على ترك الأولى والأكمل، بل لم يعدّ هذا أهل العلم معاتبة، وغلّطوا من ذهب إلى ذلك[1].

و فخرالدين رازى در "تفسير كبير" گفته:

احتجّ بعضهم بهذه الآية على صدور الذنب عن الرسول [صلى الله عليه وآله وسلم] من وجهين:

الأول: أنه تعالى قال: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾ والعفو يستدعي سابقة الذنب.

والثاني: إنه تعالى قال: ﴿لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾، وهذا استفهام بمعنى الإنكار، فدلّ هذا على أن ذلك الإذن كان معصية وذنباً.

قال قتادة وعمر بن ميمون: اثنان فعلهما الرسول عليه [وآله] السلام ولم يؤمر فيهما بشيء: إذنه للمنافقين، وأخذه الفداء من الأُسارى، فعاتبه الله كما تسمعون.

والجواب عن الأول: لا نسلّم أن قوله: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾

---

١. المواهب اللدنّية ٢ / ٤٧٠.

يوجب الذنب، ولِمَ لا يجوز أن يقال: إن ذلك يدلّ على مبالغة الله في تعظيمه وتوقيره، كما يقول الرجل لغيره ـ إذا كان معظّماً عنده ـ: عفا الله عنك، ما صنعت في أمري؟ ورضي الله عنك، ما جوابك عن كلامي؟ وعافاك الله، ما عرفت حقي، فلا يكون غرضه من هذا الكلام إلاّ مزيد التبجيل والتعظيم.

قال علي بن الجهم ـ فيما يخاطب به المتوكّل ـ وقد أمر بنفيه:

عفا الله عنك ألا حرمة		تجود بفضلك ابن العلا[1]

ألم تر عبداً عدا طوره		ومولى عفىٰ ورشداً[2] هدىٰ

أقلني أقالك من لم يزل		يقيك ويصرف عنك الأذى[3]

والجواب عن الثاني أن نقول: لا يجوز أن يكون المراد بقوله: ﴿لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ الإنكار؛ لأنا نقول: إمّا أن يكون صدر عن الرسول ذنب في هذه الواقعة؟ أو لم يصدر عنه ذنب؟

فإن قلنا: إنه ما صدر عنه ذنب، امتنع على هذا التقدير أن يكون قوله: ﴿ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ إنكاراً عليه..

وإن قلنا: إنه كان قد صدر عنه ذنب، فقوله: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾

---

١. في المصدر: (تعود بعفوك إن أبعدا).

٢. في المصدر: (ورشيداً).

٣. في المصدر: (الردىٰ).

يدلّ على حصول العفو [عنه][1]، وبعد حصول العفو يستحيل أن يتوجّه الإنكار عليه، فثبت أن على جميع التقادير يمتنع أن يقال: إن قوله: ﴿لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ يدلّ على كون الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم مذنباً، وهذا جواب شاف قاطع[2].

اما آنچه گفته: قوله تعالى: ﴿وَلاَ تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً﴾[3]، ﴿وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً﴾[4]، ﴿وَلاَ تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ..﴾[5] إلى آخر الآية.

پس بدان كه فخرالدين رازى در "تفسير كبير" در ذيل تفسير اين آيه كريمه گفته:

قال الطاعنون في عصمة الأنبياء عليهم السلام دلّت هذه الآية على صدور الذنب عن الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم؛ فإنه لولا أن الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم أراد أن يخاصم لأجل الخائن ويذبّ عنه، وإلاّ لما ورد النهي.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. تفسير رازى ۱۶ / ۷۳ ـ ۷۴.

۳. النساء (۴): ۱۰۵.

۴. النساء (۴): ۱۰۶.

۵. النساء (۴): ۱۰۷.

والجواب: أن النهي لا يدلّ على كون المنهي فاعلاً لمنهي عنه، بل ثبت في الرواية: <403> أن قوم طعمة لمّا التمسوا من الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم أن يذبّ عن طعمة، وأن يلحق السرقة باليهودي، توقّف وانتظر الوحي، فنزلت هذه الآية، فكان الغرض من هذا النهي تنبيه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم على أن طعمة كذّاب، وأن اليهودي بريء من ذلك الجرم.

فإن قيل: الدليل على أن ذلك الجرم قد وقع من النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم قوله: بعد هذه الآية ﴿وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً﴾[1]، فلمّا أمره الله بالاستغفار دلّ على سبق الذنب.

والجواب من وجوه:

الأول: لعلّه مال طبعه إلى نصرة طعمة بسبب أنه كان في الظاهر من المسلمين، فأُمر بالاستغفار لهذا القدر .. وحسنات الأبرار سيئات المقربين.

الثاني: لعلّ القوم لمّا شهدوا على سرقة اليهودي، وعلى براءة طعمة من تلك السرقة، ولم يظهر للرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم ما يوجب القدح في شهادتهم، همّ بأن يقضي بالسرقة على اليهودي، ثم لمّا اطّلعه الله على كذب أُولئك الشهود، عرف أن ذلك

---

١. النساء (٤): ١٠٦.

القضاء ـ لو وقع ـ لكان خطأً، فكان استغفاره بسبب أنه همّ بذلك الحكم الذي لو وقع لكان خطأً في نفسه، وإن كان معذوراً فيه عند الله.

الثالث: قوله: ﴿وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ﴾ يحتمل أن يكون المراد: واستغفر لأُولئك الذين يذبّون عن طعمة ويريدون أن يظهروا براءته عن السرقة، ثم قال الله تعالى: ﴿وَلاَ تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّاناً أَثِيماً﴾[1]، والمراد بالذين يختانون أنفسهم.. طعمة ومن عاونه من قومه ممّن علم كونه سارقاً، والاختيان كالخيانة، يقال: خانه واختانه، وذكرنا ذلك عند قوله: ﴿عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾[2]، وإنّما قال تعالى ـ لطعمة ولمن ذبّ عنه ـ أنهم: ﴿يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ﴾[3]؛ لأن من أقدم على المعصية فقد حرم نفسه الثواب وأوصلها إلى العقاب، فكان ذلك منه خيانة مع نفسه، ولهذا المعني يقال لمن ظلم غيره: إنه ظلم نفسه.

واعلم أن في الآية تهديداً شديداً، وذلك؛ لأن النبيّ صلى‌الله

---

١. النساء (٤): ١٠٧.

٢. البقرة (٢): ١٨٧.

٣. النساء (٤): ١٠٧.

عليه [و آله] وسلّم لمّا مال [طبعه][١] قليلاً إلى جانب طعمة، وكان في علم الله أن طعمة كان فاسقاً، فالله[٢] تعالى عاتب رسوله على ذلك القدر من إعانة المذنب، فكيف حال من يعلم من الظالم كونه ظالماً ثم يعينه على ذلك الظلم، بل يحمله عليه ويرغّبه فيه أشدّ الترغيب.* انتهى.

بدان كه قول فخرالدين رازى: (فكيف حال من يعلم من الظالم كونه ظالماً ثم يعينه)؟! بر عمر و ابوبكر و اعوان و انصار ايشان صادق است كما لا يخفى.

و ما مى‌گوييم كه: در حقيقت اين خطاب به كسانى هست كه از طرف طعمه مخاصمت مى‌كردند، نه به طرف جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله به قرينه قوله تعالى: ﴿هٰا أَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ جٰادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيا فَمَنْ يُجٰادِلُ اللّٰهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ﴾[٣]، و معلوم است كه اين خطاب به طرف همين كسان است، چنانچه فخرالدين رازى در تفسير اين قول گفته:

هذا خطاب مع قوم من المؤمنين كانوا يذبّون عن طعمة وعن <404> قومه بسبب أنهم كانوا في الظاهر من المسلمين، والمعنى هو: أنكم خاصمتم عن طعمة وقومه في الدنيا، فمن الذي يخاصم

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. در [الف] اشتباهاً: (لله) آمده است.

*. [الف] آخر سورهٔ نساء سى‌پاره ۵. [تفسير رازى ١١ / ٣٤ ـ ٣٥].

٣. النساء (۴): ١٠٩.

عنهم في الآخرة إذا أخذهم الله بعذابه[1].

اما آنچه گفته: و در اذن [دادن][2] به گرفتن فدیه از بندیان بدر اینقدر تشدّد چرا واقع می‌شد؟!

پس هرگز مسلم نیست که این تشدّد در عتاب متوجه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، بلکه متوجه به کسانی است که فدیه گرفتند، چنانچه قاضی عیاض در کتاب "شفا" گفته:

وأمّا قوله ـ في أُسارى بدر ـ: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ..﴾ إلى آخر الآيتين، فليس فيه إلزام ذنب له، بل فيه بيان ما خصّ به، وفضل له من بين سائر الأنبياء، فكأنّه قال: ما كان [هذا][3] لنبيّ غيرك. وكما قال صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: «أُحلّت لي الغنائم ولم تحلّ لنبيّ[4] قبلي».

فإن قيل: فما معنى قوله: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا..﴾[5] إلى آخر الآية.

---

۱. تفسیر رازی ۱۱ / ۳۷.

۲. زیاده از مصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. در [الف] اشتباهاً تصليه [ص] آمده است.

۵. الأنفال (۸) : ۶۷.

قيل: المعني بالخطاب[1] لمن أراد ذلك منهم، وتجرّد غرضه بغرض[2] الدنيا وحده والاستكثار منها، وليس المراد بهذا النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم ولا ما عليه أصحابه[3].

و بعد ذكر كلام طويل گفته:

هذا كلّه يدلّ على أن فعل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم في شأن الأسرى كان على تأويل وبصيرة، وعلى ما تقدّم قبل مثله، فلم ينكره الله تعالى عليهم، لكن الله أراد بعظيم[4] أمر بدر وكثرة أُسرائها إظهار نعمته، وتأكيد منّته بتعريفهم ما كتبه في اللوح المحفوظ من حلّ ذلك لهم، لا [على][5] وجه عتاب وإنكار أو تذنيب.* انتهى.

و ابوالفتوح رازى ـ كه از اجلّه علماى شيعه است ـ در تفسير "روضة الجنان" فرموده:

---

۱. في المصدر: (معنى الخطاب).

۲. في المصدر: (لغرض).

۳. الشفا ۲ / ۱۵۹.

۴. في المصدر: (لعظم).

۵. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فصل في الردّ على من أجاز عليهم الصغائر، والكلام على ما احتجّوا به، من الباب الأول، من القسم الثالث. [الشفا ۲ / ۱٦۱].

حق تعالی این آیه بدان فرستاد که هوای صحابه رسول ﷺ ـ إلاّ من شذّ عنهم ـ آن بود که اسیران را نکشند، و فدیه ستانند که ایشان را میل به مال بود، و آنچه خدای تعالی دانست از مصلحت در کشتن ایشان، صحابه ندانستند، متفق شدند که اینان را فدیه باید ستیدن، و رها کردن، خدای تعالی این آیه به عتاب ایشان بفرستاد، و اگر چه خطاب با رسول ﷺ است و حواله اسیران و اضافه ایشان با رسول، عتاب با قوم است.

قوله تعالی: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا﴾[1]، و قول آن کس که گفت رسول ﷺ داخل است در این عتاب، باطل است برای آنکه خدای تعالی توجیه عتاب به جز او کرد، و آنچه عتاب بر آن متوجه است از محبت دنیا، کس نگفت که رسول خدا ﷺ به آن موصوف بوده است، بل خدای تعالی دنیا و مال دنیا بر او عرض کرد و او قبول نکرد، و مذهب با[2] آن است که رسول ﷺ هر چه کرد به غیر از وحی منزل نکرد، و اگر آن مشورت کرد هم برای آن بود که او را رخصت داده بودند در مشورت، پس به هیچ وجه عتابی متوجه به او نیست*.

---

١. الأنفال (٨) : ٦٧.

٢. في المصدر: (ما).

*. [الف] قوبل علی أصله. (١٢). [روض الجنان و روح الجنان، معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی ٩ / ١٥٠ ـ ١٥١].

اما آنچه در حاشيه اين قول، كلام شيخ مقداد از كتاب "كنز العرفان" نقل نموده، و آن اين است:

استدلّ جماعة من مخالفينا كأحمد بن حنبل وغيره بهذه القصّة على جواز الاجتهاد على النبيّ صلى الله عليه وآله، فإن أخذ الفداء لم يكن بالوحي، وإلاّ لما أنكره الله.

والجواب: جاز أن يكون مخيّراً بين القتل والفداء، وكان القتل أولى، والعتاب على تركه.

وأيضاً؛ قد نقلنا أنه كان كارهاً للفداء، والعتاب كان لغيره.[۱] انتهى.

پس مقصود و مطلوب او از نقل اين كلام در اين مقام معلوم نمی‌شود <405> مگر اينكه قوله: (فإن أخذ الفداء لم يكن بالوحي وإلاّ لما أنكره الله) تقرير شيخ مقداد زعم نموده باشد، و ليس كذلک، چنانچه از (قوله: الجواب: أنه جاز أن يكون مخيّراً بين القتل والفداء) ظاهر است؛ زيراكه حاصل اين قول آن است كه: ما تسليم نمی‌كنيم كه اخذ فداء به وحی نبوده است، بلكه جايز است كه آن حضرت صلى الله عليه وآله را خدای تعالی در ميان اخذ فداء و قتل اختيار داده باشد، و عتاب از جهت ترک اولی باشد.

---

۱. لم نجده في الحاشية، وراجع: كنزالعرفان ۱ / ۳۶۸.

اما قوله تعالی: ﴿لَوْلاٰ كِتٰابٌ مِنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمٰا أَخَذْتُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ﴾(۱) پس خطاب به گیرندگان فداست، نه بـه آن حـضرت[صلی الله علیه وآله] چـنانچه شـیخ مقداد رحمه الله در کتاب "کنز العرفان" فرموده:

والخطاب لمن أخذ الفداء، لا له صلی الله علیه وآله لعصمته عن الخطأ، ولما نقلنا من كراهته لأخذ الفداء.* انتهى.

وفخرالدین رازی در "تفسیر کبیر" در ذیل تفسیر آیه کریمه: ﴿مٰا كٰانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرىٰ..﴾** إلى آخر الآية گفته:

تمسك الطاعنون في عصمة الأنبياء عليهم السلام بهذه الآية بوجوه..

و بعد ذکر وجه اول گفته:

الثاني: إنه تعالى أمر للنبيّ عليه [وآله]السلام وجميع قومه يوم بدر بقتل الكفار، وهو قوله: ﴿فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنٰاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنٰانٍ﴾(۲)، وظاهر الأمر للوجوب، فلمّا لم يقتلوه(۳)، بل أسروا كان الأسر معصية(۴).

---

۱. الأنفال (۸) : ۶۸.

*. [الف] در کتاب الجهاد مذکور است. [کنزالعرفان ۱ / ۳۶۹].

**. [الف] در سورهٔ انفال سی‌پاره دهم. [الأنفال (۸) : ۶۷].

۲. الأنفال (۸) : ۱۲.

۳. في المصدر: (لم يقتلوا).

۴. تفسیر رازی ۱۵ / ۱۹۸.

و در جواب از اين وجه گفته:

والجواب عن الوجه الذي ذكروه ثانياً أن نقول: إن الظاهر من قوله تعالى: ﴿فَاضْرِبُوا فَوْقَ الأَعْنَاقِ﴾ أن هذا الخطاب إنّما كان مع الصحابة؛ لإجماع المسلمين على أنه عليه[وآله]السلام ما كان مأموراً أن يباشر قتل الكفّار بنفسه، وإذا كان هذا الخطاب مختصّاً بالصحابة فهم لمّا تركوا القتل وأقدموا على الأسر، كان الذنب صادرا عنهم لا عن الرسول صلى‌الله عليه [وآله]وسلّم.

ونقل: أن الصحابة لمّا هزموا الكفار، وقتلوا منهم جمعاً عظيماً، والكفار فرّوا، ذهب الصحابة خلفهم، وتباعدوا عن الرسول، وأسروا أُولئك الأقوام، ولم يعلم الرسول بإقدامهم على الأسر [إلاّ بعد رجوع الصحابة إلى حضرته، وهو ﷺ ما أسر وما أمر بالاسر][1] فزال هذا السؤال.

فإن قالوا: هب أن الأمر كذلك، لكنّهم لمّا حملوا الأُسارى إلى حضرته فلِمَ لم يأمر بقتلهم امتثالاً لقوله تعالى: ﴿فَاضْرِبُوا فَوْقَ الأَعْنَاقِ﴾؟ قلنا: إن قوله فاضربوا تكليف مختص بحال الحرب[2].

و بعد ذكر وجه ثانى از وجوه طعن بر عصمت جناب پيغمبر خدا ﷺ گفته:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. تفسير رازى ۱۵ / ۱۹۹.

الثالث: إن النبيّ عليه [وآله] السلام حكم بأخذ الفداء، وكان أخذ الفداء معصية.

ويدلّ عليه وجهان:

الأول: قوله تعالى: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ﴾[1]، وأجمع المفسرون على أن المراد من عرض الدنيا هاهنا هو أخذ الفداء.

الثاني: قوله تعالى: ﴿لَوْلاَ كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[2]، وأجمعوا على أن المراد بقوله: ﴿أَخَذْتُمْ﴾ ذلك الفداء[3].

و بعد اتمام وجوه طعن در جواب از اين وجه گفته:

والجواب عمّا ذكروه ثالثاً ـ وهو قولهم: أنه عليه [وآله] السلام أمر بأخذ الفداء، وأخذ الفداء محرّم ـ فنقول:

لا نسلّم أن أخذ الفداء محرّم، وأمّا قوله: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ﴾[4]، فنقول:

هذا لا يدلّ على قولكم، وبيانه من وجهين:

---

۱. الأنفال (۸): ۶۷.

۲. الأنفال (۸): ۶۸.

۳. تفسير رازى ۱۵ / ۱۹۸.

۴. الأنفال (۸): ۶۷.

الأول: أن المراد بهذه الآية حصول العتاب <406> على الأسر لغرض أخذ الفداء، وذلك لا يدلّ على أن أخذ الفدية محرّم مطلقاً.

الثاني: أن أبا بكر قال: الأولى أن تأخذ الفداء ليتقوّي العسكر به على الجهاد، وذلك يدلّ على أنهم إنّما طلبوا ذلك الفداء للتقوّي به علي الدين، وهذه الآية تدلّ على ذمّ من طلب الفداء لمحض عرض الدنيا، ولا تعلّق لأحد البابين بالثاني.

وهذان الجوابان بعينها[۱]، هما الجوابان عن تمسّكهم بقوله: ﴿لَوْلاٰ كِتَابٌ مِنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمٰا أَخَذْتُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ﴾.[۲] انتهى.

اما آنچه گفته: و نیز اگر چنین می‌شد امر به قتل قبطی، و خریدن طعام،ومحو رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم، و امر به تهجد، همه وحی منزل می‌شد.

پس جواب هریک از این [ها] به تفصیل قبل از این گذشت.

و اما آنچه گفته: و نیز در این صورت امر به مشورت صحابه که در آیه: ﴿وَشٰاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ﴾[۳] وارد است چه معنا داشت؟!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بعيناهما) آمده است.

۲. تفسیر رازی ۱۵ / ۲۰۰، والآية المباركة في سورة الأنفال (۸) : ۶۸.

۳. آل عمران (۳) : ۱۵۹.

جوابش آنکه: امر به مشاورت صحابه به جهت استماله قلوب ایشان بود، نه از جهت احتیاج به رأی ایشان، چنانچه در "مواهب لدنّیه" مذکور است:

قال قتادة ومقاتل: كانت سادات العرب إذا لم يشاوروا في الأمر شقّ عليهم، فأمر الله تعالى نبيّه عليه [وآله] الصلاة والسلام أن يشاورهم، فإن ذلك أعطف لهم، وأذهب لأضغانهم، وأطيب لنفوسهم*.

و نيز در آن مسطور است:

أخرج ابن عدي والبيهقي في شعب الإيمان، عن ابن عباس قال: لمّا نزلت: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «أما إن الله ورسوله لغنيّان عنها، ولكن جعلها الله رحمة لأمّتي».

وعند الترمذي الحكيم من حديث عائشة رفعته: «إن الله أمرني بمداراة الناس كما أمرني بإقامة الفرائض»[1].

و زمخشری در "کشاف" گفته:

عن الحسن: قد علم الله أنه ما به إليهم من حاجة، لكنّه أراد أن يستنّ به من بعده**.

---

*. [الف] قوبل على أصل المواهب في خصائصه صلى الله عليه [وآله] وسلم في المقصد الرابع. (۱۲). [المواهب اللدنّية ۲ / ۲۵۶].

۱. المواهب اللدنّية ۲ / ۲۵۶.

**. [الف] سی پاره ۴ سورهٔ آل‌عمران. (۱۲). [الکشاف ۱ / ۴۷۴].

يعنى از حسن بصرى مروى است كه: دانست خداى تعالى كه نيست جناب رسول خدا صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم را به سوى ايشان حاجتى، ليكن اراده كرد به امر آن جناب به مشورت كه سنت گرفته شود به مشورت بعد از آن جناب.

و ابن حجر در "فتح البارى" شرح صحيح بخارى - در ذيل شرح قوله: فإذا عزم الرسول فلم يكن لبشر التقدم على الله ورسوله - گفته:

يريد أنه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم - بعد المشورة - إذا عزم على فعل أمر ممّا وقعت عليه المشورة وشرع فيه، لم يكن[1] لأحد [بعد ذلك][2] أن يشير عليه بخلافه، لورود النهي عن التقدم بين يدي الله ورسوله في آية الحجرات، فظهر من الجمع بين آية المشورة وبينها تخصيص عموم المشورة[3]، فيجوز التقدّم لكن بإذن منه حيث يستشير، وفي غير صورة المشورة لا يجوز [لهم][4] التقدّم، فأباح لهم القول في جواب الاستشارة، وزجرهم عن الابتداء بالمشورة وغيرها، ويدخل في ذلك الاعتراض على ما يراه بطريق الأولى.

---

١. در [الف] اشتباهاً اينجا: (لبشر) اضافه شده است.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (عمومها بالمشورة).

٤. الزيادة من المصدر.

ويستفاد من ذلك أن أمره إذا ثبت لم يكن لأحد أن يخالفه ولا يتخيّل[1] في مخالفته، بل يجعله الأصل الذي يردّ إليه ما خالفه، لا بالعكس كما يفعل بعض المقلّدين **<407>** ويغفل عن قوله: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ﴾*.

اما آنچه گفته: و اطاعت در بعض امور صحابه را که از آیه کریمه: ﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾[2] مستفاد می‌شود چه معنا داشت؟

پس محتمل است که مراد آن باشد که اگر جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله موافقت شما کند در بسیاری از امور هر آینه به عنت مبتلا شوید، پس اطاعت ایشان در بعض امر لازم نیاید.

و موافقت با رأی صحابه در بعض امور مستلزم آن نیست که در آن مقدمه بر حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله وحی نازل نشده باشد.

اما آنچه گفته: و جناب امیر علیه السلام در غزوه تبوک، چون به بودن آن جناب در مدینه نزد عیال، امر رسول صلی الله علیه و آله صادر شده، چه قسم می‌گفت: «أتخلّفني في النساء والصبيان؟!»

---

۱. في المصدر: (يتحيّل).

*. [الف] كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة، باب قوله: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾. [الشورى (۴۲): ۳۸] قوبل بالأصل. (۱۲). [فتح الباری ۱۳ / ۲۸۴، والآية المباركة في سورة النور (۲۴): ۶۳].

۲. الحجرات (۴۹): ۷.

جوابش آنكه آن جناب در هنگام صادر شدن امر حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله
اين كلمه را نگفت، بلكه امتثال امر آن حضرت نموده در مدينه اقامه اختيار
كرد، و بعد از آنكه آن حضرت [صلى الله عليه وآله] از مدينه بيرون رفت، منافقان گفتند كه:
پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله از آن جهت على عليه السلام را در مدينه گذاشته كه صحبت او بر آن
حضرت گران بود، لهذا به اين حيله خود را از صحبت او سبک‌بار نمود، لهذا
جناب امير عليه السلام سلاح پوشيده، در منزل جرف ـ كه جايى است مشهور ـ به
خدمت آن حضرت [صلى الله عليه وآله] پيوست، و اين مقوله منافقان را به طريق استفهام به
خدمت آن حضرت عرض داشت، نه آنكه به انكار امر آن حضرت پرداخت،
چنانچه ولى‌الله در كتاب "ازالة الخفا" آورده:

قال محمد بن إسحاق: وخلّف رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]
وسلّم علي بن أبي طالب [عليه السلام] على أهله، وأمره بالإقامة فيهم،
فأرجف به المنافقون، وقالوا: ما خلّفه إلاّ استثقالاً وتخفّفاً منه، فلمّا
قال ذلك المنافقون أخذ علي [عليه السلام] سلاحه، ثمّ خرج حتّى أتى
رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم ـ وهو نازل بالجرف ـ فقال:
«يا نبيّ الله! زعم المنافقون إنك إنّما خلّفتني استثقالاً لي!»

فقال: «كذبوا، فقد خلّفتك لما تركت ورائي، فارجع فاخلفني
في أهلي وأهلك، أفلا ترضى ـ يا علي! ـ أن تكون مني بمنزلة
هارون من موسى إلاّ أنه لا نبيّ بعدي؟»

فرجع علي [عليه السلام] إلى المدينة ومضى رسول الله صلى‌الله‌عليه

[و آله]وسلّم علی سفره.* انتهی.

و مطابق آن در کتاب "حبیب السیر" مذکور است:

در وقت عزیمت غزوه تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که در این سفر با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت، بنابر آن شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته، به خلافت خویش تعیین نمود، و اُمهات مؤمنین را فرمود که از سخن صواب‌دید امام مسلمین تجاوز جائز ندارند، و بعد از رفتن پیغامبر ذو المنن صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم، اهل نفاق بر حال آن سرور مؤتمن حسد برده، بر زبان آوردند که: خیر الانام صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم علی علیه السلام را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشت، بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران می‌آمد که او را در این سفر همراه برد خلافت خود به وی داد.

چون آن سرور شنید این داستان را   فضیحت خواست آن ناراستان را

و [القصه، حضرت امیر[علیه السلام]][1] سلاح پوشیده، از عقب حضرت مصطفی ـ علیه [وآله] من الصلاة اشرفها ـ <408> در حرکت در آمده، در جرف شرف ملازمه حاصل نموده، سخنان منافقان را به عرض رسانید، حضرت فرمود: «ای برادر من! به مدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من».

---

*. [الف] مآثر جناب امیر علیه السلام آخر کتاب. [ازالة الخفاء ۲ / ۲۵۸].

۱. زیاده از مصدر.

«أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلاّ أنه لا نبيّ بعدي».

علی را چنین گفت خیر الانام[ص] که ای کرده در کار دین اهتمام
تو را از من آن منزلت شد پدید که نسبت ز موسی به هارون رسید
مگر آنکه نبود پس از من نبیّ نبوت زمردم شود اجنبی*

انتهی.

اما آنچه گفته: در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جایز است؟!

پس دلیل کمال غلط‌فهمی و نهایت نادانی او است؛ زیرا که استفهام و استکشاف غرض را کسی اعتراض نمی‌گوید؛ زیرا که دانستی که این قول جناب امیر عليه السلام برای اظهار کذب منافقین از زبان مبارک جناب خاتم النبیین صلى الله عليه وآله وسلم بود.

اما آنچه گفته که: در اصول امامیه باید دید که جمیع اقوال آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم را وحی نمی‌دانند.

پس کذب محض و بهتان صرف است، چنانچه قبل از این در کلام ابوالفتوح رازی گذشت که او گفته:

مذهب ما آن است که رسول صلى الله عليه وآله وسلم هر چه کرد از وحی منزل کرد.

---

*. [الف] سال نهم. [حبيب السير ۱ / ۳۹۹].

اما آنچه در حاشیه این قول گفته:

بدليل ما ذكره أبو علي الطبرسي في المجمع في تفسير قوله تعالى: ﴿إِلاَّ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ﴾ .. أي اقتدوا بإبراهيم في كلّ أُموره إلاّ في هذا القول، فلا تقتدوا به*.

پس این قول مولانا أبو علی طبرسی علیه الرحمه هرگز دلیل آنچه **مخاطب** گفته نمی‌تواند شد؛ زیرا که از منع اقتدای حضرت ابراهیم‌عليه السلام در قولی، لازم نمی‌آید که آن قول مخالف وحی باشد؛ زیرا که پیغمبر آخر الزمان‌صلى الله عليه وآله وسلم را جمع کردن نُه زوجه جائز بود، و امت آن حضرت‌صلى الله عليه وآله وسلم را زیاده از چهار زن جایز نیست، و از این معنا لازم نمی‌آید که جمع کردن نُه زن مخالف وحی بوده باشد.

اما آنچه گفته: پس در این طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است... الی آخر.

پس دانستی که این مقدمه صادقه حقه مطابق واقع است، و هم موافق مذهب شیعه، و هم مطابق مذهب محققین اهل نحلهٔ خصم است، و آن را خلاف واقع و مخالف مذهب فریقین، و مقدمه باطله گفتن، چقدر داد تعصب و عناد دادن است.

---

* . [الف] سی پاره ۲۸ سورهٔ ممتحنه. [سورة الممتحنة (۶۰) : ۴].

[حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه : ۵۷۲، ومراجعه شود به مجمع البیان ۹ / ۴۸۸].

اما آنچه گفته: جناب پیغمبر خاتم المرسلین صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم در شب معراج به مشورت پیغمبر دیگر ـ که از عـمدهٔ اولوالعـزم است، یـعنی: حضرت موسیٰ عليه السلام ـ نُه بار مراجعت فرمود.

پس بدان که حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم در وقت صدور امر او تعالی شأنه هیچگونه ابا و انکار و امتناع و اعتذار نکرد، بلکه قبول امر حق تعالی نموده، از محل مناجات رجوع کرد، و چون به نزد حضرت مـوسی[عليه السلام] رسـید، حضرت موسی از آن حضرت پرسید که: «چه امر کرده شدی؟» گفت: «امر کرده شدم به پنجاه نماز»، موسی عليه السلام گفت: «به درستی که امت تو استطاعت گزاردن پنجاه نماز در هر روزی ندارند، و به تحقیق که من تجربه کرده‌ام مردم را پیش از تو، و معالجهٔ سخت نمودم **<409>** بنی‌اسرائیل را، پس مراجعت کن به سوی پروردگار خود و سؤال کن تخفیف را از برای امت خود»، آنگاه آن حضرت به نزد پروردگار خود مراجعت نمود.

و ظاهر است که مراجعت در امری و درخواست تخفیف آن امـر دیگـر است، و امتناع از امتثالِ امر بی مراجعت و منع دیگران از امتثال آن، امر آخر.

اما آنچه گفته: ذكر ذلك ابن بابويه في كتاب المعراج.

پس بدان که شیخ صدوق ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب "من لا یحضره الفقیه" از زید بن علی بن الحسین عليهما السلام روایت کرده که او گفت: «سؤال کردم من از پدر خود امام زین العابدین عليه السلام:

«أخبرني عن جدّنا رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا عرج به إلى السماء وأمره ربّه عزّ وجلّ بخمسين صلاةً، كيف لم يسأله التخفيف عن أُمّته حتّى قال له موسى بن عمران عليه السلام: «ارجع إلى ربّك فاسأله التخفيف، فإن أُمّتك لا تطيق ذلك؟!»

فقال: «يا بنيّ! إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان لا يقترح على ربّه عزّ وجلّ فلا[1] يراجعه في شيء يأمره به، فلمّا سأله موسى عليه السلام ذلك، وصار شفيعاً لأُمّته إليه، لم يجز له أن يردّ شفاعة أخيه موسى، فرجع إلى ربّه عزّ وجلّ فسأله التخفيف إلى أن ردّها إلى خمس صلاة[2].. » إلى آخر الحديث*.

وظاهر است که سؤال تخفیف در وقت صدور حکمی از جانب حق تعالی امری دیگر است، و ابا و انکار عمر از امر واجب مقرری و اصرار بر آن، امری دیگر، و فرق در هر دو امر أظهر من الشمس است و أبین من الأمس.

اما آنچه گفته: و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار.. الیآخر.

پس حضرت موسی هرگز مخالفتی به امر الهی ننمود که سند بر جواز

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (فلا) افزوده شده است.

۲. في المصدر: (صلوات).

*. [الف و ب] باب فرض الصلاة من کتاب الصلاة. [من لا یحضره الفقیه ۱/ ۱۹۸].

مخالفت امر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله آورده شود، بلكه از حق تعالى سؤال كرده كه حضرت هارون را نيز به آن جناب بفرستد، سيد مرتضى رحمه الله در "تنزيه الانبياء" فرموده:

الجواب: إن ذلك ليس باستعفاء ـ كما تضمّنه السؤال ـ بل كان عليه السلام قد أُذن له في أن يسأل ضمّ أخيه عليه السلام في الرسالة إليه قبل هذا الوقت، وضمنت له الإجابة، ألا ترى إلى قوله تعالى: ﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسىٰ إِذْ رَأَىٰ نَاراً..﴾[1] إلى قوله: ﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي﴾[2]، فأجابه [الله][3] تعالى إلى مسألته بقوله: ﴿قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسىٰ﴾[4]، وهذا يدلّ على ثقته بالإجابة إلى مسألته التي تقدّمت، وكان مأذوناً له فيها، فقال: ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلاَ يَنْطَلِقُ لِسَانِي﴾[5] شرحاً بصورته وبياناً عن حالته المقتضية لضمّ أخيه إليه في الرسالة، فلم يكن مسألته إلاّ عن إذن وعلم وثقة بالإجابة.[6] انتهى.

---

١. طه (٢٠): ٩.

٢. طه (٢٠): ٢٩.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. طه (٢٠): ٣٦.

٥. الشعراء (٢٦): ١٢ ـ ١٣.

٦. تنزيه الانبياء عليهم السلام: ١٠٤.

و در "تفسير كبير" مذكور است:

اعلم أنه ليس في التماس موسى [عليه السلام] أن يضمّ إليه هارون عليه السلام ما يدلّ على أنه استعفى من الذهاب إلى فرعون، بل مقصوده فيما سأل أن يقع ذلك الذهاب على أقوى الوجوه في الوصول إلى المراد.*انتهى.

اما آنچه گفته: و نيز از مقررات شيعه است كه امر مقتضى وجوب نيست باليقين، پس مراجعت توان كرد تا واضح شود كه مراد از اين <410> امر وجوب است يا ندب، ذكره الشريف المرتضى في "الدرر والغرر".

پس بدان كه از مقررات ايشان آن است كه امر خدا و رسول صلى الله عليه وآله وسلم حقيقتاً براى وجوب است و مجازاً براى غير آن و اثبات اين مطلب به آيات و احاديث كثيره مى‌نمايند.

از آن جمله است قوله تعالى: ﴿مَا مَنَعَكَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾(۱)، پس اگر امر براى وجوب متعين نمى‌بود، مذمت ابليس بر ترك سجده به مجرد امر جايز نمى‌شد.

---

* . [الف] شروع سورة شعرا سى‌پاره ۱۹ ورق : ۲۴۸ . (۱۲). [تفسير رازى ۱۲۳/۲۴].

۱. الاعراف (۷) : ۱۲.

و از آن جمله است قوله تعالى: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ﴾[1]، و وجه استدلال به اين قول بعينه استدلال به قول سابق است.

و از آن جمله است قوله تعالى: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[2]، چنانچه علامه حلى ﷺ در كتاب "تهذيب الوصول الى علم الاصول" گفته:

الفصل الثاني في مدلول الصيغة، وفيه مباحث: الأول: في أن الأمر للوجوب، وصيغة إفعل تستعمل في معانٍ متعددة كالإيجاب والندب والإرشاد والتهديد والإهانة والدعاء، وهي حقيقة في الأول[3].

و مذهب سيد مرتضى علم الهدى ﷺ نيز همين است كه امر مطلق خدا و رسول ﷺ در شرع، محمول بر وجوب مى‌شود، چنانچه سابق از اين در نقض جواب طعن سوم از مطاعن ابوبكر گذشت[4].

---

۱. المرسلات (۷۷): ۴۸.

۲. النور (۲۴): ۶۳.

۳. تهذيب الوصول الى علم الاصول: ۹۶.

۴. در اواخر طعن سوم ابوبكر گذشت كه: قال السيد: نحن وإن ذهبنا إلى أن هذه اللفظة مشتركة في اللغة بين الندب والإيجاب، فنحن نذهب إلى أن العرف الشرعي المتفق المستمرّ قد أوجب أن يحمل مطلق هذه اللفظة إذا وردت عن الله وعن الرسول ﷺ على الوجوب دون الندب. لاحظ: الذريعة: ۱ / ۵۳.

و مع‌هذا در این مقام قرائن صریحه دلالت بـر وجـوب ایـن امـر دارد، کما سبق[1].

و قطع‌نظر از این عمر مراجعت ننموده، بلکه ـ بالجزم و القطع ـ از امتثال امر آن حضرت امتناع و منع کرده.

اما آنچه گفته: چون چنین باشد، عمر را در این مراجعت ـ با وجود تمسک به آیه قرآن در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر ندبیت این امر می‌کند ـ چه تقصیر و کدام گناه؟!

پس جواب از تمسک [به] آیه قرآنی سابقاً گذشت، و آن هرگز دلالت بر ندب بودن این امر نمی‌کند[2]، و عمر مراجعت نکرده، بلکه صریح ممانعت کرده، اگر قصد استفهام نمودند، دیگران نمودند، چنانچه از ملاحظه روایات متضمنه این قصه بر عاقل مستبصر واضح و لائح می‌شود.

و ابن حجر در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" در ذیل شرح احادیث باب ما یکره من التعمّق والتنازع از کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة گفته:

الحديث الخامس: حديث عائشة في أمر أبي بكر بالصلاة بالناس، وفيه مراجعة عائشة وحفصة، وقد تقدّم شرحه مستوفى

---

۱. صفحه ۹۷ ـ ۹۸ پنج قرینه ذکر شد.

۲. مقصود تمسک به آیه کریمه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ..﴾ است که پاسخ آن صـفحه ۱۱۴ ـ ۱۱۶ گذشت.

في أبواب الإمامة من كتاب الصلاة، والمقصود منه بيان ذمّ المخالفة، وقال ابن التين: وفيه: إن أوامره على الوجوب، وإن في مراجعته فيما يأمر [به][۱] بعض المكروه*.

يعني: حديث پنجم از احاديث اين باب حديث عايشه است در امر به ابى‌بكر به گزاردن نماز با مردمان، و در اين حديث مراجعت عايشه و حفصه مذكور است، و مقصود از ذكر اين حديث مذمت مخالفت حضرت رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم است، و ابن التين گفته: در اين حديث دليل است بر آنكه اوامر آن حضرت عليه [وآله] السلام محمول بر وجوب است، و در مراجعت آن حضرت در چيزى كه امر كند به آن، بعض مكروه است. انتهى.

و از اين بيان معلوم شد كه [اگر] مراجعت در اين امر به وقوع آمده باشد، آن هم مانند مراجعت عايشه و حفصه در امر صلات ـ على ما رووه ـ محظور و ممنوع خواهد بود نه ممدوح.

و شک نيست در اينكه **<411>** فهم حضرت رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از فهم عمر بهتر بود، اگر پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى‌دانست كه كتاب خدا تنها در منع از ضلالت و گمراهى خلق كافى است، قبل از آن در حجة الوداع و در مواضع ديگر عترت خود را قرين قرآن نمى‌گردانيد و نمى‌فرمود:

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة. (۱۲). [فتح البارى ۱۳ / ۲۳۶].

«إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله [و]أهل بيتي، إن تمسّكتم
بهما لن تضلّوا بعدي، ولن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض».

و حق این است که چون عمر را معلوم بود که در این وقت هم آن حضرت بر خلافت جناب امیر عليه السلام نص خواهد نمود، و برای تمسک به اهل‌بیت و عترت خود وصیت و تأکید خواهد فرمود، بنابر آن از اتیان ادوات کتابت ممانعت کرد، و گفت: (حسبنا کتاب الله).

و ملا یعقوب لاهوری در "خیر جاری شرح صحیح بخاری"* گفته:

---

*. [الف] "خیر جاری" شرح "صحیح بخاری"، تصنیف ملا محمد یعقوب تنبالی [کذا والظاهر: بنانی] لاهوری است، وفضائل حمیده و مناقب پسندیده او بر افواه عوام و خواص مذکور و مشهور است.

محمد صالح مورخ در "عمل صالح" که در حال شاه جهان نوشته می‌فرماید: بهار گلشن دانشوری، ملا محمد یعقوب لاهوری که ذات خجسته‌صفاتش مظهر فیض ایزدی و مورد عنایت سرمدی است، در فقه و اصول و تفسیر و حدیث و منطق و معانی و کلام و دیگر فضائل و کمالات نفسانی و ملکات ملکی و انسانی نظیر و ثانی ندارد، چو تابنده بود از افق لابد طلوع نمود، و وجود آفتاب مسعودش که سرچشمه فیض و محض خیر است آبروی پنجاب افزوده و در علم و فضل شهرهٔ آفاق است، و در هندسه و هیئت و جزئیات [خبرویات] دیگر نیز طاق، بعد از تحقیق دقائق و تشخیص حقائق در حالت بیان منطق و معانی، سحر مبین بر روی کار می‌آورد، و هنگام درس کلید اندیشه والا قفل از در گنج خانهٔ عالم گشاده الیوم در همه باب به همه حساب بر دیگر فضلا مزیت نمایان دارد. انتهی. [عمل صالح:].

لا شكّ في أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم رأى المصلحة في كتابة الكتاب بدليل قوله عليه [وآله] السلام: «لن تضلّوا بعدي».

ولا شكّ أيضاً أن عمر نهى الأصحاب عن إحضار الدواة والقلم.

ولا شكّ أيضاً أن أهل البيت ألحّوا على إحضارهما، وطال النزاع بين الفريقين حتّى أخرجهم النبيّ جميعاً.

وهذا القدر ممّا يتبادر إلى الذهن من نصّ الحديث ولا يرتاب فيه أحد*.

اما آنچه گفته: اول از كجا ثابت شد كه گوينده اين لفظ (أهجر؟ استفهموه) عمر بود؟

پس جوابش آنكه ابن اثير جزرى در "نهايه" گفته:

ومنه: حديث مرض النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم، قالوا: ما شأنه أهجر؟.. أي اختلف كلامه بسبب المرض ـ على سبيل

⬅ "رسالهٔ عقائد" كه عبارتى از آن در جواب طعن سوم متضمن اعتراف به ورود لعن بر متخلّفين از جيش اسامه منقول است، نيز از مصنفات همين ملا محمد يعقوب لاهورى است. [مراجعه شود به نزهة الخواطر عبد الحىّ ۵ / ۴۵۳].

*. [الف] باب كتابة العلم من كتابة [كتاب] العلم. و نسخهٔ "خير جارى" در كتب‌خانهٔ جناب مصنف موجود است. [خير جارى، ورق: ۷۷ ـ ۷۸].

الاستفهام ـ.. أي هل تغيّر كلامه واختلط لأجل ما به من المرض، وهذا أحسن ما يقال فيه.

ولا يجعل إخباراً فيكون من الفحش والهذيان، والقائل كان عمر، ولا يظنّ به ذلك.* انتهى.

و خفاجی در "نسيم الرياض** شرح شفاء" قاضی عیاض گفته:

---

* . [الف] در لغت (هجر) سه تا نسخهٔ "نهایه" قلمی و مطبوع نزد حقیر حاضر بود، و به آن مقابله شد. [النهاية ۵ / ۲۴۶].

** . [الف] نسيم الرياض" شرح "شفاء" قاضی عیاض، تصنیف شهاب‌الدین احمد الخفاجی المصری صاحب کتاب "ريحانة الالباء" است، و خفاجی حال خود را خود در "ريحانه" ذکر نموده، حیث قال:

كنت في سنّ التميز [بعد سنّ التمييز] في مغرس طيّب النبات عزيز، ممتّعاً في حجر والدي، بذخائر طريفي وتالدي، مربّىً بعلمي [مربّىً بغذاء علمي] الظاهر والباطن في النعيم المقيم يافع [بأرفع] المساكن.

ومقام والدي غني عن المدح والذكر بأوراقها [والوُرق بأُوكارها] لا تعلم الصدح، فلمّا درجت من عشّي قرأت على خاله [خالي] ـسيبويه زمانه في علم [علوم] العربية ـ مجثوث [فجثوت] بين يديه على الركب، ونافست إخواني في الجدّ والطلب.

ثم ترقّيت فقرأت المعاني والمنطق وبقية العلوم [علوم الأدب] الاثني عشر، ونظرت كتب المذهبين ـ مذهب أبي حنيفة والشافعي ـ مؤسّساً عُلَى الأصلين من مشايخ العصر، تنزّهاً [متنزّهاً] في حدائق السحر موسى الأداني [موشّحاً لآدابي] بحلل النظم والنثر:

فلولا الشعر بالعلماء يزري　　　لكنت اليوم أشعر من لبيد

ج

وفي بعض طرقه ـ أي طرق هذا الحديث المروية عنه ـ فقال عمر: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم يَهجُر ـ بفتح أوله، وضمّ ثالثه ـ أي يأتي بهجر من القول، وهو على تقدير الاستفهام الإنكاري، وليس من الهجر بمعنى ترك الكتابة والإعراض عنها كما قيل، وهذه رواية الإسماعيلي من طريق ابن خلاّد، عن سفيان: وفي رواية ـ كما في البخاري ـ: هجر، ماض بدون استفهام.* انتهى.

⊃ ومن أجلّ من أخذت عنه شيخ الإسلام ابن شيخ الإسلام الرملي، حضرت دروسه الفرعية، وقرأت عليه شيئاً من مسلم، فأجازني بذلك وبجميع مؤلّفاته ومرويّاته بروايته عن القاضي زكريا الأنصاري [عن والده]، وجلالته أشهر من الشمس، ومنهم العلاّمة في سائر الفنون علي بن تمام [غانم] المقدسي الحنفي، حضرت دروسه وقرأت عليه الحديث، وكتب لي إجازة بخطّه، ومنهم العلاّمة والفهّامة خاتمة الحفّاظ والمحدّثين إبراهيم العلقمي، قرأت عليه الشفاء بتمامه، وأجازني به وبغيره.

ومن تصانيفه: الرسائل الأربعون، وحاشية تفسير القاضي في مجلدات، وحاشية شرح الفرائض، وشرح الدرّة، وطراز المجالس، وكتاب السوانح، والرحلة، وحواشي الرضي والجامي، وشرح الشفا .. وغير ذلك. انتهى ملتقطاً. [ريحانة الالباء: ٢ / ٣٢٧ـ ٣٢٩، ٣٤٠، ونقل بعضه في معجم المطبوعات العربية ١ / ٨٣٠].

* . [الف] فصل، فقد تقرّر عصمته عليه [وآله] السلام في أقواله، فما معنى الحديث في وصيته عليه [وآله] السلام من الباب الثاني من القسم الثالث. (١٢). [نسيم الرياض في شرح الشفا ٤ / ٢٧٨].

و ابن تیمیه در "منهاج السنه" جواب "منهاج الکرامه" گفته:

الثالث: إن الذي وقع في مرضه كان من أهون الأشياء وأبينها.. فإنه قد ثبت في الصحيحين: أنه قال لعائشة في مرضه: ادعي لي أباك وأخاك حتّى أكتب لأبي بكر كتاباً لا يختلف عليه الناس من بعدي، ثم قال: يأبى الله والمؤمنون إلاّ أبابكر، فلمّا كان يوم الخميس همّ أن يكتب كتاباً، فقال له عمر: ما له أهجر.. فشكّ عمر هل هذا القول من هجر الحمى [أو هو ممّا يقول على عادته، فخاف عمر أن يكون من هجر الحمى](١)، فكان هذا ممّا خفي على عمر، كما خفي عليه موت النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، بل أنكره*.

و در "شرح مسلم نووی" مسطور است:

أهجر.. أي اختلف كلامه بسبب المرض على الاستفهام.. أي هل تغيّر كلامه واختلط لأجل ما به من المرض، ولا يجعل إخباراً فيكون من الفحش والهذيان، والقائل عمر، ولا يظنّ به ذلك**.

---

۱. الزيادة من المصدر.

* . [الف] جواب کلام شهرستانی که علامه حلی بعد مطاعن ثلاثه ذکر کرده. [منهاج السنة ۶ / ۳۱۵].

** . [الف] از این مقام "شرح مسلم" به دست نیامده تا مقابلهٔ این عبارت نموده می‌شد. (۱۲). [در شرح مسلم نووی ۱۱ / ۹۳ نیامده است، ولی قریب به همین

و شيخ عبدالحق دهلوى در "شرح مشكاة"[۱] گفته:

<412> هجر: بمعنى اختلط، ولا يجوز أن يكون بمعنى هذىٰ وفحش؛ لأن القائل بعدم الكتابة عمر، ولا يظنّ به ذلك[۲].

و شيخ احمد فاروقى سرهندى در مكتوب سى و ششم از مجلد ثانى[۳] گفته:

سؤال: حضرت فاروق در آن وقت كه گفت: (أهجر الرجل)، مراد از آنچه باشد؟

⮊ عبارت در مصادر ديگر موجود است، رجوع شود به: نهايه ابن اثير ۵ / ۲۴۵ ـ ۲۴۶، لسان العرب ۲۵۴/۵، مزيل الخفا، شمنى ـ در حاشيه الشفا، قاضى عياض ـ ۲ / ۱۹۲، مرقاة المفاتيح ۱۱ / ۱۱۵].

۱. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً، نعم ذكره السيد المرعشي في شرح إحقاق الحق ۴ / ۳۳ من مصادر الكتاب فقال: اللمعات في شرح المشكاة؛ للعلامة المولى عبد الحق بن سيف الدين الدهلوي الحنفي.

۲. شرح مشكاة:

۳. لم نعلم بطبع كتاب المكاتيب، ولا نعرف له نسخة، قال في هدية العارفين ۱ / ۱۵۶ ـ ۱۵۷: الامام الرباني أحمد بن عبد الاحد السهرندي الفاروقي النقشبندي ـ الشهير بـ: الامام الرباني ـ الصوفي الحنفي، ولد سنة ۹۷۱، وتوفى سنة ۱۰۳۴ أربع وثلاثين والف، ومن مصنفاته ... مكتوبات في ثلاث مجلدات .. وغير ذلك. وانظر: إيضاح المكنون ۲ / ۵۵۰.

جواب: فاروق شاید در آن وقت فهمیده باشد که این کلام از ایشان به واسطه وجع، بی‌قصد و اختیار واقع شده است[۱].

و از این عبارات به غایت ظهور واضح گردید که قائل کلمه: (إن النبيّ یهجر) یا (أهجر)، عمر بن الخطاب بود.

پس به غایت عجیب است که **مخاطب** در حمایت خلیفه ثانی، اظهار جهل خود از کتب دین و ایمان خویش، و تفضیح و هتک ناموس خود پیش معتقدینِ کمال علم و نهایت اطلاع او سهل‌تر دانسته از اینکه اقرار به حق نماید، آری حق عبدیت همین است، لیکن تحیر است که چسان به چنین هفوات، جواب الزامات اهل حق در سر کرده؟!

و آنچه صاحب "نهایه" و نووی گفته‌اند که: کلمه (أهجر) استفهام است نه إخبار.

پس با آنکه دلیلی که برای آن ذکر کرده‌اند خرافه محض است، و نیز ظاهر است که معنای کلام در حالت انشا و اخبار مختلف نمی‌شود، و کلام ایشان دلالت دارد بر آنکه اگر (أهجر) اخبار باشد، معنای آن فحش و هذیان خواهد بود، وإلاّ لا.

وهذا ـ وهو عين الهجر والهذيان ـ مدفوع است به اینکه: آنفاً دانستی که

---

۱. مکاتیب:

اسماعیلی کلمهٔ: (إن النبيّ يهجر) از عمر نقل کرده، و آن احتمال انشاء ندارد.

و از دیگر روایات صحیحه اهل‌سنت هم ثابت شده که کلام عمر اخبار بود نه انشاء، یعنی: او در حق آن سرور گفته: (إن الرجل ليهجر)، و این کلام به غایت تأکید اثبات هذیان بر آن حضرت می‌کند .. العیاذ بالله من ذلك.

خفاجی در "نسیم الریاض شرح شفا"ی قاضی عیاض جایی که قاضی عیاض گفته:

قال عليه [وآله]السلام: أنا أمان لأصحابي، قيل: من البدع، وقيل: من الاختلاف والفتن*.

در شرح آن می‌گوید:

المراد بالاختلاف ما يشتمل الخلاف، وهو مخالفة العلماء والفقهاء والحكّام من غير دليل معمول به، وإن كان ذلك مطلقاً لم يقع في حياته حدّ لمعرفته[1] حقيقة كلّ أمر بالوحي. وأمّا الاختلاف الذي وقع عنده كما ورد في الأحاديث الصحيحة من أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم قال ـ في مرضه ـ: «ائتوني بدواة أكتب لكم كتاباً لا تضلّون [به][2] بعدي»، فقال عمر: إن الرجل

---

*. [الف] الفصل الثاني في إعلام الله خلقه بصلاته عليه، وولاية عليه [كذا]، من الباب الأول، من القسم الأول. [الشفا ۱ / ٤٧].

۱. في المصدر (حياته لمعرفة).

۲. الزيادة من المصدر.

ليهجر، حسبنا كتاب الله.. فغلط[۱] الناس، فقال: «اخرجوا عنّي لا ينبغي التنازع لديّ». فقال ابن عباس: الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بيننا وبين كتاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم.

وهذا ممّا يطعن به الرافضة على عمر، وقال صاحب الملل والنحل: هو أول اختلاف وقع في الإسلام، وقال ابن تيميه..* إلى آخره.

از اين عبارت به غايت صراحت واضح است كه در روايات صحيحه اهل‌سنت ثابت گرديده كه عمر به كلمه: (إن الرجل ليهجر) در حق آن سرور متفوه گرديد، و ظاهر است كه معنايش اين است كه: به درستى كه اين مرد هرآينه هذيان مى‌گويد.

و حميدى در "جمع بين الصحيحين" در حديث قرطاس روايت كرده: فقالوا ما شأنه؟ فقال عمر: إن الرجل ليهجر[۲].

---

۱. في المصدر (فلغط).

* . [الف] جلد اول "نسيم الرياض" در كتب‌خانه جناب ممتاز العلما دام‌ظلهم، وجلد ثانى در كتب‌خانه جناب مصنف أعلى‌الله‌مقامه موجود است، و اول آن اين است: الحمد لله الذي نوّر الخافقين ببعثه النور الأمين، وجعلها شفاءً لما في الصدور، وهدىً ورحمة للمؤمنين.. إلى آخره. [نسيم الرياض فى شرح الشفا ۱ / ۲۶۲]

۲. در جمع بين الصحيحين ۲ / ۹ ـ ۱۰ (چاپ دار ابن حزم بيروت) آمده است: فقالوا: ما شأنه؟! هجر؟ استفهموه...).

و اين كلام شامت‌انجام عمر كه از غايت وقاحت براى تأكيد مضمون آن دو حرف تأكيد يكى (إنّ) و ديگرى (لام) <413> آورده، صريح است در اثبات هذيان در حق سرور كائنات عليه [وآله] آلاف التحيات والتسليمات.

و يوسف بن ابى‌الفتح واسطى اعور در "رساله" [اى] كه به ردّ اهل حق نوشته، گفته:

وأمّا ما ذكروه في عمر، فمنها: قولهم: إنه منع كتاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم الذي إذا[1] أراد أن يكتبه في مرض موته، وقال: إن الرجل ليهجر[2].

و به مقام جواب گفته:

فأمّا (إن الرجل ليهجر) يعني كلامه حينئذ ـ أي في مرضه ـ خارج عن حدّ الصحة يعني من جهة الكثرة والعلّة[3] ونحو ذلك؛

➲ ولى علامه حلى در نهج الحق: ۳۳۳ (إن الرجل ليهجر) را از آن نقل كرده.
در صحيح بخارى ۳۱/۴ آمده: فقالوا: هجر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم..؟!
و در طبقات ابن سعد ۲ / ۲۴۲ آمده: فقال بعض من كان عنده: إن نبيّ الله ليهجر..

۱. كذا والظاهر زيادة (إذا).

۲. رساله الردّ على الرافضة: عنه الأنوار البدرية لكشف شبه القدرية للشيخ المهلبي الحلي: ۱۳۴ ـ ۱۳۵، (نسخه عكسى، مركز احياء ميراث اسلامى، شماره ۵۴۵).
هيچ اطلاعى ازنسخه چاپى يا خطى رساله الردّ على الرافضة در دست نداريم، شرحى از كتاب و مؤلف در طعن دهم ابوبكر گذشت.

۳. في الأنوار البدرية: (والقلّة).

لاحتمال السهو عليه من إشغال المرض القلب الذي هو وعاء للإيعاء* ومثل ذلك واقع للبشر في حال المرض للأنبياء وغيرهم، وقد وقع منه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم السهو في حال الصحّة كحديث ذي اليدين في تسليمه من صلاة العصر على ركعتين، فالسهو في المرض أقرب احتمال[1][2].

و عكبری ـ كه از ثقات علمای اهل‌سنت است ـ نيز در "شرح ديوان متنبی" معترف به ثبوت اين كلام از عمر گرديده، يعنی: آن را قطعاً و حتماً به عمر منسوب ساخته، و او را بالجزم قائل آن گفته، و تصريح كرده كه مراد از هجر در قول عمر يعنی: (إن الرجل ليهجر)، هذيان است، و در مقام عذر از اين كلام خرافتی غريب نگاشته، يعنی: بودن آن را بر عادت عرب مجوّز آن انگاشته، دين و ايمان خود را در هوای عمر باخته، چنانچه در "تبيان" در شرح بيت:

أنطق فيك هجراً بعد علمي بأنك خير من تحت السماء

گفته:

الهجر: القبيح من الكلام والفحش، وهَجَرَ: إذا هذي، وهو ما يقوله المحموم عند الحمى، ومنه قول عمر بن الخطاب... ـ عند

---

* . [الف] أي الحفظ. (۱۲). [انظر: تاج العروس ۲۰ / ۲۹۸].

۱. في الأنوار البدرية: (احتمالاً).

۲. رساله الردّ على الرافضة: عنه الأنوار البدرية: ۱۳۴ ـ ۱۳۵.

مرض رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم ـ: إن الرجل ليهجر..

على عادة العرب. انتهى*.

و از این عبارت واضح است که عمر ـ العیاذ بالله ـ هذیان را بر سرور دو جهان ثابت نموده، کفر و ضلال و نفاق و عدم ایمان و بطلان اسلام خود را بر تمام عالم، مثل آفتاب روشن، ثابت کرده، ولله الحمد على ذلك.

و آنچه عکبری گفته که: این کلام عمر بر حسب عادت عرب واقع شده.

پس اگر غرضش از آن این است که عادت عرب جاری بر آن است که در حق سرور کائنات ﷺ این کلام را ذکر می‌کردند، و آن جناب را منسوب به هجر و هذیان می‌ساختند، و مرادش از عرب کفار آنها هستند، پس درصدق این کلام شک نیست، لیکن بدیهی است که این معنا دافع طعن نمی‌گردد، بلکه طعن را دو بالا میگرداند، و واضح می‌سازد که عمر در این کلام به طریقه کفار رفته.

و اگر غرضش آن است که مؤمنین عرب بر آن جسارت می‌کردند، فهو كذب صريح وبهت فضيح.

و غالباً غرض عکبری آن است که: چون عادت عرب جاری بر آن است که باهم یکی مر دیگری را نسبت هجر و هذیان می‌کنند، لهذا بر حسب این

---

* . [الف] و عبارت مذکوره در متن با نسخه مطبوعه کلکته مقابله شد، در صفحه ۷. [دیوان المتنبی ۱ / ۹].

دأب، عمر هم نسبت هذيان به جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله كرده، و ظاهر است كه اگر عادات و حالات عوام الناس - كه در ما بين ايشان جارى مى‌شود - حجت باشد اصل دين برهم خورد، و هيچ حرام حرام، و هيچ واجب واجب نماند، عجب است كه به جهت منسوب ساختن عوام اقران خود را به هجر و هذيان، تجويز نسبت هذيان بر سرور عالميان مى‌خواهند، و استحيايى نمى‌كنند.

اما آنچه خفاجى ادعاء نموده كه كلمهٔ: (إن النبيّ يهجر) - كه به روايت اسماعيلى عمر متفوه به آن شده - بر تقدير استفهام انكارى است.

پس هذياتى <414> بيش نيست، و سخافت آن به چند وجه ظاهر است:

اولاً: آنكه اين كلام مؤكد صريح است در اثبات هجر و هذيان بر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله، و تقدير استفهام بى‌وجه نتوان كرد كه دليلى بر آن ندارند، و حمل كلام بر غير ظاهر بدون قيام دليل غير جائز.

و اگر باب همچو تقديرات و تأويلات مفتوح شود بر روى زمين كافرى نباشد، كه جميع كفريات و خرافات ملاحده را به اين تأويل عليل توجيه توان كرد، مثلاً اگر كسى - العياذ بالله - بگويد كه: إن رسول الله صلى الله عليه وآله خالف ربّه وعصاه، وترك أوامره وارتكب مناهيه.. وهكذا ينسبه صلى الله عليه وآله - عياذاً بالله - إلى غير ذلك من الشنائع والقبائح، بلاشبهه تمام علما و فضلا و عقلا - بلكه جهلا -

هم حکم قطعی به کفر قائل این قول شنیع و کلام فظیع خواهند کرد، و هرگز احتمال تقدیر استفهام و حمل آن بر انکار پیدا نخواهند کرد، پس اگر تقدیر استفهام، و حمل آن بر انکار در این کلام جائز باشد، لازم آید که چنین کلام واهی هم مثبِت کفر قائل آن نتواند شد، و هو باطل بالبديهة[1].

بالجمله؛ بنابر این تأویل لازم می‌آید که تکلم به جمیع کلمات کفر و زندقه و الحاد، و انکار شرایع و تشنیعات و مطاعن انبیا و ائمه علیهم السلام جایز باشد، و تأویل همین طور جایز گردد.

ثانیاً: آنکه سابقاً از رساله ملا علی قاری منقول شد که مأوّل نمی‌شود مگر کلام معصوم[2]، و چون عمر قطعاً معصوم نبوده، لهذا تأویل کلامش جایز نباشد.

و ثالثاً: اینکه کلام عکبری* ـ که آنفاً منقول شده ـ نیز دلالت دارد بر آنکه

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بالبدهة) آمده است.

۲. در طعن هشتم ابوبکر از رساله ملا علی قاری ـ که در ردّ تأویل کلمات ابن عربی نوشته ـ گذشت که:

إنّما يأوّل كلام المعصوم، ولو فتح باب تأويل كلّ كلام ظاهر لم يكن في الأرض كافراً. (هیچ اطلاعی از نسخه خطی یا چاپی رساله قاری در دست نیست).

*. [الف] در "وفيات الاعيان" ابن خلّکان مذکور است:

أبو البقا عبد الله بن عبد الله الحسين بن أبي البقا عبد الله بن الحسين العكبري ⬅

کلام عمر مأوّل به استفهام انکاری نیست، بلکه مثبِت هذیان در حق جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله است، و لهذا آن را بر حسب عادت عرب گفته.

ورابعاً: آنکه قطعاً ثابت است که عمر از مانعین احضار دوات و قرطاس بوده، و أتباع او می‌گفتند: القول ما قال عمر..! پس انکار صدور هذیان از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله در مقام منع از امتثال امر آن جناب اصلاً ربطی و مناسبتی ندارد، و آنچه *مخاطب* در توجیه استفهام انکاری از قِبل مانعین گفته، خرافتی بیش نیست، کما سیظهر.

خامساً: در مابعد می‌شنوی که عینی قائلین کلمه (هجر) یا (أهجر) را از

⬅ الأصل، البغدادي المولد والدار، الفقيه الحنبلي، الحاسب الفرضي، النحوي الضرير، الملّقب: محبّ الدين، أخذ النحو عن أبي محمد بن الخشاب المذكور بعده، وعن غيره من مشايخ عصره ببغداد، وسمع الحديث من أبي الفتح محمد بن عبد الباقي المعروف بـ: ابن البطّي، ومن أبي زرعة طاهر بن محمد بن طاهر المقدسي .. وغيرهما، ولم يكن في آخر عمره في عصره مثله في فنونه، وكان الغالب عليه علم النحو، وصنّف فيه مصنّفات مفيدة، وشرح كتاب الإيضاح لأبي علي الفارسي، وديوان المتنبي .. إلى أن قال: واشتغل عليه خلق كثير، وانتفعوا به، واشتهر اسمه في البلاد ـ [و]هو حي ـ وبعد صيته، وكانت ولادته سنة ثمان وثلاثين وخمس مائة، وتوفّي ليلة الأحد ثامن شهر ربيع الآخر سنة ست عشرة وست مائة ببغداد، ودفن بباب حرب...

والعُكْبَري ـ بضمّ العين المهملة، وسكون الكاف، وفتح الباء الموحدة، وبعدها راء ـ وهذه النسبة إلى عُكْبَرا .. إلى آخره. (١٢). [وفيات الاعيان ٣ / ١٠٠ ـ ١٠١].

جمله کسانی که قریب العهد به اسلام بودند، و از خصائص مقام نبوت جاهل بودند شمرده، و هرگاه حال قائلین کلمه: (أهجر رسول الله صلی الله علیه و آله) به این مثابه نزد اهل‌سنت باشد، حال قائل کلمه: (إن الرجل لیهجر) که کمال اسائه ادب از آن ظاهر است، و اثبات هذیان بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ـ عیاذاً بالله ـ به کمال تأکید می‌کند، چه خواهد بود؟!

اما آنچه گفته: محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات، تقویت قول خود کرده باشند به این کلمه، و استفهام انکاری بود.

پس جوابش آنکه لفظ (استفهموه) دلالت می‌کند که این قولِ مانعین اتیان قرطاس و دوات بود؛ زیرا که مجوزین را به یقین معلوم بود که آن حضرت صلی الله علیه و آله بلااشتباه برای اتیان دوات و قرطاس امر فرموده، پس ایشان را احتیاج گفتنِ این کلمه ـ که دلالت بر شک و تردد دارد ـ هرگز نبود، و در روایت "صحیح بخاری" ـ که در کتاب الجهاد واقع است ـ حرف همزه استفهام مذکور نیست[۱].

و در روایت کشمیهنی* در کتاب الجهاد در "صحیح بخاری" (هجر .. هجر

---

۱. صحیح بخاری ۴ / ۶۲.

* . [الف] الکُشْمِیْهَنی ـ بضمّ الکاف، وسکون الشین المعجمة، وکسر المیم، وسکون الیاء المنقوطة بین [من] تحتها باثنتین، وفتح الهاء، وفي آخرها النون ـ هذا ⇐

رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم.) به تكرار <415> لفظ (هجر) واقع است، چنانچه عینی شارح "صحیح بخاری" تصریح به آن کرده، وهذه عبارته:

وفي كتاب الجهاد: (هجر) بدون الهمزة، وفي رواية الكشميهني هناك: هجر هجر رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم بتكرار لفظ (هجر).

وقال عياض: معنى هجر: أفحش، ويقال: هجر الرجل إذا هذي وأهجر.

قلت: نسبة مثل هذا إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم لا يجوز؛ لأن وقوع مثل هذا الفعل عنه عليه[وآله]الصلاة والسلام مستحيل؛ لأنه معصوم في كلّ حالة ـ في صحّته ومرضه ـ لقوله تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾[1] ولقوله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم: «إني لا أقول في الغضب والرضاء إلاّ حقاً»، وقد تكلّموا في هذه[2] المواضع كثيراً، وأكثره لا يجدي نفعاً، والذي ينبغي أن

⊃ النسبة إلى قرية من قرى مرو على خمس فراسخ منها في الرمل، إذا خرجت إلى ماوراء النهر، وكانت قرية قديمة استولى الخراب عليها، خرج منها جماعة كثيرة من العلماء قديماً وحديثاً. (۱۲). أنساب سمعاني. [الانساب سمعانى ۵ / ۷۵].

۱. النجم (۵۳): ۳ ـ ۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (هذا) آمده است.

يقال: الذين قالوا: ما شأنه أهجر أو هجر ـ بالهمزة وبدونها ـ هم الذين كانوا قريبي العهد بالإسلام، ولم يكونوا عالمين بأن هذا القول لا يليق في حقه عليه [وآله] السلام؛ لأنهم ظنّوا أنه مثل غيره من حيث الطبيعة البشرية إذا اشتدّ الوجع فيهم يتكلّم من غير تحرير[1] في الكلام*.

و از نقل اين كلام چند فايده حاصل شد:

اول: آنكه (هجر) به معنا هذيان است.

دوم: آنكه پيغمبر خدا ﷺ در حال صحت و مرض از گفتن فحش و هذيان معصوم است.

سوم: آنكه آيه كريمه: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾، دلالت مى‌كند بر اينكه جميع اقوال پيغمبر ﷺ وحى است، و اگر نه استدلال عينى به آن بر انتفاى فحش و هذيان از پيغمبر خدا ﷺ صحيح نمى‌بود.

چهارم: آنكه اكثر گفتگوى اهل‌سنت در تأويل اين موضع نفع نمى‌بخشد.

پنجم: آنكه گويندگان قول: (ما شأنه أهجر) يا (هجر) ـ به همزه يا بدون آن ـ جاهلانِ از مرتبه آن حضرت بودند، و بنابر اين به كمال وضوح ثابت

---

۱. في المصدر: (تحرّ)

* . [ب] باب مرض النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم آخر كتاب المغازي. [عمدة القارى ۱۸/ ٦۲].

گردید که عمر که بلاشبهه قائل کلمه: (ما شأنه أهجر) یا (هجر) بوده، بلکه به تصریح شارح "شفا" و غیر او گفته: (إن الرجل لیهجر)، از خواص و اکابر اصحاب خارج باشد، و درجملهٔ کسانی که قریب العهد بالاسلام و جاهل از مرتبه نبوت بودند، داخل باشد.

و از این فوائد خمسه که از کلام عینی مستفاد شده، سائر تقریرات و توجیهات رکیکه **مخاطب** که در این مقام ذکر کرده باطل گردید.

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" در شرح حدیث قرطاس گفته:

قوله: (فقالوا: ما شأنه أهجر)، بالهمزة لجميع رواة البخاري، وفي الرواية التي في الجهاد بلفظ: (فقالوا: هجر)، بغير همزة، ووقع للكشميهني هناك: (فقالوا: هجر هجر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم)، أعاد هجر مرّتين..

قال عياض: معنى أهجر: أفحش، يقال: هجر الرجل.. إذا هذي، وأهجر.. إذا أفحش، وتعقّب بأنه يستلزم أن يكون بسكون الهاء، والروايات كلّها إنّما هي بفتحها، وقد تكلّم عياض وغيره على هذا الموضع فأطالوا، ولخّصه القرطبي تلخيصاً حسناً، ثم لخّصته من كلامه وحاصله:

أن قولهم: هجر، الراجح فيه إثبات همزة الاستفهام، وبفتحات على أنه فعل ماض.

قال: ولبعضهم: أهُجْراً ـ بضم الهاء وسكون الجيم والتنوين ـ على أنه مفعول بفعل مضمر.. أي أ قال هُجْراً؟[۱] والهُجْر ـ بالضمّ ثم **<416>** السكون ـ: الهذيان، والمراد به هنا: ما يقع من كلام المريض الذي لا ينتظم ولا يعتدّ به لعدم فائدته، ووقوع ذلك من النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم مستحيل؛ لأنه معصوم في صحّته ومرضه ؛ لقوله تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾ ولقوله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم: «إني لا أقول في الغضب والرضىٰ إلاّ حقاً».

وإذا عرف ذلك فإنّما قاله من قاله منكراً على من توقّف في امتثال أمره بإحضار الكتف والدواة، فكأنّه قال: كيف تتوقّف؟! أتظنّ أنه كغيره يقول الهذيان في مرضه؟! امتثل أمره، واحضر ما طلب، فإنه لا يقول إلاّ الحقّ.

قال: هذا أحسن الأجوبة.

قال: ويحتمل أن بعضهم قال ذلك من شكّ عرض له، ولكن يبعد أن لا ينكره الباقون عليه مع كونهم من كبار الصحابة، ولو أنكروه عليه لنقل.

ويحتمل أن يكون الذي قال ذلك.. صدر عن دهش وحيرة،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (هجرّ) آمده است.

كما أصاب كثيراً منهم عند موته.

وقال غيره: يحتمل أن يكون قائل ذلك أراد: أنه اشتدّ وجعه، وأطلق اللازم وأراد الملزوم؛ لأن الهذيان الذي يقع للمريض ينشأ عن شدّة وجعه.

و بعدِ عبارتی گفته:

قلت: ويظهر لي ترجيح ثالث الاحتمالات[1] التي ذكرها القرطبي، ويكون قائل ذلك بعض من قرب دخوله في الإسلام، وكان يعهد أن من يشتدّ عليه الوجع قد يشتغل به عن تحرير ما يريد[2] أن يقوله، لجواز وقوع ذلك، ولهذا وقع في الرواية الثانية: فقال بعضهم: إنه قد غلب عليه الوجع.

ووقع عند الإسماعيلي من طريق محمد بن خلاد، عن سفيان في هذا الحديث: قالوا: ما شأنه، يهجر؟ استفهموه.

وعند ابن سعد من طريق أُخرى: عن سعيد بن جبير: أن نبيّ الله يهجر*.

از این عبارت ظاهر می‌شود که نزد ابن حجر احتمال راجح همین [است]

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (لاحتمالات) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (يزيد) آمده است.

*. [الف] قوبل على أصل فتح الباري. [فتح الباری ۸/ ۱۰۱].

که قائل (أهجر) قريب الدخول في الاسلام، و جاهل از جلالت مرتبهٔ حضرت خير الأنام ـ عليه‌وآله‌آلاف‌التحية‌والسلام ـ بوده، وناهيك بدلالة لآلة[1] على فضيحة الثاني[2]، وبطلان التأويلات الصادرة باتّباع الوسواس الشيطاني.

و از عبارتی که از قرطبی نقل کرده، ظاهر است که (هجر) به معنای هذيان است، و آن بر جناب رسالت‌مآب ﷺ ناجايز و مستحيل، پس خرافات ***مخاطب*** نبيل، همه فاسد و باطل و عليل.

و نيز آيه: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾ و حديث سيد الورى ـ عليه‌وآله آلاف‌التحية‌والثناء ـ مفيد كليت حقيّت ارشادات صواب‌انتمای حضرت مصطفی ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌أهل‌الاجتباء ـ [می‌باشد]، پس جزاف ***مخاطب*** كثير الاعتساف همه پا در هوا، و محض كذب لاطائل و عين خطا [خواهد بود].

اما آنچه گفته: و محتمل است که مانعين نيز به طريق استفهام انکاری گفته باشند که: آخر پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم هذيان نمی‌گويد، و ظاهراً اين کلمه به فهم ما نمی‌آيد... الی آخر.

پس سخافت آن در کمال ظهور است؛ زيرا که اين کلام به غايت صراحت

---

۱. كذا في [الف].

۲. از قسمت: (و بعدِ عبارتی گفته: قلت: ويظهر لي ترجيح ثالث) تا اينجا، در نسخه [الف] در حاشيه به عنوان تصحيح آمده است.

دلالت بر مطلوب جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله دارد، و اصلاً اغلاقی و اشتباهی ندارد، پس ادعای این معنا که مانعین ـ از جمله‌شان عمر بود ـ معنای این کلام نفهمیدند، غایت تهجینِ شأنِ عمر و دیگر اصحاب است.

و مع‌هذا اگر عمر و غیر او این کلام را نفهمیده بودند، می‌بایست که عمر حتماً از امتثال امر آن جناب منع نمی‌کرد، و دیگران نمی‌گفتند که: (القول ما قال عمر).

اما آنچه گفته: وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود؛ زیرا که عادت شریف آن حضرت آن بود که جمیع احکام را به خدا نسبت می‌فرمود...

از[1] تتبع کتب احادیث و سِیَر به کمال وضوح ظاهر است که: بسیاری از احکام و اوامر از آن جناب منقول است که آن حضرت آن را به خدای تعالی نسبت نکرده.

اما آنچه گفته: نیز قطعاً معلوم داشتند که آن جناب نمی‌نوشت... الی آخر.

پس مردود است به اینکه در "صحیح مسلم" در حدیث صلح حدیبیه مذکور است:

فقال رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلّم: «أرني مكانها»،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (و از) آمده است.

فأراه مكانها، فمحاه[1]، وكتب: ابن عبد الله *.

و نووى در شرح اين قول گفته:

احتجّ <417> بعض الناس بهذا اللفظ على أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم كتب ذلك بيده، على ظاهر هذا اللفظ، وقد ذكر البخاري نحوه من رواية إسرائيل، عن أبي إسحاق، وقال فيه: أخذ رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] الكتاب فكتب.

وزاد عنه في طريق آخر: ولا يحسن أن يكتب، فكتب.

قال أصحاب هذا المذهب: إن الله تعالى أجرى ذلك على يده، إمّا بأن كتب ذلك بالقلم[2] بيده، وهو غير عالم بما كتب، أو أن الله تعالى علّمه ذلك حينئذ حتّى كتب، وجعل هذا زيادة في معجزته[3].

و قرطبى در "مفهم شرح صحيح مسلم" در شرح اين قول گفته:

ظاهر هذا أنه عليه [و آله] السلام محىٰ تلك الكلمة ـ التي هي: (رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم) ـ بيده وكتب مكانها: (ابن عبد الله).

---

۱. في المصدر: (فمحاها).

* . [الف] باب صلح الحديبية من كتاب الجهاد. [صحيح مسلم ۵ / ۱۷۴].

۲. في المصدر: (القلم).

۳. شرح مسلم نووى ۱۲ / ۱۳۷.

وقد رواه البخاري بأظهر من هذا، فقال: فأخذ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم الكتاب فكتب.

وزاد في طريق أُخرى: ولا يحسن أن يكتب.

فقال جماعة بجواز هذا الظاهر عليه، وأنه كتب بيده ـ ومنهم السمنان[١] وأبو ذرّ والباجي ـ ورأوا أن ذلك غير قادح في كونه أُمّياً، ولا معارض لقوله تعالى: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ﴾[٢] ولا لقوله: أنا أُمّة أُمّية، لا نكتب ولا نحسب، بل رأوه زيادة في معجزاته، واستظهاراً على صدقه وصحّة رسالته، وذلك أنه كتب من غير تعلّم الكتابة، ولا تعاطٍ لأسبابها، فكان ذلك خارقاً للعادة، كما أنه عليه [وآله] السلام أعلم[٣] علم الأولين والآخرين من غير تعلّم ولا اكتساب، فكان ذلك أبلغ في معجزاته وأعظم في فضائله.

هذا لو فرض أنه علم الكتابة كلّها وداوم عليها، فكيف ولم يرو عنه أنه قطّ كتب في غير ذلك الموطن الخاصّ، بل لم يفارق ما كان عليه من عدم معرفته بالكتابة حالة كتابته تلك، وإنّما أجرى الله تعالى على يده وقلمه حركات، كانت عنها خطوط مفهومها: (ابن عبد الله) لمن قرأها.

---

١. في المصدر: (السمناني).

٢. العنكبوت (٢٩): ٤٨.

٣. في المصدر: (علم).

ثم هل كان عالماً في تلك الحال بنظم الحروف الخاصّة؟

كلّ ذلك محتمل، وعلى التقديرين فلا يزول عنه اسم الأُمّي بذلك [و][1]لذلك قال الراوي عنه ـ في هذه الحالة ـ: ولا يحسن أن يكتب، فبقي عليه اسم الأُمّي مع كونه قال: كتب.

وقد أنكر هذا كثير من متفقهة الأندلس وغيرهم، وشدّدوا[2] النكير فيه، ونسبوا قائله إلى الكفر، وذلك دليل على عدم العلوم النظرية، وعدم التوقف في تكفير المسلمين، ولم يتفطّنوا؛ لأن تكفير المسلم كقتله على ما جاء عنه عليه[وآله]السلام في الصحيح، لا سيّما رمي من شهد له أهل عصره بالعلم والفضل والإمامة*.

اما آنچه گفته: و در اين عبارت نسبت آن به خود فرمود: «أكتب لكم كتاباً..» إلى آخره.

پس جوابش ـ بعد تسليم عدم كتابت آن حضرت ـ آنكه: هرگاه كه در آنچه در "صحاح" اهل‌سنت مذكور است:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (وشذّروا) بود.

*. [الف و ب] قوبل على أصل المفهم، وهو موجود عندي بفضل الربّ المنعم.

(۱۲) ح. [المفهم ۳ / ٦۳٦ ـ ٦۳۸].

كتب النبيّ إلى كسرى وقيصر ..[1].

وكتب ابن عبد الله .. [2].

هيچ کس را اشتباه واقع نشد، در لفظ (أكتب) چرا اشتباه واقع می‌شد؟!
زیرا که آنچه مراد از (كتب النبيّ صلى الله عليه وآله إلى كسرى و قيصر)، و (كتب ابن عبدالله) است همان مراد از <418> (أكتب) خواهد بود.

اما آنچه گفته: و نیز عادت آن جناب آن بود که غیر از قرآن چیزی دیگرنمی‌نویسانید.

پس کذب صریح و بهتان فضیح است، چه نویسانیدن آن حضرت نامه‌ها به سوی ملوک و صلح‌نامه حدیبیه از دست جناب امیر عليه السلام روشن‌تر از آفتاب است.

و شیخ عبدالحق دهلوی در "ترجمه مشکاة" در فصل ثانی از باب صلات العیدین گفته:

ابوالحویرث که از تابعین است روایت کرده است که: آن حضرت نوشت

---

۱. برای نمونه مراجعه شود به: مسند احمد ۳ / ۱۳۳، ۳۳۶، صحیح بخاری ۲۳۵/۳ و ۱۳۶/۵، کنزالعمال ۱۰ / ۶۳۱ ـ ۶۳۲ (مراسلاته صلى الله عليه [وآله] وسلّم).

۲. برای نمونه مراجعه شود به: صحیح مسلم ۵ / ۱۷۴، شرح مسلم نووی ۱۳۷/۱۲، فتح‌الباری ۷ / ۳۸۶، الدیباج علی مسلم ۴ / ۳۹۵، کنزالعمال ۱۰ / ۴۷۴.

به جانب عمر بن حَزم[1] ـ به فتح حای مهمله و سکون را[2] ـ که صحابی انصاری است، و اول مشاهد وی خندق است و وی در آن زمان پانزده ساله بود، و عامل گردانید او را آن حضرت‌ﷺ در نَجْران ـ به فتح نون و سکون جیم نام شهری است در یمن ـ و بود وی در آن زمان هفده ساله، و کتابی نوشته به وی سپرد که در وی فرایض و سنن ودیات بود، و نوشت: «عجّل الأضحی، وأخّر الفطر». یعنی: «شتابی بکن نماز عید اضحی را، و دیر کن نماز عید فطر را...[3]» الی آخر.

و در باب دیات از کتاب "مشکاة" مذکور است:

إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كتب إلى أهل اليمن، وكان في كتابه: «إن من اعتبط مؤمناً..» إلى آخر الحديث[4].

و نیز در کتاب "مشکاة" در فصل اول از باب حرم المدینة مذکور است:

عن علي عليه‌السلام [عليه‌السلام] قال: ما كتبنا عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم إلاّ القرآن وما في هذه الصحيفة، قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: «المدينة حرام ما بين عير إلى ثور، فمن

---

۱. در مصدر (عمرو بن حَزْم).

۲. در مصدر (زای).

۳. أشعة اللمعات ۱ / ۶۰۲.

۴. مشكاة المصابيح ۲ / ۱۰۳۷.

أحدث فيها حدثاً، أو آوى محدثاً فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين..» إلى آخر الحديث[۱].

و همچنین نویسانیدن آن حضرت بسیاری از احکام غیر از کتاب خدا ثابت و متحقق است.

اما آنچه گفته: بلکه یک بار عمر بن الخطاب نسخه از تورات آورده، می‌خواند، آن جناب او را منع فرمود.

پس جوابش آنکه: به کمال وضوح ظاهر است که خواندن عمر نسخه تورات را و منع کردن آن حضرت[ﷺ] او را از خواندنش، هرگز دلالت ندارد که آن جناب چیزی سوای قرآن نمی‌نویسانید.

کمال تحیر است که چسان منع آن حضرت را از قرائت تورات، دلیل نویسانیدن چیزی دیگر سوای قرآن گردانیده؟!

ظاهراً اختلال حواس رو داده که چنین خرافات بر زبان می‌آورد!

اما آنچه گفته: اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم می‌شد این نمی‌گفتند: باز پرسید.

پس تجویز صدور هذیان از جناب پیغمبر خداﷺ، مانند اثبات هذیان آن حضرت دلیل کفر و نفاق است.

---

۱. مشکاة المصابیح ۲ / ۸۳۴.

اما آنچه گفته: بلکه می‌گفتند که: بگذارید، کلام هذیان را اعتباری نیست.

پس دانستی که شارح "شفا" اعتراف کرده که: در روایات صحیحه ثابت گشته که عمر در جواب ارشاد حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله گفته که:

به درستی که این مرد هر آئینه هذیان می‌گوید، کافی است ما را کتاب خدا.

و این کلام به اصرح تصریحات دلالت می‌کند که عمر اثبات هذیان بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله کرده، و بحمد الله این معنا جمیع بیهوده‌سرائی **مخاطب** را از اول تا آخر در این باب باطل می‌گرداند، و ظاهر است که مآل کلام عمر که شارح "شفا" نقل کرده، و مآل آنچه **مخاطب** آن رامثبتِ هذیان بر جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله دانسته **<419>** متحد است.

اما آنچه گفته که: (هجر) در لغت عرب به معنای اختلاط کلام است ... الی‌آخر.

پس بدان که حاصل این همه تطویل علیل ـ که **مخاطب** در این مقام به عمل آورده ـ بدان می‌کشد که (هجر) به معنای اختلاط کلام است، و اختلاط کلام دو معنا دارد که یکی از آن بالإجماع بر انبیاء علیهم السلام جایز است، و جواز معنای دیگر بر انبیاء علیهم السلام مختلف فیه است، و نزد **مخاطب** راجح جواز آن است.

و مخفی نیست که این کلام سخافت‌نظام قطعاً باطل و از حلیهٔ صحت عاطل است؛ زیرا که به اعتراف اکابر محققین و مدققین اهل‌سنت (هجر) به

معنای هذیان است، و آن در حق انبیاﷺ غیر جایز است.

قاضی عیاض در "شفا" گفته:

قال ائمتنا ـ في هذا الحديث ـ: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم غير معصوم من الأمراض، وما يكون من الأمراض وما يكون من عوارضها من شدّة وجع وغشي[1] ونحوه ممّا يطرء على جسمه، معصوم عن أن يكون منه من القول أثناء ذلك ما يطعن في معجزته، ويؤدّي إلى فساد في شريعته من هذيان أو اختلال في كلام، وعلى هذا لا يصحّ [ظاهر][2] رواية من روى [في الحديث][3]: (هجر)؛ إذ معناه: هذي، ويقال: هجر يهجر هجراً.. إذا هذي، وأهجر هجراً.. إذا أفحش، وأهجر تعدية هجر، وإنّما الأصحّ والأولى: أهجر؟! على طريق الإنكار على من قال: لا نكتب[4]*.

و قسطلانی در "شرح صحیح بخاری" گفته:

---

۱. في المصدر: (وجع غشي).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. في المصدر: (لا يكتب).

*. [الف] في الفصل الخامس، من الباب الثاني، من القسم الثالث. (۱۲). [الشفا ۲ / ۱۹۲ـ۱۹۳].

(أهَجَر) بإثبات همزة للاستفهام وفتح الهاء والجيم والراي، ولبعضهم: (أهُجْراً)؟ بضمّ الهاء وسكون الجيم والتنوين، مفعول بفعل مضمر .. أي: أقال هُجْراً؟ ـ بضمّ الهاء وسكون الجيم ـ، وهو الهذيان الذي يقع من كلام المريض الذي لا ينتظم، وهذا مستحيل وقوعه من المعصوم صحةً ومرضاً، وإنّما قال ذلك من قال منكراً على من توقّف في امتثال أمره بإحضار الكتف والدواة، وكأنّه قال: كيف يتوقّف ويظنّ أنه كغيره يقول الهذيان في مرضه؟! امتثل أمره واحضر ما طلب، فإنه لا يقول إلاّ الحقّ*.

و از این هر دو عبارت و دیگر عبارات محققین ایشان مثل عبارت ابن حجر ـ که عن قریب منقول شود ـ و عبارت سابقه عینی و غیر آن، بطلان این تطویل **مخاطب** ظاهر است؛ زیرا که از این عبارات ظاهر است که (هجر) به معنای هذیان است، و آن بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله جایز نیست، و **مخاطب** به صراحت تمام تجویز آن در حق آن حضرت صلی الله علیه و آله کرده، حق پیروی عمر ـ کما ینبغي ـ ادا نموده، و با وصف قصد صیانت ذیل عمر از تلوث به نسبت هذیان به آن سرور صلی الله علیه و آله، خود مرتکب آن شده!

اما آنچه گفته: رفع صوت با هم در حضور آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]

---

*. [الف] باب مرض النبيّ [صلی الله علیه و آله] آخر کتاب المغازي. (۱۲). [ارشاد الساری ۶ / ۴۶۲].

وسلم به تقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود.

پس جوابش آنکه: رفع صوت مطلقاً به حضور جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ـ اگر چه با هم باشد ـ ممنوع است، چنانچه اهل‌سنت روایت می‌کنند که:

روزی عمر و ابوبکر با هم رفع صوت در حضور آن جناب کرده بودند، آیه کریمه: ﴿لاَ تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾ صلی الله علیه وآله[1] در حق ایشان نازل شد، چنانچه در "صحیح بخاری" مذکور است:

عن أبي مليكة قال: كاد الخيّران يهلكان، أبو بكر[2] وعمر رفعا أصواتهما عند النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم حين أقدم <420> عليه ركب بني تميم، فأشار أحدهما بالأقرع بن حابس أخي بني مجاشع، وأشار الآخر برجل آخر ـ وقال نافع: لا أحفظ اسمه ـ فقال أبو بكر بعمر[3]: ما أردت إلاّ خلافي، قال[4]: ما أردت خلافك.. فارتفعت أصواتهما في ذلك، فأنزل الله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ..﴾ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم .. إلى آخر الآية.

---

۱. الحجرات (۴۹): ۲.

۲. في المصدر (عن ابن أبي مليكة، قال: كاد الخيّران أن يهلكا، أبابكر..).

۳. في المصدر (لعمر).

۴. در [الف] اشتباهاً: (قال ابو بکر) آمده است، ولی در مصدر نیست، و معلوم است که قائل هم عمر است نه ابو بکر.

فقال ابن الزبير: فما كان عمر يُسمع رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم بعد هذه الآية حتّى يستفهمه، ولم يذكر ذلك عن أبيه.. يعني أبي بكر*.

و نيز در "صحيح بخارى" - در حديثى كه متضمن بيان آداب اصحاب آن حضرت ﷺ است - مذكور است كه: اصحاب آن حضرت رفع صوت به حضور آن حضرت با هم نمى‌كردند، وهذه ألفاظه:

إذ تكلّموا[۱] خفضوا أصواتهم عنده[۲].

و از اين بيان ثابت گرديد كه آنچه **مخاطب** بعد از اين قول گفته:

بلكه اشاره قرآن تجويز آن مى‌فرمايد... **الى قوله**: پس معلوم شد كه جهر بعض بر بعض جايز است.. باطل محض است.

اما آنچه گفته: اول به اين لفظ كه: **﴿لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾**[۳] و اين نفرموده‌اند: (لا ترفعوا أصواتكم بينكم عند النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم).

پس دليل نافهمى او است، و از حديث "صحيح بخارى" واضح شده كه

---

* . [الف] باب **﴿لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ﴾** سورة حجرات من كتاب التفسير. (۱۲). [صحيح بخارى ۶ / ۴۶، وراجع: ۵ / ۱۱۶، و ۶ / ۱۴۷، و ۸ / ۱۴۵].

۱. في المصدر (إذا تكلم).

۲. صحيح بخارى ۳ / ۱۸.

۳. الحجرات (۴۹): ۲.

رفع صوت ـ گو با هم باشد ـ ممنوع و حرام است.

و نیز حق تعالی شأنه می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ﴾[1]، و این آیه هم دلالت دارد بر آنکه: رفع صوت نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله غیر ممدوح است، و از اینجا است که مالک به این هر دو آیه مذکوره استدلال نموده بر ممنوعیت رفع صوت در مسجد نبوی صلی الله علیه و آله بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله، چنانچه در کتاب "مواهب لدنّیه" مذکور است:

وقد روي أن أبا جعفر المنصور ناظر مالكاً في مسجد الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم، فقال له مالك: يا أمير المؤمنين! لا ترفع صوتك في هذا المسجد، فإن الله عزّ وجل أدّب قوماً فقال: ﴿لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ..﴾[2] صلى الله عليه [وآله] وسلّم .. إلى آخر الآية، ومدح قوماً فقال: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ..﴾[3] صلى الله عليه [وآله] وسلّم .. إلى آخر الآية، وذمّ قوماً وقال: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ..﴾[4] إلى آخر الآية، وإن

---

۱. الحجرات (۴۹): ۳.

۲. الحجرات (۴۹): ۲.

۳. الحجرات (۴۹): ۳.

۴. الحجرات (۴۹): ۴.

حرمته ميّتاً كحرمته حيّاً، فاستكان لها أبو جعفر.* انتهى.

و قاضی عیاض در کتاب "شفا" گفته:

ولمّا كثر على مالك الناس، قيل له: لو جعلت مستملياً يسمعهم؟ فقال: قال الله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾[1] صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، وحرمته حيّاً وميّتاً سواء.** انتهى.

در تاریخ "وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى" تصنیف سید نورالدین سمهودی مذکور است:

قال أبوبكر...: لا ينبغي رفع الصوت على نبيّ حيّاً ولا ميّتاً***.

و در "عمدة القاری شرح صحیح بخاری" مذکور است:

روى ابن ماجة، عن عائشة، قالت: لمّا مات رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم اختلفوا في اللحد والشقّ، حتّى تكلّموا في ذلك وارتفعت أصواتهم، فقال ابن عمر: لا تصيحوا عند رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم حيّاً ولا ميّتاً،

---

*. [الف] النوع الثامن، من المقصد السادس. [المواهب اللدنّية ٢ / ٤٥٨].

١. الحجرات (٤٩): ٢.

**. [الف] فصل: واعلم أن حرمة النبيّ [صلى الله عليه وآله] بعد موته وتوقيره لازم، من الباب الثالث، من القسم الثاني. [الشفا ٢ / ٤٣].

***. [الف] فصل حادی و عشرون، از باب رابع. (١٢). [وفا الوفا ٢ / ٥٥٩].

أو كلمة نحوها*.

اما آنچه گفته: معهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد، و باعث تنازع گردید؟ این را به دلیل ثابت باید کرد.

پس اگر رفع صوت نمی‌کرد حاضرانِ حجره شریفه که جمع کثیر بودند، چگونه آواز میشومش **<421>** شنیدند؟!

و در "صحیح بخاری" مذکوراست که عمر بعد نزول آیه: **﴿لاٰ تَرْفَعُوا ..﴾** آنقدر آهسته کلام می‌گفت که بدون استفهام، جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله کلام او نمی‌شنید[1]؛ و در اینجا به جهت عداوت اهل‌بیت، آن عادت را ترک داده، آنقدر آواز بلند کرد که همه حاضران منعش را شنیدند، و قول: (القول ما قال عمر)، بر زبان آوردند.

اما دلیل باعث گردیدن عمر تنازع را، پس همان روایت "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" است که در آن مذکور است:

قال عمر: إن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قد غلبه الوجع، عندنا كتاب الله، حسبنا، فاختلفوا وكثر اللغط[2].

و حرف (فا) که بر لفظ (اختلفوا) داخل است، (فای) تفریع است، و دلالت دارد بر آنکه اختلاف و تنازع مردم، متفرع این قول بوده، و این معنا

---

*. [الف] كتاب الجنائز، باب من تقدّم في اللحد. (۱۲). [عمدة القاری ۱۵۹/۸].

۱. صحیح بخاری ۶/ ۴۶ و ۸/ ۱۴۵.

۲. صحیح بخاری ۱/ ۳۷، صحیح مسلم ۵/ ۷۶.

دلیل واضح است بر اینکه عمر باعث تنازع گردید.

اما آنچه گفته: در آن حجره جمعی کثیر بودند.

پس دانستی که علامه حلیﷺ به همین جهت طعن رفع صوت را در ضمن مطاعن صحابه نیز ذکر کرده.

اما آنچه گفته: و ارشاد پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم که: «لا ينبغي عندي تنازع»، نیز بر همین مدعا گواه است.

پس لفظ (لا ينبغي) چنانچه در ترک اولی مستعمل می‌شود، همچنان در امر محال و غیر جایز نیز استعمال می‌کنند، قال الله تعالی: ﴿وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً﴾[1]، و در "مشکاة" مذکور است:

عن عقبة بن عامر قال: أُهدي لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فَرّوج[2] حرير، فلبسه [ثم صلّى فيه][3]، ثم انصرف

---

۱. مريم (۱۹): ۹۲.

۲. في [الف]: (فرّوح)، ولكنها في جميع المصادر: (فَرّوج)، فراجع: مسند أحمد ۴ / ۱۴۹ ـ ۱۵۰، صحيح البخاري ۱ / ۹۹ و ۷ / ۳۸، صحيح مسلم ۶ / ۱۶۳، السنن للنسائي ۲ / ۷۲، والسنن الكبرى للبيهقي ۲ / ۴۳۳.

والفَرّوج ـ بفتح أوله وتشديد الراء وتخفيفها أيضاً ـ كما في مقدمة فتح الباري: ۱۶۲ ـ هو القباء الذي فيه شقّ من خلفه. انظر: النهاية ۳ / ۴۳۳، لسان العرب ۲ / ۳۴۴، تاج العروس ۳ / ۴۵۴.. وغيرها.

۳. الزيادة من المصدر.

فنزعه نزعاً شديداً كالكاره له، ثم قال: لا ينبغي هذا للمتقين.* انتهى.

و ملا على قارى در شرح آن گفته:

قيل: فيه دليل أن ذلك كان قبل التحريم؛ لأن المتقي وغيره سواء في التحريم، ويمكن دفعه بأن المراد به المتقين عن الشرك، و(لا ينبغي) بمعنى: لا يجوز. انتهى[1].

اما آنچه گفته: و لفظ «قوموا» از باب تنگ‌مزاجی مریض است.

پس جوابش آنکه: چون ثابت و متحقق گرديده كه پيغمبر خدا صلی الله علیه و آله مجبول و مفطور بر خُلق عظيم بود، چنانچه حق تعالى شأنه فرمود: ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[2] صدور اين تنگ‌مزاجى از آن حضرت ممكن و متصور نيست، بلكه صدور اين قول از جهت كثرت اصوات و اختلاف ايشان بود، چنانچه قوله: (فلما أكثروا اللغط والاختلاف، قال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم: «قوموا عنّي»)، دلالت صريحه بر آن دارد، و لهذا بخارى اين حديث را در كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة، در باب كراهية الخلاف آورده، و شيخ

---

*. [الف] الفصل الأول من باب الستر من كتاب الصلاة. (١٢). [مشكاة المصابيح ١/٢٣٧].

۱. از (ملا على قارى ...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده.
مرقاة المفاتيح ۲ / ۴۳۴.

۲. الشعراء (۳۶): ۱۳۷.

عبدالحق دهلوی در ترجمه این قول گفته:

پس چون بسيار كردند بانگ و خروش و اختلاف، گفت آن حضرت: برخيزيد و دور شويد از من[۱].

و در "صحيح بخاری" مذكور است:

عن أبي هريرة، عن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم قال: «إنّما هلك من كان قبلكم بسؤالهم واختلافهم على أنبيائهم، فإذا نهيتكم عن شيء فاجتنبوه، وإذا أمرتكم بشيء فأتوا منه ما استطعتم»[۲].

پس به قرينهٔ اين حديث واضح می‌شود كه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به سبب ظهور اختلاف صحابه ـ كه موجب هلاكت و ضلالت ايشان بود ـ لفظ: «قوموا عنّي» كه صريح در تبعيد است، ارشاد فرمود، و از بساط قرب خود ايشان را دور گردانيد، و اينقدر برای اثبات سوء حال ايشان كفايت می‌كند.

اما آنچه گفته: و آنچه در حالت مرض از راه تنگ‌مزاجی به وقوع می‌آيد، در حق كسی محل طعن نيست.

پس چون كه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله در حالت مرض و صحت و غضب و رضا، غير حق و صدق نمی‌فرمود، و هر چه می‌فرمود وحی منزل می‌بود،

---

۱. أشعة اللمعات ۴ / ۶۲۳، و مراجعه شود به ۱ / ۶۹۵.

۲. صحيح بخاری ۸ / ۱۴۲.

لهذا آنچه آن حضرت در حالت مرض از <422> تبعيد مانعين از بساط قرب انبساط به عمل آورده، و كلمه «قوموا عنّي» كه مشعر بر غضب از اين اختلافشان بوده ـ چنانچه ايراد بخاری اين حديث را در باب كراهية الاختلاف هم دلالت صريحه بر اين معنا دارد ـ ارشاد فرموده، بلاشک دلالت بر سوء حال، و مخالفت و معاندت قبيحه شان با رسول ذوالجلال خواهد داشت.

ابن حجر در "فتح الباری" آورده:

الهُجْر ـ بالضمّ ثم السكون ـ: الهذيان، والمراد به هنا ما يقع من كلام المريض الذي لا ينتظم ولا يعتدّ به لعدم فائدته، ووقوع ذلك من النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم مستحيل؛ لأنه معصوم في صحّته ومرضه؛ لقوله تعالى: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ..﴾ إلى آخر الآية، ولقوله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «إني لا أقول في الغضب والرضاء إلاّ حقاً..» إلى آخره*.

پس هرگاه جميع اقوال و افعال جناب رسالت‌مآب ﷺ در جميع احوال حق و صواب باشد، باز تجويز وقوع امری خلاف حق از آن حضرت در حالت مرض از راه تنگ مزاجی، قدح در عصمت آن جناب و عدم اعتداد و اعتماد بر اقوال آن عالی‌جناب است .. معاذ الله من مثل هذه الهفوة الفظيعة، والقولة الشنيعة.

---

* . [الف] قوبل على أصله في آخر كتاب المغازي . (۱۲). [فتح الباری ۱۰۱/۸].

اما آنچه گفته که : علی الخصوص که این خطاب که به همه حاضرین است، خواه مجوزین و خواه مانعین.

پس جوابش آنکه : لا نسلّم که خطاب به همه حاضرین است، بلکه مختص به کسانی بود که باعث و سبب اختلاف و اختلاط اصوات شدند، و لهذا راوی حدیث، اکثار لغط* و اختلاف راسبب و موجبِ صدور لفظ «قوموا عنّي» از آن حضرت دانسته گفته:

فلمّا أكثروا اللغط والاختلاف، قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم: «قوموا عنّي».

و صریح است که سبب اکثار اختلاط اصوات و اختلاف نبودند، مگر مخالفان امر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله، نه موافقان و متابعان امر آن حضرت صلی الله علیه و آله.

اما آنچه گفته: در روایت صحیحه وارد است که: آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم را در همین مرض لدود[1] خورانیده بودند، بعدِ افاقه فرمودند:

لا يبق أحد في البيت إلاّ لُدّ [إلاّ] العباس، فإنه لم يشهدكم.

---

*. [الف] لغط: بانگ و خروش. [انظر: الصحاح ۳ / ۱۱۵۷، النهاية ۴ / ۲۵۷، لسان العرب ۷ / ۲۹۱، و مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

۱. هو ما يسقاه المريض في أحد شقّي الفم. انظر: النهاية ۲۴۵/۴.
دارویی که در یکی از دو کرانهٔ دهان ریزند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

پس بدان که این قصه در "صحیح بخاری" ـ به روایت عایشه ـ به این الفاظ مذکور است:

لددناه في مرضه، فجعل يشير إلينا أن لا تلدّوني، فقلنا كراهية المريض للدواء، فلمّا أفاق قال: ألم أنهكم أن تلدّوني؟! قلنا: كراهية المريض للدواء، فقال: لا يبق أحد في البيت إلّا لُدّ ـ وأنا أنظر ـ إلاّ العباس، فإنه لم يشهدكم *.

و بر عاقل بصیر مخفی نیست که هرگاه که جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله اول به اشاره از لدود کردن منع، و بعد از آن به قول صریح فرموده که: آیا من شما را نهی نکرده‌ام از لدود کردن، و عائشه و دیگر اصحاب منع و نهی آن حضرت را از باب کراهیت مریض دوا را گفته باشند، پس از ایشان چه مستبعد است که قول آن حضرت را: ـ «ائتوني بدواة وقرطاس أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعدي» ـ از باب هذیان مریض شمارند.

اما استدلال **مخاطب** به روایت لدود بر وقوع امر ناحق از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به جهت تنگ‌مزاجی که مریض را عارض می‌شود، پس مدفوع است:

اولاً: به اینکه روایت مذکوره تا وقتی که در کتب معتبره شیعه ثابت نشود لیاقت احتجاج ندارد.

---

* . [الف] باب مرض النبيّ [صلی الله علیه وآله] آخر كتاب المغازي. (۱۲). [صحیح بخاری ۵ / ۱۴۳، و ۷ / ۱۷].

و ثانياً: به اينكه روايت مذكوره هرگز دلالت بر اختلال حواس و زوال عقل آن حضرت صلى الله عليه وآله از لدود كردن نمى‌كند، بلكه [جمله]: (لا يبق أحد في البيت إلّا لُدّ وأنا أنظر <423> إلاّ العباس، فإنه لم يشهدكم) دلالت بر كمال عقل آن حضرت مى‌كند، چنانچه در "شرح صحيح بخارى" قسطلانى در ذيل شرح اين قول مذكور است:

..أي لا يبق أحد إلّا لُدّ في حضوري وحال نظري إليهم قصاصاً لفعلهم وعقوبةً لهم لتركهم امتثال نهيه عن ذلك، أمّا من باشر فظاهر، وأمّا من لم يباشر فلكونهم تركوا نهيه عمّا نهاهم هو عنه إلاّ العباس، فإنه لم يشهدكم.. أي لم يحضركم حال اللدود*.

و ثالثاً: به اينكه در متن اين روايت اضطراب و اختلاف واقع است، چنانچه ابن ابى‌الحديد در "شرح نهج البلاغة" ـ در جزء دوازدهم آن ـ از "تاريخ طبرى" نقل كرده:

روت عائشة... قالت: أُغمي على رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم والدار مملوة من النساء: أُمّ سلمة وميمونة وأسماء بنت عميس، وعنده عمّه العباس بن عبد المطلب، فأجمعوا على أن يلدّوه، فقال العباس: لا ألدّه[1]، فلدّوه، فلمّا أفاق قال: من صنع

---

* . [الف] باب مرض النبيّ [صلى الله عليه وآله] آخر كتاب المغازي. [ارشاد السارى ۴۷۱/۶].

۱ . كذا في [الف] وشرح ابن أبي الحديد، ولكن الصحيح ـ كما في تاريخ الطبري ـ: (لألدنّه).

لي هذا؟ قالوا: عمّك قال لنا: هذا دواء جاءنا من نحو هذا الأرض ـ وأشار إلى أرض الحبشة ـ قال: ولم فعلتم ذلك؟

فقال العباس: خشينا ـ يا رسول الله [ص] ـ أن يكون بك ذات الجنب، فقال: إن ذلك لداء ما كان الله ليعاقبني[1] به، لا يبق أحد في البيت إلاّ لُدّ إلاّ عمّي قال: فقد لُدّتْ ميمونة ـ وإنها لصائمة ـ لقسم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم عقوبةً لهم بما صنعوا*.

و ابن ابی الحدید بعدِ نقل این روایت گفته:

قال أبو جعفر: وقد رُويت رواية أُخرى عن عائشة، قالت: لددنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في مرضه، فقال: لا تلدّوني، فقلنا: كراهية المريض للدواء، فلمّا أفاق قال: لا يبق أحد إلاّ لُدّ غير العباس عمّي، فإنه لم يشهدكم.

وقال أبو جعفر: والذي تولّى اللدود بيده أسماء بنت عميس.

قلت: العجب من تناقض هذه الروايات:

في إحداها: أن العباس لم يشهد اللدود، فلذلك أعفاه رسول الله

---

۱. في المصدر: (ليقذفني).

*. [الف] في شرح كلام له وهو يلي غسل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم. اصل "شرح نهج البلاغة" كه بيست مجلد است در كتب‌خانه موقوفه جناب مصنف قمقام أحلّه الله دارالسلام موجود است. (۱۲). [شرح ابن ابی الحدید ۱۳ / ۳۱ ـ ۳۲، تاريخ الطبري ۲ / ۴۳۸].

صلى الله عليه [وآله] وسلّم من أن يلدّ، ولدّ من كان حاضراً.

وفي إحداها: أن العباس حضر لدّه.

وفي هذه الرواية ـ التي تتضمّن حضور العباس في لدّه ـ كلام مختلف فيها: إن العباس قال: لا ألدّه، ثم قال: فلدّوه، فأفاق فقال: من صنع لي هذا؟ قال[1]: عمّك، إنه قال: هذا دواء جاءنا من أرض الحبشة لذات الجنب.

فكيف يقول: لا ألدّه، ثم يكون هو الذي أشار بأن يلدّ، وقال: هذا دواء جاءنا من أرض الحبشة لكذا؟!

وسألت النقيب أبا جعفر يحيى بن أبي زيد البصري عن حديث اللدود، فقلت: أُلِدّ علي بن أبي طالب عليه السلام ذلك اليوم؟

فقال: معاذ الله! لو كان [لدّ][2] لذكرت عائشة ذلك فيما تذكره وتتغاه[3] عليه، فقال: وقد كانت فاطمة عليها السلام حاضرة في الدار وابناها معها، أفتراها لدّت أيضاً؟ ولدّ الحسن والحسين [عليهما السلام]؟! كلاّ هذا أمر لم يكن، إنّما هو حديث ولّده من ولّده تقرباً إلى بعض الناس، والذي كان أسماء بنت عميس أشارت بأن يلدّ وقالت: هذه دواء جاءنا من أرض الحبشة، جاء به جعفر بن أبي طالب،

---

١. في المصدر (قالوا).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. كذا، وفي المصدر (وتنعاه).

وكان بعلها، وساعدتها على تصويب ذلك [و][1] الإشارة <424> به ميمونة بنت الحرث، فلدّ رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم، فلمّا أفاق أنكره وسأل عنه، فذكر له كلام أسماء وموافقة ميمونة لها، فأمر أن تلدّ الإمرأتان لا غير، فلُدّتا، ولم يجز[2] غير ذلك، والباطل لا يكاد يخفى على المستبصر.[3] انتهى.

از نقل این کلام معلوم شد که بعضی روات این حدیث، بعضی فقرات را به جهت تقرب بعضی مردم از نزد خود متولد ساخته‌اند، و در این صورت حدیث مذکور محل اعتماد و قابل احتجاج نباشد.

اما آنچه گفته: وجه چهارم از طعن نیز مبنی بر خیال باطل است؛ زیرا که حق‌تلفی امت وقتی می‌شد..

پس بدان که این وجه چهارم طعن به این الفاظ که **مخاطب** ذکر کرده در کتب شیعه یافت نشده، بلکه آنچه شیعیان گفته‌اند مضمونش آن است که: منع عمر از اتیان دوات و قلم مستلزم ضلالت [و] گمراهی امت بود، چنانچه قاضی نور الله شوشتری گفته:

بالجملة؛ منع النبيّ عن كتابة الوصيّة ـ التي وصفها بكونها رافعاً

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر (ولم يجر).

۳. شرح ابن ابی الحدید ۱۳ / ۳۲ ـ ۳۳، ولاحظ: تاريخ الطبري ۲ / ۴۳۷ ـ ۴۳۸.

للضلالة عن الأُمّة ـ قبيح شرعاً وعقلاً، ويلزم منه ضلالة عمر وإضلاله المسلمين، وإيقاظ الفتنة وإيقاعها بين المؤمنين، كما صرّح به القاضي أمير حسين الميبدي الشافعي في شرحه للديوان المنسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام حيث قال بالفارسية:

اول فتنه كه در ميان اهل اسلام واقع شد، آن بود كه پيغمبر صلى‌الله عليه [و آله] وسلّم در مرض موت فرمود: «هلمّوا أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً»..

و عمر گفت: إن النبيّ صلى‌الله عليه [و آله] وسلّم قد غلب عليه الوجع، وعندكم القرآن، حسبكم كتاب الله..

و نزاع به مرتبه[اى] رسيد كه پيغمبر صلى‌الله عليه [و آله] وسلّم فرمود كه: «قوموا عنّي، لا ينبغي عند نبيّ التنازع».[1] انتهى.

فعلى هذا يكون منع عمر لذلك إضلالاً للخلق، وإيقاظاً للفتنة التي قد استمرّت بين المسلمين، وقد صحّ عن النبيّ صلى الله عليه و آله أنه قال: «الفتنة نائمة، لعن الله من أيقظها» فافهم.[2] انتهى.

و شايد مخاطب به زعم خود به اين الفاظ اداى همين مضمون خواسته باشد، يا از نسبت لفظ اضلال به طرف عمر شرم كرده باشد.

---

۱. شرح ديوان منسوب به اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام : ۱۸۹.

۲. احقاق الحق : ۲۳۵.

و هرگاه که این را دانستی پس بدان که حاصل این همه توجیهات بارده غیر از این نیست که کلام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم: «أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده..» لا طائل محض بوده! و از کجا ثابت شد که نفع امت منحصر در امر جدید بود؟! حال آنکه تأکید امر سابق هم مانع ضلالت می‌باشد.

اما آنچه گفته که: به مضمون آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[1] قطعاً معلوم است که امر جدید نبود.

پس این معنا وقتی حجت باشد که به اتفاق ثابت گردد که بعد از این کدام[2] آیه دیگر نازل نگردید، و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول آیه کریمه هیچ حکم جدید ارشاد نفرمود، حال آنکه در میان مفسرین اختلاف است که آخر ما نزل من القرآن کدام آیه است از آیات قرآنی، و لهذا زمخشری در "کشاف" در تفسیر این آیه کریمه گفته:

﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾: كفيتكم أمر عدوّكم، وجعلت اليد العليا لكم كما تقول الملوك: اليوم كمل لنا الملك.. وكمل لنا ما نريد.. إذا كفّوا من ينازعهم الملك ووصلوا إلى أغراضهم ومباغيهم.* انتهى.

و در "روضة الاحباب" مذکور است:

---

۱. المائدة (۵): ۳.

۲. (کدام) در اینجا به معنای (هیچ) است.

*. [الف] سورهٔ مائده، سی‌پاره ششم، بعد ربع اول. [الكشاف ۱ / ۵۹۳].

روایتی آنکه فرمود که: «گویا مرا به عالم بقا[۱] خوانده‌اند، و من اجابت نمودم، بدانید که من در میان شما دو امر بزرگ عظیم **<425>** می‌گذارم یکی از دیگری بزرگتر است و آن قرآن است، و اهل‌بیت من، ببینید و احتیاط کنید که بعد از من به آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود، و رعایت حقوق آنها به چه کیفیت خواهید کرد؟ و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر به من رسند».

آنگاه فرمود: «به درستی که خداوند تعالی مولای من است، و من مولای جمیع مؤمنان‌ام».

بعد از آن دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود:

«من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، واخذل من خذله، وانصر من نصره، وأدر الحقّ معه حيث دار[۲]».

مروی است که عمر بن الخطاب گفت: ای علی! بامداد کردی و مولای من و مولای هر مؤمن ومؤمنه گشتی.[۳] انتهی.

پس مقصود آن حضرت آن بود که: در این حدیث نیز تأکید مضمون

---

۱. در مصدر (بالا).

۲. در مصدر (کان).

۳. روضة‌الاحباب، ورق: ۱۶۳ـ۱۶۴.

همین حدیث ـ که بنابر آنچه در باب امامت گذشت، امر به تمسک و اقتدا به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ و نص بر خلافت آن حضرت است ـ فرماید، و عمر چون از مقصود آن حضرت واقف بود، مردم را از آوردن ادوات کتابت منع کرد.

اما آنچه گفته: بلکه امر دینی هم نبود، محض مشورت نیک و مصالح مُلکی ارشاد می‌شد که زمانِ همین وصیت بود.

پس جوابش آنکه: اگر مشورت نیک و مصالح مُلکی از امور دین نبود، آن حضرت را چه لازم بود که در چنین وقت به اهتمام آن می‌پرداخت؟! و ادعای این معنا که وقت احتضار زمان وصیت به امور دنیویه است، بی دلیل و باطل محض است.

اما آنچه گفته: کدام عاقل تجویز می‌کند که جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم در مدت بیست سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود ـ با وصف رحمتی و رأفتی که بر عموم خلق الله، و بالخصوص در حق امت خود داشت، و با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بی‌شمار ـ در این وقت تنگ چیزی که هرگز نگفته بود، و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف می‌خواست بگوید یا بنویسد.

پس مردود است به اینکه: کدام کس از شیعیان به این معنا قائل شده که امری که برای نوشتن آن، جناب پیغمبر ﷺ ادوات کتابت طلب فرموده بود،

گاهی نگفته بود، بلکه آنچه شیعیان می‌گویند آن است که: آن امر را پیغمبر خدا‌ﷺ از ابتدای رسالت تا آخر وقت وفات ـ هم به طریق رموز و اشارات، و هم به صراحت و وضوح الفاظ و عبارات، در خلوات و جلوات به کرّات و مرات ـ ارشاد می‌فرمود، تا اینکه بعد از مراجعه از حجة الوداع در موضع غدیر خم به روز هجدهم ذی الحجة، در حضور تمامی مردمانی که در آن حج همراه رکاب سعادت‌انتساب آن حضرت‌ﷺ بودند، بر ولایت و امامت علي بن ابی‌طالب‌علیه السلام نص نمود، و خطبه طویلهٔ متضمن: مدح و ثنای باری تعالی، و وصف رسالت خود، و بیان فضائل و کمالات علی بن ابی‌طالب علیه السلام ارشاد فرمود، و حثّ بر تمسک ثقلین نمود.

و چون عمر از قول آن حضرت‌ﷺ یافت که تأکید همان امر سابق ـ اعنی امامت جناب امیرالمؤمنین‌علیه السلام، و حث بر تمسک کتاب الله و عترت اهل‌بیت‌علیهم السلام که هر دو به اتفاق مانع از ضلالت‌اند ـ خواهد فرمود گفت: (إن الرجل ليهجر..!).

اما اثبات این معنا که: این امر چنان تریاق مجرب بود که برای دفع اختلاف و ضلال کافی بود.

پس بنابر آن است که هر اختلافی که در امت واقع شده فرع اختلاف در **<426>** امامت بود، چنانچه شهرستانی در "ملل و نحل" گفته:

الخلاف الخامس في الإمامة، وأعظم خلاف بين الأُمّة خلاف

الإمامة، إذ ما سلّ سيف في الإسلام على قاعدة دينية مثل ما سلّ على الإمامة في كلّ زمان، وقد سهّل الله ذلك في الصدر الأوّل[1].

و شيخ عبدالحق دهلوى در "شرح مشكاة" گفته:

قيل: كان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أراد أن يكتب تعيين واحد من الصحابة للخلافة لئلاّ يقع بعده نزاع منهم، وكان بكاء ابن عباس لفوات معتقده من هذا الخبر[2].

و خفاجى شارح "شفاء" قاضى عياض گفته:

قال سفيان: أراد أن يبيّن أمر الخلافة بعده حتّى لا يختلفوا فيها*.

و كرمانى در "شرح صحيح بخارى" از خطابى نقل كرده كه او گفته:

هذا يتأوّل على وجهين:

أحدهما: أنه أراد أن يكتب اسم الخليفة بعده لئلاّ يختلف الناس ولا يتنازعوا، فيؤدّيهم ذلك إلى الضلال.** انتهى بقدر الحاجة.

---

۱. الملل والنحل ۱ / ۲۴.

۲. شرح مشكاة:

* . [الف] فصل، فإن قلت: فقد تقرّرت عصمته عليه [وآله] السلام في أقواله، فما معنى الحديث في وصيته من الباب الثاني، من القسم الثالث. (۱۲). [نسيم الرياض في شرح الشفا ۴ / ۲۷۷].

** . [الف] باب كتابة العلم، من كتاب من المجلد الأول من نسخة أحمد حسين‌خان دام مجده. [شرح الكرمانى على البخارى ۲ / ۱۲۶].

و در "فتح الباری" در شرح قوله: «أكتب لكم كتاباً»، گفته:

هو تعيين الخليفة بعده، وسيأتي شيء من ذلك في كتاب الأحكام في باب الاستخلاف منه[1].

اما آنچه گفته: و اصلاً عمر در آن خانه حاضر نبود، و به مجرد توهم آنكه مبادا بشنود و از بيرون تهديد نمايد، بر زبان نياورد و با وصف آمد و رفت جميع اهل‌بيت در اين وقت به آنها نفرمايد كه اين كتاب را نوشته بگذاريد.

پس جوابش آنكه: از كجا معلوم شد كه آن حضرت براى نوشتن اين كتاب اهل‌بيت خود را امر نفرمود؟ در كتاب "جلاء العيون" مذكور است كه: شيخ ابو جعفر محمد بن يعقوب كلينى از حضرت امام موسى كاظم عليه السلام روايت كرده كه آن حضرت فرمود كه:

«از پدرم امام جعفر صادق عليه السلام پرسيدم كه: «آيا نه چنين بود كه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام كاتب وصيت‌نامه حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله بود كه حضرت بر او املاء مى‌كرد و او مى‌نوشت، و جبرئيل و ملائكه مقربين گواهان بودند؟» حضرت صادق عليه السلام ساعتى ساكت شد، و بعد از آن فرمود كه:

«چنين بود كه گفتى».[2] انتهى.

---

۱. فتح البارى ۸ / ۱۰۱.

۲. جلاء العيون ۱ / ۶۹، و مراجعه شود به: كافى ۱ / ۲۸۱، بحارالأنوار ۲۲ / ۴۷۹، الطرف: ۲۲ ـ ۲۴.

و عدم اطلاع **مخاطب** که از پیروان عمر است بر نوشته شدن وصیت‌نامه دلیل عدم آن در واقع نمی‌تواند شد، بنابر آنچه خود در فصل اول از باب یازدهم این کتاب در ضمن بیان نوع بیست و چهارم از انواع اوهام منسوبه به طرف شیعه گفته[1]، کما سیجيء إن شاء الله تعالی[2].

و بر تقدیر تنزل می‌گوییم: مجرد توهم تهدید عمر از بیرونِ در، ممنوع است؛ زیرا که اگر پیغمبر خدا ﷺ بار دیگر قصد کتابت وصیت به حضور همان جماعت صحابه مانعین می‌فرمود، همان آش در کاسه در پیش می‌گردید، و اگر به یکی از اهل‌بیت خود ـ موافق قول **مخاطب** ـ ارشاد می‌فرمود که این کتاب را نوشته بگذارد، از آن چه فایده متصور می‌شد؟! زیرا که در این هنگام عمر و اتباع او ـ که از گروه مانعین بودند ـ می‌گفتند که: ما قطعاً معلوم داریم که آن جناب این کتاب را به دست مبارک خود ننوشته است؛ زیرا که آن جناب گاهی چیزی به دست مبارک خود نمی‌نوشت، و مشق این صنعت نداشت، و به سبب غلبه وَجَع از املا هم عاجز بود، پس یکی از **<427>** اهل‌بیت هر آنچه خواسته باشد، به دست خود نوشته باشد،

---

۱. مؤلف تحفه در ضمن اوهامی که به شیعه نسبت داده می‌نویسد:
نوع بیست و چهارم: هر چه دلیل او رادر معلومات خود نیابیم باطل است.
مراجعه کنید به تحفهٔ اثناعشریه: ۳۵۲.

۲. اشاره است به اثر دیگری از مؤلف﵀ در ردّ باب یازدهم تحفه به نام: "مصارع الأفهام لقطع الأوهام"، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمهٔ تحقیق.

و اين چنين كتاب نزد ما محل اعتماد و قابل حجت نيست، چنانچه حق تعالى شأنه از حال و مآل كفار خبر داده، فرموده: ﴿وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَاباً فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ﴾[1].

اما آنچه گفته: اگر پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم به نوشتن اين كتاب بالجزم و القطع از جناب بارى تعالى مأمور مى‌بود، با وصف يافتن فرصت ـ كه بقيه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و يک‌شنبه به خيريت گذشت ـ متعرض كتابت آن نشد، لازم مى‌آمد تساهل در تبليغ كه منافى عصمت آن جناب است.

پس ممكن است كه در جواب اين شبهه گفته شود كه: جناب پيغمبر خدا ﷺ از جانب خداى تعالى به گفتن: «ائتوني بدواة وقرطاس..» يا مانند آن مأمور بود، و غرض از آن اظهار مخالفت عمر و اتباع او و حدوث تنازع صحابه بود، و بعد از آن منسوخ شد، و هرگاه كه غرض ظهور مخالفت عمر و اتباع او باشد، حاجت به نوشتن آن كتاب ـ بعد از ظهور غايت آن ـ نباشد.

و در "تفسير كبير" در ذيل قوله تعالى: ﴿إِنِّي أَذْبَحُكَ ..﴾* مذكور است:

---

۱. الانعام (۶): ۷.

* . [الف] سى‌پاره ۲۳، سورة والصافات، ركوع ۷، قبل از نصف. [الصافات (۳۷): ۱۰۲].

المسألة الثالثة: اختلف الناس في إبراهيم[عليه السلام]: هل كان مأموراً بالذبح أم لا؟ وهذا الاختلاف متفرّع على مسألة من مسائل أُصول الفقه، وهي أنه هل يجوز نسخ الحكم قبل حضور مدّة الامتثال؟ فقال أكثر أصحابنا: إنه يجوز.. إلى آخره[1].

اما آنچه گفته: و اگر به اجتهاد خود می‌خواستند که چیزی بنویسند.

پس جوابش آنکه: قطع نظر از آنکه مذهب امامیه این است که جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله هیچ کاری به اجتهاد نمی‌کرد، به نزد جمعی از اهل‌سنت هم بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اجتهاد جایز نبود، و هرگاه که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را اجتهاد جایز نباشد، آنچه بر جواز آن تفریع نموده باطل باشد.

اما آنچه گفته: آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق، یا ناسخ و مخالف آن، یا تأکید آن... الی آخر.

پس جوابش آنکه: ما شق ثالث را اختیار می‌کنیم و می‌گوییم که:

اولاً: تأکید حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله را مغایر تأکید الهی گمان کردن باطل محض است: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾[2].

وثانیاً: ظاهر است که هر قدر تأکید زیاده شود، تأثیر آن زیاده خواهد بود.

---

۱. تفسیر رازی ۲۶ / ۱۵۵.

۲. النساء (۴): ۱۵۰.

و ثالثاً: اگر چه تأکيد پيغمبر صلى الله عليه وآله بالاتر از تأکيد خدا نبود، ليکن به اعتقاد ***مخاطب***، تأکيد عمر البته بالاتر از تأکيد خدا و رسول صلى الله عليه وآله بود! چنانچه در اين باب در کيد يازدهم از باب دوم بدان تصريح کرده[1]، و در اين صورت اگر عمر پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله را از تأکيد امر مطلوب ممانعت نمی‌کرد، بلکه خود تأييد آن حضرت صلى الله عليه وآله می‌نمود، البته آن تأکيد پيغمبر صلى الله عليه وآله که مؤيد به تأکيد عمر می‌شد، نزد ***مخاطب*** هم کاری می‌گشود.

اما آنچه گفته: از اين روايت صريح مستفاد می‌شود که: قبل از تکلم عمر حاضرين تنازع کردند.

پس کذب محض و بهتان صرف است، و هرگز روايات "صحيحين" دلالت ندارد بر آنکه تنازع حاضرين قبل از تکلم عمر بوده، و الفاظ مختلفه

---

۱. در تحفهٔ اثنا عشريه: ۳۷ در باب دوم، کيد يازدهم مطلبی مناسب فرمايش ايشان پيدا نشد.

شايد مقصود ايشان کلام دهلوی است در طعن يازدهم از مطاعن عمر که:

وآنچه از عمر... نقل کرده‌اند که أنه قال: وأنا أنهى عنهما، معنايش همين است که نهی من در دلهای شما تأثير بسيار دارد؛ زيرا که خليفه وقتم و در امور دينی تشدّد من معلوم شماست، نبايد که در اين دو امر تساهل ورزيد، و در حقيقت نهی از اين هر دو در قرآن نازل است، و خود پيغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلم فرموده.

مراجعه شود به: تحفة اثنا عشريه: ۳۰۵.

این روایت ـ که در هفت موضع "صحیح بخاری" مذکور است ـ قبل از این نقل نموده شد، و همچنین طرق مسلم هم مذکور شده[1]، و از هیچ یک از آنها فهمیده نمی‌شود که قبل از تکلم عمر حاضران تنازع کردند، بلکه در هر روایتی که نام عمر <428> مذکور است از آن روایت مستفاد می‌شود که تکلم عمر به کلمه شوم قبل از اختلاف و تنازع حاضرین بود، بلکه سبب اختلاف و تنازع حاضرین همان تکلم عمربود؛ زیرا که بر لفظ (اختلف) (فاء) تفریع داخل است، و در بعض روایات که نام عمر مذکور نیست در آن روایات هم می‌باید که نام عمر مقدم بر لفظ (فتنازعوا) در اصل روایت بوده باشد، و بعضی روات یا بخاری خود به جهت اختصار نام عمر محذوف نموده باشد؛ زیرا که در روایت اولی و روایت سادسه و سابعه نام عمر را ذکر کرده، پس بر روایت اولی و روایت آخری که نام عمر را در آن ذکر کرده، روایات متوسطه را حمل باید کرد که قاعده نقّاد احادیث است که روایات مختلفه را با هم مطابق کرده، یکی را بر دیگری حمل می‌نمایند، چنانچه بر متتبع خبیر پوشیده نیست و احتیاج مثال ندارد.

مخاطب در این جا تلبیس عجیب به کار برده که:

اولاً: روایتی آورده که در آن نام عمر مذکور نیست.

و بعد آن فقره: (وفي البيت رجال..) إلى آخره، ـ که در دیگر روایات در

---

۱. اوائل همین طعن از صحیح مسلم ۵ / ۷۵ گذشت.

صدر حديث قبلِ ذكر اختلاف حاضرين مذكور است ـ آورده، و به اين حيله خواسته كه تكلم عمر را متأخر از تنازع حاضرين گرداند!!

هرگاه حال **مخاطب** در ذكر احاديث خويش به اين مثابه باشد كه از فضيحت نترسيده، براى تخديع عوام تحريف آن مى‌نمايد، پس وقوع خيانت از او در ذكر معاملات و روايات خصم ـ كه جابجا ظاهر شده ـ چه مستبعد است؟!

اما آنچه گفته: و نيز معلوم شد كه از امور دين چيزى نوشتن منظور نداشت، بلكه در سياست مدنيه و مصالح مُلكى و تدبيرات دنيوى، چنانچه زبانى به آن چيزها وصيت فرمود... الى آخر.

پس از اين كلام او معلوم مى‌شود كه اخراج مشركين و جايزه دادن وفود از امور دين و موافق وحى نيست، و غلط اين ظاهر است؛ زيرا كه در محل خود ثابت شده كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله هر معامله كه با كفار از مصالحه و مجاهده و جز آن نموده همه از امور دين و موافق وحى الهى بود، چنانچه از كلام پدر **مخاطب** كه سابقاً در طعن سوم از مطاعن ابى‌بكر منقول شد[1]، نيز واضح است، و كدام عاقل مستبصر تجويز خواهد كرد كه پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم ـ كه محض براى اصلاح دين مبعوث شده بود ـ در وقت ارتحال و انتقال به حضرت ذو الجلال به تلقين تدبيرات امور دنيوى اشتغال نمايد، و از امور دين حرفى بر زبان نراند.

---

۱. در طعن سوم ابوبكر از ازالة الخفاء ۲ / ۱۴۰ گذشت.

اما آنچه گفته: و چیز سوم که در این روایت فراموش شده، تجهیز جیش اسامه است که در روایت دیگر آن را ذکر نموده.

پس دلیلی بر آن اقامه نکرده، و ما می‌گوییم که: محتمل است که امر سوم - که راوی در این روایت آن را ذکر ننموده یا فراموش کرده - وصیت به خلافت جناب امیر علیه السلام، و امر به متابعت اهل‌بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله بود که به موجب حدیث ثقلین مانع از ضلالت است تا مطابق مضمون «اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده» باشد، چنانچه در احادیث دیگر ثابت است.

اما آنچه گفته که: ادلّ دلیل بر این مدعا آن است که: چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند، در جواب فرمودند که:
«فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه» یعنی: شما می‌خواهید که وصیت‌نامه بنویسم... الی آخر.

پس مخدوش است به اینکه: از کجا ثابت <429> شد که ضمیر مجرور در جمله: «تدعونني إليه» راجع است به کتاب و وصیت‌نامه؟!
زیرا که در رجوع ضمیر احتمالات دیگر نیز گفته‌اند، ابن الجوزی می‌گوید: راجع به سؤال از مصلحت کتابت است، یعنی: آنچه من آنم در آن از تأهّب برای لقاء خدا و تفکر در آن و نحو آن، افضل است از آنچه سؤال می‌کنید شما از مصلحت کتابت و عدم آن.

و محتمل است که معنا آن باشد که: آنچه من در آنم، بهتر است از آنچه شما مرا به آن نسبت می‌کنید از هجر و هذیان، و شنیدن من آن را می‌خواهید.

و محتمل است که معنا آن باشد که: آنچه من به آن شما را از نوشتن کتاب گفته‌ام بهتر است از آنچه شما می‌خواهید که آن را ترک کنم.

و ابن حجر ـ که از اعاظم محققین اهل‌سنت است ـ این معنا را ظاهر گفته، و از حصری که در باب ظاهریت آن از کلامش مستفاد است، پیداست که ذکر معانی غیر ظاهره است.

پس فاضل **مخاطب** با وجود تطرّق این احتمالات ـ که بر صحت اولین و آخرین‌اش علمای اهل‌سنت تصریح کرده‌اند ـ مطلبی را که خود فهمیده و موافق مطلوبش انگاشته متعین گمان می‌کند، و این احتمالات را غیر صحیح می‌داند، و معنایی را که نزد مثل ابن حجر ظاهر است، ترک می‌سازد، و غیر ظاهر را اختیار می‌سازد، بلکه معنای ظاهر را محتمل هم نمی‌داند، ﴿**إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عُجٰابٌ**﴾[1].

اما آنچه گفته: و نیز از این روایت ظاهر شد که چون آن حضرت بار دیگر جواب بی‌تعلقی و وارستگی از این عالم به اصحاب ارشاد فرموده، حاضران را یأسی و حسرتی دامن‌گیر حال شد، عمر بن الخطاب از برای تسلی آنها این عبارت گفت!

---

۱. سورهٔ صَ (۳۸): ۵.

پس دانستی که از هیچ یک [از] روایات "صحیح بخاری" گفتن این عبارت بعد از تنازع اصحاب، و ارشاد فرمودن جناب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بار دیگر جواب بی‌تعلقی و وارستگی را، ثابت و مفهوم نمی‌شود، بلکه مقوله عمر ـ که به تصریح نامش تا به لفظ بعض مذکور است ـ قبل از ذکر تنازع و اختلاف حاضران مذکور است، و از هیچ یک روایات[1] ظاهر نمی‌شود که عمر این عبارت را بعد از ظهور اختلاف و گفت و شنید امور مذکوره گفته باشد.

اما آنچه گفته: از اینجا معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد از این گفت و شنید در مقام تسلیت اصحاب واقع شده، نه در مقام ممانعت ازکتابت.

پس چنانچه دانستی کذبی است که حدی ندارد، و بهتانی و دروغی است که پایانی نه.

در "صحیح بخاری" مسطور است:

قال النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم: «هلمّ أکتب لکم کتاباً لا تضلّوا بعده»، فقال عمر: إن النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم قد

---

۱. در [الف] اشتباهاً (روایت) بود.

غلب عليه الوجع، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله، فاختلف أهل البيت، فاختصموا، فاختلفوا، فمنهم من يقول: قرّبوا يكتب لكم النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كتاباً لن تضلّوا بعده، ومنهم من يقول ما قال عمر[۱].

و در "صحيح مسلم" مذكور است:

قال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «هلمّ أكتب لكم كتاباً لا تضلّون بعده».

فقال عمر: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قد غلب عليه الوجع، وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله، فاختلف أهل البيت[۲].

و اين عبارت "صحيحين" ـ به ابلغ دلالات و اوضح ايضاحات ـ دلالت دارد كه اين كلام عمر بن الخطاب قبل از اين گفت و شنيد در مقام ممانعت واقع شده، نه در مقام تسليت اصحاب.

و نيز واضح مى‌شود كه: باعث اختلاف حاضرين همين قول عمر شد كه بعضى گفتند كه: امر پيغمبر صلى الله عليه و آله را امتثال بايد نمود، و بعضى گفتند كه: قول **<430>** همان است كه عمر گفته، يعنى: ادوات كتابت نياريم، و

---

۱. صحيح البخارى ۷ / ۹ و قريب منه ۸ / ۱۶۱.

۲. صحيح مسلم ۵ / ۷۶.

رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را وصیت‌نامه نوشتن ندهیم.

پس به این تصریحات و ایضاحات، چنین دعوی کاذبه مزخرفه نمودن، و آن را در کتب درج ساختن، کار **مخاطب** است و بس.

اما آنچه گفته: و مقطع الکلام در این مقام آن است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در این قصه حاضر بود به اجماع اهل سیر از طرفین...الی آخر.

پس ادعای اجماع اهل سیر طرفین بر حضور جناب حضرت امیر علیه السلام در این قصه، ادعای محض است، دلیلی بر آن وارد نکرده.

و ادعای عدم نقل شیعه و سنی انکار جناب امیر علیه السلام را بر عمر نیز محض دعوی است، و شهادت علی النفی که نزد خودش مقبول نیست[1] *.

اما آنچه گفته: غیر از ابن عباس که در آن زمان صغیر السن بود... الی آخر.

پس بدان که اگر قول ابن عباس: (الرزیّة کلّ الرزیّة ما حال بیننا وبین أن

---

۱. مراجعه شود به تحفة اثنا عشریة: ۳۵۲ (نوع بیست و چهارم).

* . [الف] وانکار بر این امر از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در "بحار" و غیر آن منقول است. (۱۲).

مراجعه شود به بحار الأنوار ۳۱۰/۳۰، و ۴۲۵/۳۱، و ۲۷۷/۳۶، احتجاج ۲۲۳/۱ ـ ۲۲۴، غیبت نعمانی: ۸۴، کتاب سلیم: ۲۱۱، ۲۳۳، ۳۹۸ (احادیث شماره ۱۱، ۱۴، ۴۹)... وبسیاری از مصادر دیگر.

يكتب لهم ذلك الكتاب)[۱] به سبب صغر سن در زمان جناب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نزد اهل‌سنت محل اعتبار نباشد، می‌باید که تمامی مسائل و معتقدات او محل اعتبار نباشد، و حال آنکه تمامی اشاعرهٔ اهل‌سنت در جواز رؤیت باری تعالی اعتماد بر قول ابن عباس می‌کنند، و روایت عایشه را که متضمن انکار جواز رؤیت باری تعالی است ـ با وجود آن بزرگی عایشه که اهل‌سنت معتقد آن هستند ـ از اعتبار ساقط می‌کنند.

اما آنچه گفته که: لفظ (ضلال) در لغت عرب چنانچه به معنای گمراهی در دین می‌آید، به معنای سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل‌می‌شود.

پس جوابش آنکه: ***مخاطب*** در باب اول در بیان معتقدات اهل‌سنت گفته:

نصوص پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم و ائمه محمول بر ظاهر است[۲]. و شک نیست در اینکه ظاهر آن است که مراد از لفظ (ضلال) در نصوص خدا و رسول صلی الله علیه و آله گمراهی در دین باشد، و اگر در بعضی آیات قرآن و بعضی احادیث نبوی صلی الله علیه و آله ـ به سبب بعضی قرائن ـ مراد از لفظ (ضلال) سوء تدبیر در مقدمات دنیوی هم بوده باشد، موجب صرف این لفظ از معنای ظاهر آن در هر آیه و حدیث نمی‌تواند شد.

---

۱. مصادر آن اوائل همین طعن گذشت.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۱.

اما آنچه گـفته: پس در اینجا هم مـراد از «لن تـضلّوا» خـطا در تـدبیر مُلکی‌است.

پس جوابش آنکه: پیغمبر خداﷺ را چه ضرورت بـود کـه بـا وجـود بی‌تعلقی و وارستگی در آخر وقتِ ارتحال و انتقال به جوار پـروردگار بـه القای تدابیر مُلکیه دنیویه می‌پرداخت.

اما آنچه گفته: و دلیل قطعی بر این اراده آن است که: در مدت بیست و سه سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث، اگر کفایت در هدایت ایشان نشـده بود، در این دو سه سطر چه قسم کفایت این کار می‌توانست شد؟!

پس عجب غلط‌فهمی و ناحق‌کوشی دارد که چنین اباطیل مـی‌سرایـد!! اینقدر نمی‌فهمد که این دو سه سطر کتاب، حاوی جمیع خیر دنیا و آخرت و تمامی مصالح دنیویه و دینیه بود، یعنی: جناب امیرعليه‌السلام را خـلیفه بـلافصل دانستن، و در جمیع اقوال و اعمال و افعال و اعتقادات پـیروی آن جـناب کردن ـ که از دو سه سطر هم کم[تر] است ـ کافی بود در هدایتشان و دفع گمراهی ایشان.

و چنین مطلب واضح نفهمیدن، و بر خلاف آن اقتدای جناب امیرعليه‌السلام را

کافی در <431> هدایت ندانستن، و آن را دلیل قطعی بر مراد نبودن[۱] آن در حدیث جناب رسول‌خدا ﷺ گفتن، عنادی است که علاج ندارد.

اما آنچه گفته: بر تقدیر اول آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم بار دیگر در همین مرض این داعیه را به خاطر مبارک خود آورده، خود به خود موقوف داشت... الی قوله: در "صحیح مسلم" موجود است که آن جناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود: (ادعي لي أباك..) إلى آخره.

پس مقدوح است به اینکه: روایت مذکوره از موضوعات و مفتریات نواصب و خوارج است که در مقابله حدیث: «ائتوني بدواة وقرطاس..» إلى آخره وضع کرده‌اند، چنانچه صاحب "جامع الاصول" گفته:

ولا تصدّق الشيعة بنقل النصّ على إمامة علي كرّم‌الله‌وجهه [عليه‌السلام] والبكرية على إمامة أبي بكر: لأن هذا وضعه الآحاد أولاً وأفشوه، ثم كثر الناقلون في عصره وبعد[۲] في الأعصار، فلذلك لم يحصل التصديق.[۳] انتهى.

و خود این ناصبی در باب امامت گفته که:

---

۱. در [الف] (نه مراد بودن) آمده است که اصلاح شد.

۲. كذا، وفي المصدر: (وبعده).

۳. جامع الاصول ۱ / ۱۲۱.

خلفاء ثلاثه نزد اهل‌سنت نه معصوم‌اند و منصوص علیه.[1] انتهی بلفظه.

و ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغه" گفته:

فلمّا رأت البكريّة ما صنعت الشيعة وضعت لصاحبها أحاديث في مقابلة هذه الأحاديث، نحو: (لو كنت متخذاً خليلاً..)، فإنهم وضعوه في مقابلة حديث الإخاء، ونحو: (سدّوا الأبواب..) فإنه كان لعلي [عليه السلام]، فقلّبته البكرية إلى أبي بكر، ونحو: (ائتوني بدواة وبياض أكتب لأبي بكر كتاباً لا يختلف عليه اثنان، ثم قال: يأبى الله والمسلمون إلاّ أبا بكر)، فإنهم وضعوه في مقابلة الحديث المروي في مرضه: «ائتوني بدواة وبياض أكتب لكم كتاباً ما لا تضلّون بعده أبداً»، فاختلفوا عنده.. إلى آخره*.

اما آنچه گفته: بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود؛ زیرا که قبل از این واقعه به حضور هزاران... الی آخر.

پس جوابش آنکه: حاجتِ نوشتن تأکید همان امر سابق بود تا اصحاب ثلاثه و طلحه و زبیر و معاویه و عایشه و اعوان و انصار ایشان را مجال انکار آن امر نماند.

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۸۰.

*. [الف] جزء حادی عشر شرح قوله [عليه السلام]: «إن في أيدي الناس حقّاً وباطلاً». (۱۲). [شرح ابن ابی الحدید ۱۱ / ۴۹].

اما جواب شبهات نواصب بر غيبت امام دوازدهم ـ كه اثنا عشريه اعتقاد جازم به آن دارند ـ در نقض شبهات باب هفتم به شرح و بسط تمام، به معرض گزارش و بيان آمد، فليرجع إليه[۱].

---

۱. اشاره به كتاب "برهان السعادة" از مؤلف، براى اطلاع بيشتر مراجعه شود به مقدمه تحقيق.

طعن دوم

احراق درب خانۂ حضرت زہرا علیہا السلام

قال : طعن دوم:

آنکه عمر... خانهٔ حضرت سیدة النساءعليها‌السلام را بسوخت، و بر پهلوی مبارک آن معصومه به شمشیر خود صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید.

و این قصه سراسر واهی و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد، و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند، و گویند که: قصد سوختن آن خانهٔ مبارک کرده بود، لیکن به عمل نیاورد.

و قصد از امور قلبیه است که بر آن غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی‌تواند شد!

و اگر مراد از قصد، تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه : من خواهم سوخت، پس وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانهٔ حضرت زهراعليها‌السلام را ملجأ و پناه هر صاحب خیانت دانسته، حکم حرم مکه معظمه داده ، در آنجا جمع می‌شدند، و فتنه و فساد منظور می‌داشتند، و بر هم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاش‌ها و مشورت‌های فسادانگیز قصد می‌کردند، و حضرت زهراعليها‌السلام هم از این < 432 > نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود، لیکن به سبب کمال حسن خلق ، به آنها بی‌پرده نمی‌فرمود

كه: در خانهٔ من نيامده باشيد، عمر بن الخطاب چون ديد كه حـال بـر ايـن منوال است، آن جماعت را تهديد نمود كه: خانه را بر شما خواهم سوخت.

و تخصيص سوختن در اين تهديد مبنى بر استنباط دقيق است از حديث پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه[وآله]وسـلم نيز در حق كسانى كه در جماعت حاضر نمى‌شدند و با امام اقتدا نمى‌كردند، همين قسم ارشاد فرموده بود كه: «اين جماعت اگـر از تـرک جـماعت بـاز نخواهند آمد، من خانه‌ها را بر ايشان خواهم سوخت».

و چون ابوبكر نيز امام منصوب‌كرده پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم‌بود در نماز، و آنها ترک اقتداى آن امام به‌حق به خاطر خودشان مى‌انديشيدند، و رفاقت جماعت مسلمين در اين باب نمى‌كردند، مستحق همان تهديد پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم شدند، پس اين قول عمر مشـابه است بـه فـعل پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم كه چون روز فتح مكه به حضور او عـرض نمودند كه ابن حنظل ـ كه يكى از شعراى كفار بود، و بارها به هجو حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم در اشعار خود، روى خود را سياه كـرده ـ پناه به خانهٔ خدا ـ يعنى خانهٔ كعبه معظمه ـ برده، و در پرده‌هاى آن خانهٔ تجلّى‌آشيانه خود را پنهان ساخته، در باب او چه حكم است؟

فرمود كه: «او را همان جا بكشيد و پاس حرم نكنيد».

و هرگاه اين قسم مردودان جناب الهى را در خانهٔ خدا پناه نباشد، در خانهٔ حضرت زهراعليها‌السلام چرا پناه بايد داد؟ و حضرت زهراعليها‌السلام چرا از سزادادن اشرار

فسادپیشه مکدر گردد؟ که «تخلّقوا بأخلاق الله» شیوهٔ آن پاک‌طینت‌بود.

و مع‌هذا روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهراعليها‌السلام نیز آن مردم را از این اجتماع منع فرموده بود.

و نیز قول عمر در اینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیرعليه‌السلام است که چون بعد از شهادت عثمان... خلافت بر آن حضرتعليه‌السلام قرار گرفت، کسانی را که داعیه برهم زدن این منصب عظیم به خاطر آورده، از مدینه برآمده به مکه شتافتند، و در پناه سایه حرم محترم رسول ـ یعنی اُمّ‌المؤمنین عایشه صدیقه ـ درآمده دعوی قصاص عثمان از قتلهٔ او نموده ، آمادهٔ جنگ و پیکار گشتند، به قتل رسانید، و اصلاً پاس حرم محترم رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم و رعایت ادب مادر خود ـ و مادر جمیع مؤمنین ـ به موجب نص قرآن نفرمود، اگر چه در این بین آسیبی به حرم محترم رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم و اهانتی و ذلتی که رسید أظهر من الشمس است، و فی الواقع هر چه حضرت امیرعليه‌السلام فرمود، عین صواب و محض حق بود که در این قسم امور عظام ـ که موجب فتنه و فساد عام باشد ـ به مراعات مصالح جزئیه، مبادی و مقدمات فتنه را واگذاشتن، و به تدارک آن نرسیدن، باعث کمال بی‌انتظامی امور دین و دنیا می‌باشد؛ چنانچه خانهٔ حضرت زهراعليها‌السلام واجب‌التعظیم و الاحترام بود، امّ‌المؤمنین و حرم محترم رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم و زوجه و محبوبهٔ او ـ که محبوب الهی بود ـ نیز واجب‌التعظیم و الاحترام بود، بلکه از عمر محض قول و تخویف بنابر تهدید و ترهیب به

وقوع آمده نه فعل، و حضرت امیرﷺ فعل را هم به اقصی الغایه رسانید، پس در این مقام زبان طعن در حق عمر گشادن ـ حال آنکه قول عمر به مراتب کمتر از فعل حضرت امیرﷺ است ـ مبنی بر تعصب[۱] و عناد است، لاغیر.

و در مقابلهٔ اهل‌سنت فرق بر آوردن که:

خلافت حضرت امیرﷺ حق بود، پس حفظ انتظام او ضرور افتاد، و پاس اُمّ‌المؤمنین و تعظیم حرم حضرت رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم ساقط <433> گشت؛ و خلافت ابوبکر صدیق ناحق بود، پس برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده، پاس خانهٔ حضرت زهراﷺ بنت‌الرسول صلی‌الله علیه [وآله] وسلم نکردن وبال بر وبال است.

کمال نادانی و بی‌عقلی است؛ زیرا که اهل‌سنت هر دو خلافت را برابر می‌دانند، و هر دو را حق می‌انگارند.

علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد، و نزد او خلافت ابوبکر متعین بود به حقیت، و در آن وقت منازعی ومخالفی که هم‌جنب ابوبکر باشد، و از مخالفت او حسابی برتوان داشت در میان نه؛ این قسم خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام ـ که هنگام نشو و نمای نهال دین و ایمان بود ـ برهم زدن و اراده‌های فاسد نمودن ـ البته ـ موجب قتل و تعزیر، لااقل موجب تهدید و ترهیب است.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تغضب) آمده است.

و طرفه این است که بعضی از فضلای شیعه در این طعن به طریق ترقی ذکر کرده‌اند که:

زبیر بن عوام ـ ابن عمه[1] رسول صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم ـ نیز از جمله آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیبشان عمر این کلام [را] گفت، و مِن بعد حضرت زهراعليها السلام آن جوانان بنی‌هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که: در خانهٔ من، بعد از این مجلس و اجتماع نکرده باشید.

سبحان الله! هیچ فهمیده نمی‌شود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام تدبیر افسادی نماید، معصوم و واجب‌التعظیم گردد، و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر شود!

و چون در خانهٔ حضرت زهراعليها السلام مردم داعیه فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند، واجب القبول باشند، و هرگاه در حضور حرم محترم رسول صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم و همراه او ـ که بلاشبهه امّ‌المؤمنین بود ـ دعوای قصاص و یا شکایت از قتلهٔ عثمان بر زبان آرند، واجب الردّ و الإزاله گردند!

این فرق مبتنی نیست مگر بر اصول شیعه، و اگر خواهند که اهل سنت را براصول خود الزام دهند، چرا این‌قدر تطویل مسافت باید کرد، یک سخن‌کافی است.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ابن عم) آمده است.

و هرگاه بر ترک جماعت ـ که از سنن مؤکده است، و فائده آن عـايد بـه نفس مکلف است فقط، و هيچ ضرری از ترک آن به مسـلمين نـمی‌رسد ـ پيغمبر[صلی الله عليه وآله] تهديد فرموده باشد به احراق بيوت؛ و در اين قسم مفسده که شراره‌های آن به تمام مسلمين، بلکه تمام دين را برسد، چرا تهديد به احراق بيوت جايز نباشد؟!

و هرگاه پيغمبر صلی‌الله‌عليه [وآله]وسلم به سبب بودن پرده‌های منقّش و تصاوير در خانهٔ زهرا عليها السلام در نيايد[1]، تا وقتی که آن را ازاله نکنند، بلکه در خانهٔ خدا نيز در نيايد[2] تا وقتی که صورت‌های حضرت ابـراهـيم[عليه السلام] و حضرت اسماعيل[عليه السلام] از آن خانه برآرند؛ اگر عمر بن الخطاب هم به سبب بودن مفسدان در آن خانهٔ کرامت‌آشيانه، و وقوع تدبيرات فتنه‌انگيز در آنجا، آن مردم را تهديد کند به احراق آن خانه، چه گناه بر وی لازم شود؟! نهايت کار آنکه مراعات ادب مقتضی اين تهديد نبود، ليکن معلوم شد که رعايت ادب در اين قسم امور عظام کسی نمی‌کند به دليل فعل حضرت امير[عليه السلام] با عايشه صديقه ـ که بلاشبهه زوجهٔ محبوبهٔ رسول صلی‌الله‌عليه [وآله]وسـلم و اُمّ جميع المؤمنين، و واجب‌التعظيم کافّه خلايق اجمعين بود ـ پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم به وقوع آيد، چرا محل طعن و تشنيع گردد؟[3]

---

۱. در [الف] (نه در آيد) آمده است که اصلاح شد.

۲. در [الف] (نه در آيد) آمده است که اصلاح شد.

۳. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۹۲ـ۲۹۳.

أقول:

مخفی و محتجب نماند که از اعمال شنیعه و افعال فظیعه و مطاعن قبیحه و کفریات صریحهٔ عمر بن الخطاب آن است که تخویف و تهدید حضرت **<434>** فاطمه علیهاالصلاةوالسلام به تحریق بیت جنابش کرده، و به قصد احراق آن آستانهٔ فیض‌کاشانه، اسباب آن از قبیل هیزم و نار آورده، و جسارت عمر بر این خسارت ـ یعنی ایذای اهل‌بیت عصمت و طهارت [علیهم‌السلام] به ترهیب و تخویف به احراق بیت ـ به روایات ثقات اهل‌سنت و اعاظم معتمدین و اکابر محدّثین ایشان ثابت گردیده، و از اینجاست که **مخاطب** با این همه وقاحتی که بر انکار بسیاری از روایات ثابته و امور جلیه در کتاب خویش اقدام نموده، چاره از اعتراف و عدم انکار نیافته، در اختراع توجیهات رکیکهٔ فاسده و تأویلات سخیفه بارده، دست و پا زده، در تخلیص امام خود از عار و نار سعی وافر به تقدیم رسانیده، ولکنّه ﴿کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مٰاءً حَتّٰی إِذٰا جٰاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً﴾[1].

و چون بعض اسلاف اهل‌سنت انکار این امر واضح و مشهور ـ که در کتب و دفاتر مذکور و مسطور است ـ نموده، تفضیح خود به اظهار جهل و عناد خویش کرده‌اند، لهذا توضیح حقیقت حال ضرور است، پس مخفی نماند که جایی که جناب علامه حلی رحمه‌الله* در مطاعن ابوبکر ذکر فرموده که:

---

۱. النور (۲۴): ۳۹.

* . [الف] ابن حجر عسقلانی در "درر کامنه" می‌فرماید:

. . . .

⊃ الحسين بن يوسف بن المطهّر الحلي المعتزلي جمال الدين الشيعي ، ولد في سنة بضع وأربعين وست مائة ، ولازم نصير الطوسي مدّة ، واشتغل في العلوم العقلية فمهر فيها ، وصنّف في الأُصول والحكمة ، وكان صاحب أموال وغلمان وحفدة ، وكان رأس الشيعة بالحلّة ، واشتهرت تصانيفه ، وتخرّج به جماعة ، وشرحه على مختصر ابن الحاجب في غاية الحسن في حلّ ألفاظه وتقريب معانيه ، وصنّف في فقه الإمامية ، وكان قيّماً بذلك ، داعية إليه ، وله كتاب في الإمامة ، ردّ عليه فيه ابن تيمية بالكتاب المشهور المسمّى بـ: الردّ على الرافضي ، وقد أطنب فيه وانتهب ، وأجاد في الردّ ، إلا أنه تحامل في مواضع عديدة! وردّ أحاديث موجودة ـ وإن كانت ضعيفة ـ بأنها مختلفة [كذا ، والظاهر : مختلقة] وإيّاه عنى الشيخ تقي الدين السبكي بقوله:

وابن المطهّر لم تطهر خلائقه   داع إلى الرفض غالٍ في تعصبه
ولابن تيمية ردّ عليه له   أجاد في الردّ واستيفاء ضربه [أضربه]

..إلى آخر الأبيات .

وله كتاب الأسرار الخفيّة في العلوم العقلية .. وغير ذلك وبلغت تصانيفه مائة وعشرين مجلّداً فيما يقال ، ولمّا وصل إليه كتاب ابن تيمية في الردّ عليه ، كتب أبياتاً أولها:

لو كنت تعلم كلّ ما علم الورى   طرّاً لصرت صديق كلّ العالم

..إلى آخر الأبيات .

وقد أجابه الشمس الموصلي على لسان ابن تيمية ، ويقال: إنه تقدّم في دولة خدابنده [خربندا] وكثرت أمواله ، وكان مع ذلك في غاية الشحّ ، وحجّ في أواخر عمره ، وتخرّج به جماعة في فنون ، وكانت وفاته في شهر المحرّم سنة ٧٢٦ هـ أو في آخر ⊂

. . . .

سنة ٢٥. وقيل: إسمه: الحسن ـ بفتحتين ـ وقدّم التنبيه عليه. انتهى. [الدرر الكامنة ١٨٨/٢ ـ ١٨٩].

از اين عبارت جلالت فضل وسمّو مرتبهٔ علامهٔ حلی ـ طاب ثراه وكان [كذا] الجنة مثواه ـ و مهارت و حذاقت جنابش واضح است، و نسبت ابن حجر جناب او را به اعتزال، لا يصلح الإصغاء؛ فإنه بمعزل من الاعتبار، و وجه آن نيست مگر عدم اطلاع ـ كما ينبغی ـ بر حالات جنابش، و از اينجاست كه ارتياب در اسم مبارک آن جناب كرده، حال آنكه اسم آن جناب حتماً (حسن) است مكبّراً نه (حسين).

و مدح ابن حجر "شرح مختصر" علامهٔ حلی را، و آن را در غايت حسن گفتن نيز دليل كمال فضل آن جناب است.

و كرمانی شارح "صحيح بخاری" در كتاب "نقود و ردود" كه حاشيهٔ "شرح مختصر ابن الحاجب" تصنيف عضدی است، جناب علامهٔ حلی و "شرح مختصر" آن جناب را نهايت مدح كرده، و آن جناب را از اكابر فضلای بالاستحقاق و علمای كرام شمرده، و به لفظ: المولی جمال الدين الحلّي ـ طابت تربته ـ آن جناب را ياد كرده، و مرتبهٔ جنابش را بلند، و تعظيم آن جناب را متحتم دانسته، و "شرح مختصر" آن جناب را لايق آن گفته كه نوشته شود بر احداق، و در حق آن و ديگر "شروح سته" گفته كه: آن سبعهٔ سياره است در آفاق، و نيز در حق آن گفته كه: آن صحف مكرمه است.

و عبارت "نقود و ردود" در نسخه كه به دست حقير افتاده، از اين مقام سقيم است، و از بين آن بعض الفاظ ساقط شده، ليكن بنابر ضرورت، چنانچه يافته‌ام به همان نهج می‌نويسم ـ كه گو مخدوش و سقيم است ـ ليكن مطلوب حقير از آن ظاهر است، پس بدان كه كرمانی بعد ذكر "شرح عضدی" گفته:

او و عمر، طلب احراق بيت جناب اميرعليه السلام كردند حيث قال في مطاعن أبي بكر:

وهاهنا(١) إنه طلب هو وعمر بن الخطاب إحراق بيت أمير المؤمنين [عليه السلام] وفيه أمير المؤمنين وفاطمة وابناهما [عليهم السلام] وجماعة من بني هاشم لأجل ترك مبايعة أبي بكر.. إلى آخره*.

وقد وقع عليّ من الشروح عشرة أُخرىٰ حريّة بأن تكتب على الأحداق، بل أحرى، أشهرها السبعة السيارة في الآفاق المنسوبات إلى أكابر الفضلاء بالاستحقاق: المولى الأعظم شيخ الدنيا قطب الدين الشيرازي... والمولى السيد ركن الدين الموصلي... والمولى الشيخ جمال الدين الحلّي ـ طابت تربته ـ، والمولى القدوة زين الدين الخنجي... والمولى العلاّمة شمس الدين الإصفهاني... والمولى الأفضل بدر الدين التستري... والمولى الأعلم شمس الدين الخطبي... المذكور أسماء هؤلاء العلماء الكرام البررة المعظّمة على ترتيب وجود الشروح التي كأنّها صحف مكرّمة.. إلى أن قال: واكتفيت في أسماء الشرّاح بما اشتهروا به اختصاراً، لا حطّاً لمرتبتهم العليّة واحتقاراً. انتهى. [نقود و ردود: لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، قال في هدية العارفين ٢ / ١٧٢: الكرماني؛ شمس الدين أبو عبد الله البغدادي الشافعي المعروف بـ: الكرماني، ولد سنة ٧١٨ وتوفى راجعا عن الحج سنة ٧٨٦ ست وثمانين وسبعمائة. من تصانيفه ... : السبعة السيارة في شرح منتهى السؤال والأمل لابن الحاجب].

١. في المصدر: (ومنها).

*. [الف] في المطلب الأول في مطاعن أبي بكر، من المسألة الخامسة في الإمامة.

[ب] دلائل الصدق ٣ / ٦٤ (طبع قم ايران). [نهج الحق: ٢٧١].

ابن روزبهان به جواب آن جناب تفت شده و از غایت بی‌باکی و جهل انکار آن کرده و گفته:

من أسمج ما افتراه الروافض هذا الخبر، وهو إحراق عمر بيت فاطمة [عليها السلام] وما ذكر أن الطبري ذكره في التاريخ، فالطبري من الروافض، مشهور بالتشيع، حتّى أن علماء بغداد هجروه لغلوّه في الرفض والتعصب، وهجروا كتبه ورواياته وأخباره، وكلّ من نقل هذا الخبر فلا يشك أنه رافضي متعصب يريد إبداء القدح والطعن على الأصحاب*.

و نیز گفته:

وما رأينا أحداً روى هذا إلاّ أن الروافض ينسبونه إلى الطبري، ونحن ما رأينا هذا في تاريخه.. إلى آخره**.

و این همه نباح[1] و صیاح منکر ابن روزبهان به کمال وضوح و عیان دلالت دارد بر آنکه او از ثبوت آنچه علامه حلی رحمه الله ذکر فرموده انکار دارد، و از غایت جهل و عناد می‌گوید که: او احدی را ندیده که روایت این خبر کرده

* . [الف] نشان سابق . [احقاق الحق : ۲۲۸].

** . [الف] نشان سابق . [احقاق الحق : ۲۲۹].

۱. نباح : بانگ کردن سگ . رجوع کنید به لغت‌نامه دهخدا .

باشد، حال آنكه بسيارى از اكابر و اعاظم متقدمين و متأخرين اهل‌سنت روايت آن كرده‌اند مثل :

طبرى و واقدى و عثمان بن ابى‌شيبه و ابن عبدربه و ابن خزابه و مصنف كتاب "المحاسن" و "انفاس الجواهر" و عبدالله بن ابى‌شيبه و بلاذرى و ابن عبدالبرّ صاحب "استيعاب" و ابوبكر جوهرى صاحب كتاب "السقيفة" و قاضى جمال‌الدين واصل و ابوالفدا اسماعيل بن على بن محمود صاحب كتاب "المختصر" و ابن قتيبه و ابراهيم بن عبدالله اليمنى الشافعى صاحب كتاب "الاكتفا" و سيوطى صاحب "جمع الجوامع" و ملاعلى متقى صاحب "كنزالعمال" و شاه ولى‌الله والد **مخاطب**.

حالا عبارات متضمن اين خبر بايد شنيد، علامه حلى رحمه‌الله در "كشف الحق" فرموده:

ذكر الطبري في تاريخه قال: أتى عمر بن الخطاب منزل علي [عليه السلام] فقال: والله لأحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ **<435>** للبيعة.. !

وذكر الواقدي: إن عمر جاء إلى علي [عليه السلام] ـ في عصابة فيهم أسيد بن الحصين[۱] وسلمة بن أسلم ـ فقال: اخرجوا أو لنحرقنّها عليكم.. !

---

۱. في المصدر: (الحضير).

ونقل ابن خزابة[1] في غرره: قال زيد بن أسلم: كنت ممّن حمل الحطب مع عمر إلى باب فاطمة عليها السلام حين امتنع علي عليه السلام وأصحابه عن البيعة أن يبايعوا، فقال عمر: لفاطمة عليها السلام اخرجي من [في][2] البيت وإلاّ أحرقته ومن فيه، قال: وفي البيت علي عليه السلام وفاطمة عليها السلام والحسن عليه السلام والحسين عليه السلام وجماعة من أصحاب النبيّ صلى الله عليه وآله.

فقالت فاطمة عليها السلام: «تحرق عليّ ولدي؟!»

قال: أي والله أو ليخرجنّ وليبايعنّ..!

وقال ابن عبد ربّه ـ وهو من أعيان السنية[3] ـ: فأمّا علي [عليه السلام] والعباس فقعدا في بيت فاطمة [عليها السلام] حتّى بعث إليهما أبو بكر عمرَ بن الخطاب ليخرجهما من بيت فاطمة عليها السلام[4]، وقال له: إن أبيا فقاتلهما..

فأقبل بقبس من نار على أن يضرم عليها النار[5]، فلقيته فاطمة عليها السلام فقالت: «يا ابن الخطاب! أجئت لتحرق دارنا؟» فقال: نعم.

---

١. في المصدر: (ابن خيزرانة).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (السنة).

٤. قسمت (حتّى بعث إليها أبو بكر عمرَ بن الخطاب ليخرجهما من بيت فاطمة عليها السلام) از نرم‌افزار کامپیوتری سقط شده است.

٥. في المصدر: (عليهما الدار).

ونحوه روى مصنّف كتاب المحاسن وأنفاس الجواهر.* انتهى.

و اصل عبارت "تاريخ طبرى" ـ كه اصح تواريخ اهل‌سنت است ـ مع الاسناد اين است:

حدّثنا ابن حميد؛ قال: حدّثنا جرير، عن مغيرة، عن زياد بن كليب، قال: أتى عمر بن الخطاب منزل علي [عليه السلام] ـ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين ـ وقال: والله لأحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعة. فخرج عليه الزبير مصلتاً بالسيف، فعثر وسقط السيف من يده، فوثبوا عليه فأخذوه.** انتهى بلفظه.

حاصل آنكه: آمد عمر بن الخطاب به خانهٔ جناب امير عليه السلام ـ و در آن خانه طلحه و زبير و مردانى چند از مهاجرين بودند ـ و گفت عمر كه: قسم به خدا هر آئينه خواهم سوخت بر شما اين بيت را يا آنكه بيرون آييد به سوى بيعت ابى‌بكر. پس برون آمد زبير در حالى كه شمشير خود كشيده بود، پس پاى او بلغزيد، و سيف از دست او بيفتاد، پس همراهيان عمر برجستند بر او و گرفتند او را. انتهى.

---

*. [الف] نشان سابق. [ب] دلائل الصدق ٣ / ٤٥ (طبع قم). [نهج الحق: ٢٧١ ـ ٢٧٢].

**. [الف] اين روايت را با اصل "تاريخ طبرى" كبير ـ كه جزء خامس آن نزد حقير موجود است ـ مقابله كردم، و اين روايت در اين تاريخ در ذكر خلافت ابى‌بكر مذكور است. (١٢). [تاريخ طبرى ٢ / ٤٤٣].

و عبارت کتاب "العقد" ابن عبدربّه این است:

الذين تخلّفوا عن بيعة أبي بكر... علي عليه السلام، والعباس، والزبير، وسعد بن عبادة، فأمّا علي [عليه السلام] والعباس؛ فقعدا في بيت فاطمة عليها السلام حتّى بعث أبو بكر عمر بن الخطاب ليخرجهما من بيت فاطمة عليها السلام وقال له: إن أبيا فقاتلهما[1]، فأقبل بقبس من نار على أن يضرم عليهم الدار، فلقيته فاطمة عليها السلام فقالت: «يا ابن الخطاب! جئت لتحرق دارنا؟» قال: نعم، أو يدخلوا[2] فيما دخلت فيه الأُمّة. فخرج علي [عليه السلام] حتّى دخل على أبي بكر..* إلى آخره.

یعنی: کسانی که تخلف کردند از بیعت ابی‌بکر، علی [عليه السلام] و عباس و زبیر و سعد بن عباده‌اند، اما علی [عليه السلام] و عباس پس نشسته در بیت

---

۱. في المصدر: (فأمّا علي [عليه السلام] والعباس والزبير فقعدوا في بيت فاطمة [عليها السلام] حتّى بعث أبو بكر عمر بن الخطاب ليخرجهم من بيت فاطمة [عليها السلام] وقال له: إن أبوا فقاتلهم).

۲. في المصدر: (تدخلوا).

* . [الف] عبارت کتاب "العقد" ابن عبد ربه با "مختصر" آن ـ که در کتب‌خانهٔ جناب سید العلما طاب ثراه موجود است ـ مقابله گردیده، و این عبارت در فصل سقیفة بنی‌ساعدة، در کتاب ألّفناه في أخبار الخلفاء و تواريخهم ـ که کتاب یتیمه ثانیه است ـ مذکور است. [ب] عقد الفريد در فصل سقيفه، اخبار الخلفاء، يتيمه ثانيه. [العقد الفريد ۴ / ۲۵۹].

حضرت فاطمه‌ﷺ تا آنكه فرستاد ابوبكر عمر بن الخطاب را تا كه برون آرد ايشان را از بيت فاطمه‌ﷺ، و گفت ابوبكر به عمر كه: اگر انكار كنند على و عباس از آمدن پس مقابله[1] با ايشان كن، پس متوجه شد عمر و آتش را با خود گرفت به قصد اين معنا كه بسوزد بر علىﷺ و عباسﷺ خانهٔ حضرت فاطمه‌ﷺ را، پس ملاقات كرد با او حضرت فاطمه‌ﷺ و گفت با او كه: «اى پسر خطاب آمده [اى] تا كه بسوزى خانهٔ ما را؟!» گفت عمر كه: آرى خواهم سوخت خانهٔ شما، مگر اينكه علىﷺ وعباس داخل شوند [در آنچه داخل شده‌اند][2] در آن امت.

و ابن ابى الحديد در "شرح نهج البلاغه" گفته كه:

ابوبكر جوهرى[3] روايت كرده:

---

۱. (مقاتله) صحيح است.

۲. زياده به لحاظ متن عربى افزوده شده است.

۳. [الف] شاه سلامت‌الله صاحب در "معركة الأبرار" [الآراء] ـ در مقام جواب از خطبهٔ حضرت فاطمه‌ﷺ كه مشهور است به: خطبهٔ لمّه ـ گفته‌اند: حاشا كه ابوبكر جوهرى، يا ثقات ديگر از اهل‌سنت مثل ابن اثير جزرى و غيره اعتراف بـه مـحض خطبه [اى] كه از مفتريات شيعيان است نموده باشند. انتهى.

[معركة الآراء: لا نعرف له نسخة، قال عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۷ / ۲۰۷ـ۲۰۶: ... الشيخ سلامة الله البدايوني ... له كتب ورسائل ... ومنها في الجدل مع الرافضة مثل كتابه معركة الآراء مات ۱۲۷۱].

لمّا جلس أبو بكر على المنبر، كان عليّ عليه السلام والزبير <436> وناس من بني هاشم في بيت فاطمة عليها السلام، فجاء عمر إليهم، فقال: والذي نفسي بيده لتخرجنّ إلى البيعة أو لأحرقنّ البيت عليكم، فخرج الزبير مصلتاً سيفه، فاعتنقه رجل من الأنصار وزياد بن لبيد، فدقّ به، فبدر السيف، فصاح به أبو بكر ـ وهو على المنبر ـ: اضرب به الحجر.

➲ از این کلام ظاهر است که ابوبکر جوهری از علمای اهل‌سنت است، و سیاق کلام دلالت بر آن دارد که او از ثقات ایشان است.

[أقول: هو أحمد بن عبد العزيز المعروف بـ: أبي بكر الجوهري البصري البغدادي صاحب كتاب السقيفة وفدك، لم يصل إلينا كتابه، نقل عنه ابن أبي الحديد كثيراً، ووثّقه مكرّراً، قال: عالم محدّث كثير الأدب، ثقة ورع أثنى عليه المحدّثون ورووا عنه..

وقال في موضع آخر: هو من الثقات الأُمناء عند أصحاب الحديث..

وفي موضع ثالث: هو من رجال الحديث، ومن الثقات المأمونين..

راجع: شرح ابن أبي الحديد ۶۰/۲ و ۲۱۰/۱۶، ۲۳۴.

ومن مشايخه: عمر بن شبّة (المتوفّى ۲۶۲)، ومحمد بن زكريّا الغلابي (المتوفى ۲۹۸)، ويعقوب بن شيبة السدوسي (المتوفى ۲۶۲)، وأحمد بن منصور الرمادي (المتوفى ۲۶۵).

ومن تلاميذه أبو الفرج علي بن الحسين الأصفهاني صاحب كتاب الأغاني (المتوفى ۳۵۶)، وأبو عبيد الله محمّد بن عمران المرزباني (المتوفى ۳۸۵)، وأبو أحمد الحسن عبد الله العسكري (المتوفى ۳۸۲)، وأبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني (المتوفى ۳۶۰). انظر: مقدمة كتاب السقيفة وفدك، للدكتور محمد هادي الأميني.

قال أبو عمرو بن حماش: فلقد رأيت الحجر فيه تلك الضربة، ويقال: هذه ضربة سيف الزبير*.

باز ابن ابی‌الحدید گفته:

قال أبو بكر: وقد روي في رواية أُخرى: أن سعد بن أبي وقاص كان معهم في بيت فاطمةعليها‌السلام، والمقداد بن الأسود أيضاً، وإنهم اجتمعوا على أن يبايعوا علياًعليه‌السلام، فأتاهم عمر ليحرق عليهم البيت، فخرج إليه الزبير بالسيف، وخرجت فاطمةعليها‌السلام تبكي وتصيح..** إلى آخره.

و نیز گفته:

قال أبو بكر: حدّثنا أبو زيد عمر بن شبّه، قال: أخبرنا أبو بكر الباهلي، قال: حدّثنا إسماعيل بن مجالد، عن الشعبي، قال: سأل أبو بكر فقال: أين الزبير؟ فقيل: عند علي [عليه‌السلام] وقد تقلّد سيفه، فقال: قم يا عمر! قم يا خالد بن الوليد! انطلقا حتّى تأتياني بهما.. فانطلقا فدخل عمر وقام خالد على باب البيت من خارج، فقال عمر للزبير: ما هذا السيف؟ فقال: نبايع علياً، فاخترطه عمر فضرب به حجراً فكسره، ثم أخذ بيد الزبير فأقامه، ثم دفعه وقال: يا خالد! دونكه فأمسكه، ثم قال لعلي [عليه‌السلام]: قم فبايع

---

* . [ب] شرح نهج البلاغة ۲ / ۵۶ (طبع مصر ۱۳۸۵).

** . [ب] شرح نهج البلاغة ۲ / ۵۶ (طبع مصر ۱۳۸۵).

لأبي بكر.. فتلكّأ واحتبس فأخذ بيده، وقال: قم، فأبى أن يقوم، فحمله ودفعه كما دفع الزبير فأخرجه..

ورأت فاطمة [عليها السلام] ما صنع بهما، فقامت على باب الحجرة وقالت: «يا أبا بكر! ما أسرع ما أغرتم على [أهل][1] بيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، والله لا أُكلّم عمر حتّى ألقى الله..»* إلى آخره.

و نيز ابن ابی الحديد گفته:

روى أحمد بن العزيز، قال: لمّا بويع لأبي بكر كان الزبير والمقداد يختلفان في جماعة من الناس الى علي عليه السلام ـ وهو في بيت فاطمة رضي الله عنها [عليها السلام] فيتشاورون[2] ويتراجعون أُمورهم، فخرج عمر حتّى دخل على فاطمة عليها السلام، وقال: يا بنت رسول الله! [ص] ما من أحد من الخلق أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحد أحبّ إلينا منك بعد أبيك، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن آمر بتحريق البيت عليهم..!!

فلمّا خرج عمر جاءوها، فقالت: «تعلمون أن عمر جاءني

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [ب] شرح نهج البلاغة ۲ / ۵۷.

۲. كذا، وفي المصدر: (فيتشاورون)، وهو الصحيح.

وحلف لي بالله إن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت؟ وأيم الله ليمضينّ لما حلف له، فانصرفوا عنّا راشدين».

فلم يرجعوا إلى بيتها وذهبوا فبايعوا لأبي بكر.* انتهى.

و در كتاب "جمع الجوامع" سيوطى و كتاب "كنزالعمال في تبويب سنن الاقوال و الافعال" على متقى مذكور است:

عن أسلم؛ إنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، كان علي[عليه‌السلام] والزبير يدخلون على فاطمة عليها‌السلام بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، ويشاورونها ويرتجعون[1] في أمرهم، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتّى دخل على فاطمة عليها‌السلام فقال: يا بنت رسول الله![ص] والله ما من الخلق أحد أحبّ إليّ من أبيك، وما من أحد أحبّ إلينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك، أن آمر بهم أن يحرق عليهم الباب، فلمّا خرج عمر جاءوها، قالت: «تعلمون **<437>** أن عمر جاءني، وقد حلف بالله لئن عدتم

---

* . [الف] جميع اين روايات در جزء دوم در شرح قوله [عليه‌السلام]: «فنظرت فإذاً ليس لي معين إلاّ أهل بيتي» مذكور است، و نسخه "شرح نهج البلاغه" تمام و كمال در كتب‌خانهٔ وقفيه جناب مصنف ـ طاب‌ثراه ـ موجود است. (۱۲).

[ب] شرح نهج البلاغة ۲ / ۴۵ (طبع مصر ۱۳۸۵).

۱. في المصدر: (ويرجعون).

ليحرقنّ عليكم البيت[۱]، وأيم الله ليمضينّ لما[۲] حلف عليه، فانصرفوا راشدين فرءوا آراءكم ولا ترجعوا إليّ»، فانصرفوا عنها ولم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبي بكر. ش[۳]. أي رواه عبدالله بن أبي شيبة.

حاصل اين روايت آنكه: از اسلم مروى است كه: به تحقيق كه وقتى كه بيعت كرده شد براى ابى‌بكر بعد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله، بودند على عليه السلام و زبير كه داخل مى‌شدند بر فاطمه عليها السلام بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و مشاوره مى‌كردند حضرت فاطمه عليها السلام را، و مراجعت مى‌كردند در امر خود، پس هرگاه برسيد اين خبر به عمر بن الخطاب، برون آمد تا آنكه داخل شد بر حضرت فاطمه عليها السلام و گفت كه: اى دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله! قسم به خدا كه نيست از خلق كسى دوست‌تر به سوى من از پدر تو، و نيست كسى دوست‌تر به سوى ما بعد پدر تو از تو، و قسم به خدا كه نيست اين اَحَبّيت تو مانع من از اين معنا كه اگر جمع شوند اين نفر نزديک تو، كه حكم نكنم دربارهٔ ايشان كه دروازهٔ خانهٔ تو را بر ايشان بسوزند.

پس هرگاه عمر برون رفت، جناب امير عليه السلام و زبير نزد حضرت فاطمه عليها السلام آمدند، آن حضرت عليها السلام به ايشان گفت: «مى‌دانيد به درستى كه عمر نزد من

---

۱. في المصدر: (الباب).

۲. في المصدر: (ما).

۳. جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ۱۳ / ۲۶۷، كنزالعمال ۵ / ۶۵۱.

آمده بود، و قسم ياد كرده به خداى تعالى كه: اگر شما باز خواهيد آمد به سوى من، هر آئينه خواهد سوخت بر شما بيت مرا. و قسم به خدا هر آئينه خواهد گذشت عمر بر آنچه حلف كرده بر آن، يعنى احراق خانهٔ من بر شما خواهد كرد، پس بازگرديد در حالى كه راشد هستيد، پس ببينيد رأى خود، و باز نياييد به سوى من».

پس بازگشتند از نزد آن جناب، و رجوع به آن حضرت عليها نكردند تا آنكه بيعت ابى‌بكر كردند.

و شاه ولى‌الله در كتاب "ازالة الخفا" گفته:

و در همين ايام مشكلى ديگر كه فوق جميع مشكلات توان شمرد پيش آمد، و آن اين بود كه زبير و جمعى از بنى‌هاشم در خانهٔ حضرت زهرا رضى‌الله‌عنها [عليها] جمع شده، در باب نقض خلافت ابوبكر مشورت‌ها به كار مى‌بردند، حضرت شيخين آن را به تدبيرى كه بايستى برهم زدند، و تدارک ملالى كه بر مزاج حضرت على مرتضى‌عليه عارض شده بود به حسن ملاطفت فرمودند [!]، روات اين قصه هر يكى چيزى را حفظ كرد و چيزى ترک نمود، در اينجا چند روايت بنويسم تا قصه منقح گردد:

عن زيد بن أسلم، عن أبيه: إنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كان علي [عليه] والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.. فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتّى

دخل على فاطمة عليها السلام، فقال: يا بنت رسول الله ![ص] [والله][1]
ما من الخلق أحد أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحد أحبّ إلينا بعد
أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن
آمر بهم أن يحرق عليهم البيت، قال: فلمّا خرج عمر جاءوها
فقالت: «تعلمون أن عمر قد جاءني، وقد حلف بالله لئن عدتم
ليحرقنّ عليكم البيت؟ وأيم الله ليمضينّ لما حلف عليه، فانصرفوا
راشدين فرءوا آراءكم ولا ترجعوا إليّ».

فانصرفوا عنها، فلم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبي بكر.
أخرجه ابن أبي شيبة*.

از این عبارت ولی‌الله ظاهر است که او این روایت را معتبر و معتمد دانسته، و آن را از فضائل شیخین شمرده، و وقاحت او ملاحظه باید کرد **<438>** که به مقتضای (دروغ گویم بر روی تو) برای تخدیع عوام بی‌بصیرت، دعوی می‌کند که شیخین ملال جناب امیر عليه السلام را به حسن ملاطفت تدارک کردند، و باز از غایت بی‌باکی و بی‌تدبیری، متصلِ همین ادعای کاذب، این روایت را که مشتمل بر کمال ایذارسانی عمر به جناب امیر عليه السلام، و غایت ایذا و ایلام آن حضرت است ـ که به مشافهۀ حضرت

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] مآثر ابی‌بکر، مقصد دوم از مقاصد کتاب. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲۹/۲ ـ ۳۰].

فاطمه عليها السلام گفته كه: من خانهٔ تو را بر اين كسان كه رأس و رئيس‌شان جناب امير عليه السلام بوده، خواهم سوخت ـ نقل مى‌كند، آرى اگر به اصطلاح اهل‌سنت عبارت از حسن ملاطفت، قهر و زجر و خشونت و ايذا و ايلام است، البته جاى كلام نيست! و الا ظاهر است كه حسن ملاطفت كجا و خشونت و ايذا و ايلام كجا!

و نيز ولى‌الله ـ از غايت وقاحت و نهايت عناد و عدم تدبر جوانب و اطراف ـ اين روايت را دگرباره هم از مناقب عمر بن الخطاب شمرده، و آن را از دلايل تهذيب و تثقيف[1] آن اَفظّ غليظ رعيت خود را دانسته، و غرضش اين است كه چون از جناب امير عليه السلام، و ديگر اَتباع آن جناب تخلف از حق و صواب و خروج از جاده شريعت به عمل آمد، لهذا عمر ايشان را به ترهيب و تخويف و ايعاد و ايلام از اين امر باطل باز داشت، و به سوى امر حق آورده، و چون اين غرض باطل دامن‌گير او شده، به اهتمام تمام اثبات كمال صحت آن نموده، چنانچه در فضائل عمر گفته:

و تثقيفه... رعيّته متواتر المعنى..

و بعدِ آن چند حديث ـ يكى متضمن تنبيه عمر و تعريض او بر عثمان به جهت تأخير در حضور صلات جمعه و ترك غسل جمعه؛ و ديگرى متضمن

---

۱. تثقيف: راست كردن نيزه، تعليم و تهذيب و تلطيف كودك. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

تحذیر عثمان از تولیت بنی‌امیه و متولی ساختن ایشان بر رقاب ناس؛ و حکم به اینکه بعدِ او هرگاه بر مردی اجماع کنند، مخالف ایشان را قتل کنند؛ و سومی متضمن منع عمر جناب امیر عليه السلام را از خواندن رکعتین بعد العصر ـ گفته:

أبو بكر؛ عن أسلم ـ بإسناد صحيح على شرط الشيخين ـ: أنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، كان علي عليه السلام والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتّى دخل على فاطمة عليها السلام، فقال: يا بنت رسول الله! [ص] [والله][1] ما من الخلق أحد أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحد أحبّ الينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن آمرهم أن يحرق عليهم البيت. قال: فلمّا خرج عمر جاءوها.

فقالت: «تعلمون أن عمر قد جاءني، وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت، وأيم الله ليمضينّ لما حلف عليه، فانصرفوا راشدين، فرءوا آراءكم، ولا ترجعوا اليّ». فانصرفوا عنها، فلم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبي بكر.* انتهى.

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] فصل سادس در تثقيف عمر بن الخطاب، از مآثر عمر، در مقصد

از اين عبارت به نص صريح ثابت گشت كه: اين حديث صحيح است بر شرط شيخين ـ يعنى بخارى و مسلم ـ و اين غايت صحت و نهايت اعتماد و اعتبار است، پس اين حديث در قوت احاديث "صحيح بخارى" و "مسلم" است، و احاديث بخارى و مسلم شرافتى و جلالتى كه نزد اهل‌سنت دارد، خود ظاهر است.

صاحب "جامع الاصول" در ذكر اقسام حديث صحيح كه اتفاق است بر صحت آن گفته:

النوع الأول من المتفق عليه : اختيار الإمامين أبي عبد الله البخاري وأبي الحسين مسلم؛ وهي الدرجة العليا من الصحيح، وهو حديث الصحابي المشهور بالرواية عن <439> رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وله راويان ثقتان، ثم يرويه عنه التابعي المشهور بالرواية عن الصحابة وله راويان ثقتان، ثم يرويه عنه من أتباع التابعين الحافظ المتقن المشهور وله رواة من الطبقة الرابعة، ثم يكون شيخ البخاري أو مسلم حافظاً متقناً مشهوراً بالعدالة في روايته، فهذه الدرجة العليا من الصحيح.* انتهى.

⊃ دوم از مقاصد كتاب، نسخه "ازالة الخفا" كه نزد حقير است، آن را از نسخه[اى] كه حسن‌على محدّث تلميذ شاه عبدالعزيز صحيح كرده، نويسانيده و مقابله كرده‌ام. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۱۷۸ ـ ۱۷۹].

* . [الف و ب] القسم الثالث من الباب الرابع من الركن الأول. (۱۲).

و چون حدیث ابوبکر بن ابی‌شیبة به اعتراف شاه ولی‌الله صحیح بر شرط شیخین است، پس معلوم شد که این حدیث هم در درجه علیای صحت است.

و نووی در "شرح صحیح مسلم" گفته:

قال الشیخ الإمام أبو عمرو بن الصلاح... شرط مسلم في صحیحه أن یکون الحدیث متصل الأسناد بنقل الثقة عن الثقة من أوّله إلی منتهاه، سالماً من الشذوذ والعلّة، وهذا حدّ الصحیح، فکلّ حدیث اجتمعت فیه هذه الشروط فهو صحیح بلا خلاف بین أهل الحدیث..* إلی آخره.

و از این عبارت ظاهر است که: این حدیث به نقل ثقه از ثقه متصل الاسناد است، و از اول تا منتهای اسناد همه رجال آن ثقات‌اند.

و نیز شاه ولی‌الله این روایت را در "قرة العینین در فضائل شیخین" وارد کرده چنانچه گفته:

عن أسلم: انه حین بویع لأبي بکر بعد رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم، کان علي[علیه السلام] والزبیر یدخلان علی فاطمة بنت رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم، فیشاورونها، ویرتجعون في

⬅ [جامع الاصول ۱ / ۱۶۰ـ ۱۶۱].

*. [الف] ابتدای کتاب ورق: ۶. [ب] شرح صحیح مسلم ۱ / ۱۳ (طبع دهلی ۱۳۷۶). [شرح مسلم نووی ۱ / ۱۵].

أمرهم، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتّى دخل على فاطمة عليها السلام، فقال: يا بنت رسول الله ! [ص] والله ما من الخلق أحد أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحد أحبّ إلينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن آمر بهم أن يحرق عليهم البيت.

قال: فلمّا خرج عمر جاءوها، فقالت: «تعلمون أن عمر قد جاءني، وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت، وأيم الله ليمضينّ لما حلف عليه، فانصرفوا راشدين فرءوا رأيكم ولا ترجعوا اليّ». فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبي بكر. أخرجه ابن أبي شيبة[1].

و ابن عبدالبر صاحب "استيعاب" هم اين روايت را مسنداً روايت كرده، حيث قال:

حدّثنا محمد بن إبراهيم، حدّثنا محمد بن أحمد، حدّثنا محمد بن أيوب، حدّثنا أحمد بن عمرو البزّاز، حدّثنا احمد بن يحيى، حدّثنا محمد بن حسين، حدّثنا عبد الله بن عمر، عن زيد بن أسلم، عن أبيه: ان علياً عليه السلام والزبير كانا ـ حين بويع لأبي بكر ـ يدخلان على فاطمة عليها السلام فيشاورانها ويتراجعان في أمرهم، فبلغ ذلك عمر،

---

١. قرة العينين: ٧٨.

فدخل عليها عمر فقال: يا بنت رسول الله ![ص] والله[1] ما كان أحد أحبّ إلينا من أبيك، وما أحد أحبّ إلينا بعده منك، وقد بلغني أن هؤلاء النفر يدخلون عليك، ولئن بلغني لأفعلنّ ولأفعلنّ.. ثم خرج.

وجاءوها فقالت لهم: «إن عمر جاءني وحلف لئن عدتم ليفعلنّ، وأيم الله ليفينّ[2] بها، فانظروا في أمركم ولا ترجعوا إليّ».

فانصرفوا فلم يرجعوا حتّى بايعوا أبا بكر.* انتهى.

و علامه ابوالفدا اسماعيل بن على بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ايوب در تاريخ خود مسمى بـ: "المختصر في اخبار البشر" در ذكر بيعت سقيفه گفته:

ذكر أخبار أبي بكر الصديق وخلافته....: **<440>**

لمّا قبض الله نبيّه، قال عمر بن الخطاب: من قال: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم مات علوتُ رأسه بسيفي هذا.. وإنّما ارتفع إلى السماء.. فقرأ أبو بكر: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ

---

۱. لم ترد التلصية، ولا قوله: (والله) في المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (ليفتنّ) آمده است.

*. [الف] ترجمة أبي‌بكر، حرف العين، بترتيب أهل الكوفة. [ب] الاستيعاب ۳۳۴/۱ حيدرآباد دكن ۱۳۳۶. [الاستيعاب ۹۷۵/۳].

﴿قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾[١]، فرجع القوم إلى قوله، وبادروا سقيفة بني‌ساعدة، فبايع عمر أبا بكر... وانثال الناس عليه يبايعونه في العشر الأوسط من ربيع الأول سنة إحدى عشر، خلا جماعة من بني هاشم، والزبير، وعتبة بن أبي لهب، وخالد بن سعيد بن العاص، والمقداد بن عمرو، وسلمان الفارسي، وأبا ذرّ، وعمار بن ياسر، والبراء بن عازب، وأُبي بن كعب، ومالوا مع علي بن أبي طالب عليه السلام [عليه السلام] وقال في ذلك عتبة بن أبي لهب:

ما كنت أحسب أن الأمر منصرف
عن هاشم ثم منهم عن أبي حسن
أليس[٢] أول الناس إيماناً* وسابقةً
وأعلم الناس بالقرآن والسنن
وآخر الناس عهداً بالنبيّ ومن[٣]
جبريل عون له في الغسل والكفن

---

١. آل عمران (٣): ١٤٤.

٢. في المصدر: (عن) بدل (أليس).

*. [الف] خ ل: (إسلاماً).

٣. في المصدر: (من) بدل (ومن).

ما[1] فيه ما فيهم لا يمترون به

وليس في القوم ما فيه من الحسن

وكذلك تخلّف عن بيعة أبي بكر أبو سفيان من بني أُمية.

ثم إن أبا بكر بعث عمر بن الخطاب إلى علي [عليه السلام] ومن معه ليخرجهم من بيت فاطمة الزهراء رضي‌الله‌عنها [عليها السلام]، وقال: إن أبوا عليك فقاتلهم. فأقبل عمر بشيء من نار على أن يضرم الدار، فلقيته فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] وقالت: «إلى أين يا ابن الخطاب؟! أجئت لتحرق دارنا؟» قال: نعم، أو يدخلوا[2] فيما دخل فيه الأُمّة.

فخرج علي [عليه السلام] حتّى أتى أبا بكر فبايعه، كذا نقله القاضي جمال الدين بن واصل، وأسنده إلى ابن عبد ربّه المغربي.* انتهى.

---

۱. في المصدر: (من) بدل (ما).

۲. في المصدر: (تدخلوا).

* . [ب] تاريخ ابى‌الفدا ۱۵۶/۱ (طبع قديم مصر). [المختصر في أخبار البشر ۲۱۹/۱].

[الف و ب] أقول: لمّا فزت ـ بعون الله وحسن توفيقه ـ بزيارة المدينة المنوّرة ـ زادها الله شرفاً وتعظيماً وجلالةً وتكريماً، ورزقني العود إليها ثم العود حتّى أوسّد فيها دفيناً ـ وجدت في خزانة الحرم النبوي صلى الله عليه وآله وسلم نسخة من تاريخ المختصر بأخبار البشر، فنقلت منها هذه العبارة و غيرها، وقابلت هذه العبارة على المنقول من تلك النسخة ـ ⇐

. . . .

⬅ ولله الحمد على ذلك ـ وأنا المفتاق إلى رحمة ربّه حامد حسين ـ كان الله له، وجعل إلى كلّ خير مآله ـ وأول المختصر هكذا: الحمد لله الذي حكم على الأعمار بالآجال، وتفرّد بالعظمة والبقاء والجلال، وعلا عن أن يكون له نظير أو مثال.. إلى آخره.

إلى أن قال: الفقير إلى الله تعالى سيدنا ومولانا السلطان الملك المؤيّد عماد الدين أبو الفدا إسماعيل بن الملك الأفضل نور الدين أبي الحسن علي بن السلطان الملك المظفر تقي الدين أبي الفتح محمود بن السلطان الملك منصور [المنصور] ناصر الدين أبي المعالي محمد بن السلطان الملك المظفر تقي الدين أبي الخطاب عمر بن شاهان شاه بن أيّوب ـ لا زالت علومه مشهورة في المغارب والمشارق، ورأفته شاملة لكافّة الخلائق، أعزّ الله أنصاره، وضاعف جلاله ـ انه سنح لي أن أورد في كتابي هذا شيئاً من التواريخ القديمة والإسلامية، يكون تذكرة تغنيني عن مراجعة الكتب المطوّلة، فاخترته واختصرته من الكامل تأليف الشيخ عزّ الدين علي المعروف بـ: ابن الأثير الجزري، وهو تاريخ ذكر فيه ابتداء الزمان إلى سنة ثمان وعشرين وست مائة، وهو ثلاثة عشر مجلّداً، ومن تجارب الأمم لأبي علي أحمد بن مسكونه [مسكويه]، ومن تاريخ أبي عيسى أحمد بن علي المنجّم المسمى بـ: كتاب البيان عن تاريخ سنى زمان العالم على سبيل الحجّة والبرهان، ذكر فيه التواريخ القديمة، وهو مجلّد لطيف، ومن التاريخ المظفري للقاضي شهاب الدين أبي الدم الحموي، وهو تاريخ مختصّ بالملّة الإسلامية نحو ستّة مجلدات، ومن تاريخ القاضي شمس الدين ابن خلّكان المسمّى بـ: وفيات الأعيان، رتّبه على الحروف، وهو نحو أربعة مجلدات، ومن تاريخ اليمن للفقيه عمارة، وهو مجلد لطيف، ومن تاريخ القيروان المسمّى بـ: الجمع والبيان للصنهاجي، ومن ⬅

و جناب سيد مرتضى* ـ رضي الله عنه وأرضاه وأكرم في أعلى علّيين

⊃ تاريخ الأول [الدول] المنقطعة لابن أبي منصور، وهو نحو أربعة مجلدات، ومن تاريخ علي بن موسى بن محمد بن عبد الله بن سعيد المغربي الأندلسي المسمّى: كتاب لذّة الأحلام في تاريخ أُمم الأعجام، وهو نحو مجلدين، ومن كتاب ابن سعيد المذكور المسمّى بـ: المغرب في أخبار أهل الغرب [المغرب]، و هو نحو خمسة عشر مجلداً، ومن مفرّج الكروب في أخبار بني أيّوب للقاضي جمال الدين بن واصل، وهو نحو ثلاثة مجلدات، ومن تاريخ حمزة الإصفهاني، وهو مجلد لطيف.. إلى آخره. [المختصر في أخبار البشر ١ / ٢ ـ ٣].

* . [الف] در "وفيات الاعيان" ابن خلّكان مسطور است:

الشريف المرتضى أبو القاسم علي بن الطاهر ذي المناقب أبي أحمد الحسين بن موسى بن محمد بن إبراهيم بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين بن علي بن أبي طالب [عليهم السلام]، كان نقيب الطالبين [الطالبيين]، وكان إماماً في علم الكلام والأدب والشعر.. إلى أن قال: وله الكتاب الذي سمّاه: الغرر والدرر، وهي مجالس أملاها تشتمل على فنون من معاني الأدب، تكلّم فيها على النحو واللغة .. وغير ذلك، وهو كتاب ممتّع يدلّ على فضل كثير وتوسّع في الاطلاع على العلوم. وذكره ابن بسّام [الأندلسي] في أواخر كتاب الذخيرة فقال: كان هذا الشريف إمام أئمة العراق بين الاختلاف والاتفاق، إليه فزع علماؤها، وعنه أخذ عظماؤها، صاحب مدارسها، وجماع شاردها، وأُنسها ممّن سارت أخباره، وعرفت به أشعاره، وحمدت في ذات الله مآثره وآثاره إلى تآليفه في الدين وتصانيفه في أحكام المسلمين ممّا يشهد أنه فرع تلك الأُصول، ومن أهل ذلك البيت الجليل.. إلى آخره. [وفيات الأعيان ٣ / ٣١٤ ـ ٣١٣].

⊂

مثواه ـ در کتاب "شافی" فرموده:

قد روى البلاذري عن المدايني، عن مسلمة بن محاذر، عن سليمان التيمي، عن ابن عون: ان أبا بكر أرسل إلى علي [عليه السلام] يريده على البيعة، فلم يبايع، فجاء عمر ومعه قبس، فلقيته فاطمة [عليها السلام] على الباب، فقالت: «يا ابن الخطاب! أتراك محرقاً عليّ بابي؟!» فقال: نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبو ك. وجاء علي [عليه السلام] فبايع.

وهذا الخبر قد روته الشيعة من طرق كثيرة، وإنّما الطريف أن ترويه شيوخ[1] محدّثي العامّة..[2] إلى آخره.

و در کتاب "الاکتفا" تصنیف ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی[3] مذکور است:

➲ و نیز ابن خلّکان در آخر ترجمهٔ سید مرتضی رحمه الله گفته: وملح الشريف المرتضى وفضائله كثيرة.. انتهى. [وفيات الأعيان ٣ / ٣١٦].

١. في المصدر: (نرويه برواية لشيوخ..).

٢. الشافي ٣ / ٢٤١، وانظر: أنساب الأشراف ١ / ٥٨٦ (چاپ مصر)، ٢ / ٢٦٨ (چاپ بيروت)، مثالب النواصب: ٤١٩ (الخطّية)، تلخيص الشافي ٣ / ٧٦، وعنه في بحار الأنوار: ٣٨٨/٢٨.

٣. اطلاعی ازنسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن سیزدهم ابوبکر گذشت.

عن أسلم، إنه قال: حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم كان علي [عليه السلام] والزبير ورجل آخر يدخلون على فاطمة بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فيشاورونها ويرتجعون في أُمورهم، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتّى دخل على فاطمة [عليها السلام]، فقال: يا فاطمة! والله ما من أحد أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحد أحبّ إلينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمانع إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن آمر بهم أن يحرق عليهم البيت. فلمّا خرج جاءوها، قالت: «تعلمون أن عمر قد جاء وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت، وأيم الله ليمضينّ لما حلف عليه، فانصرفوا راشدين فرءوا آراءكم ولا ترجعوا إليّ». فانصرفوا عنها، **< 441 >** فلم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبي بكر.

أخرجه عثمان بن أبي شيبة في سننه*.

و ابن قتيبه در كتاب "الامامة و السياسة" گفته:

إن أبا بكر أُخبر بقوم[1] تخلّفوا عن بيعته عند علي [عليه السلام]، فبعث

---

*. [الف] قد وقع ـ بحمد الله ـ إليّ كتاب الاكتفاء، فوجدت هذه الرواية فيه كما نقلت، ولله الحمد على ذلك حمداً جميلاً. (۱۲). [الاكتفاء: ورواه غير احد من العامة، كما مرّ ويأتي، منهم أحمد بن عمرو بن الضحّاك المعروف بـ: ابن أبي عاصم الشيباني (المتوفى ۲۸۷) في المذكّر والتذكير والذكر: ۴۱ (طبع دار الصحابة للتراث بطنطا)].

۱. في المصدر: (تفقّد قوماً).

إليهم عمر بن الخطاب، فجاء فناداهم ـ وهم في دار علي[عليه السلام] ـ وأبوا أن يخرجوا، فدعا عمر بالحطب فقال: والذي نفس عمر بيده لتخرجنّ أو لأحرقنّها عليكم على ما فيها، فقيل له: يا أبا حفص! إن فيها فاطمة.. فقال: وإن كانت[1]..

فخرجوا وبايعوا إلاّ علياً[عليه السلام]..* إلى آخره.

از اين روايات صحت ادعاى اهل حق كه عمر طلب احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام كرده، و قصد سوختن آن آستانهٔ مبارک نموده، به غايت[2] وضوح و ظهور و انجلا، ظاهر، و بطلان انكار ابن روزبهان و خرافت عقل او در تكذيب چنين امر ثابت به روايات عديده واضح شده، ولله الحمد على ذلك.

و عجب آن است كه جناب علامه حلى نبذى از اين روايات ـ اعنى روايات طبرى و واقدى و ابن خزابه و غيره ـ مفصلاً آورده، و حواله به مصنف كتاب "المحاسن و الجواهر" هم فرموده، چنانچه دانستى، ليكن ابن روزبهان چشم‌پوشى كرده، از غايت عناد و تعصب و عجز و حيرانى و پريشانى چاره جز اين نيافت كه در جواب آن جناب انكار بحت نمايد، و

---

۱. لم يرد في المصدر (كانت).

* . [ب] الامامة والسياسة ۱ / ۱۹ (طبع مصر ۱۳۷۸). [الامامة والسياسة ۱ / ۱۹ (تحقيق الزيني)، ۱ / ۳۰ (تحقيق الشيري)].

۲. در [الف] اشتباهاً: (به غايت) تكرار شده است.

اصلاً گامی حسب دأب مناظره نکند، و گو در روایت طبری بالخصوص کلام کرده و جهل خود را از آن ظاهر ساخته، مگر در دیگر روایات این قدر هم کلام نکرده.

و از این هم عجب‌تر این است که ابن روزبهان ـ از غایت جهل و بی‌باکی، و خرافت عقل ـ با وصفی که انکار رؤیت این روایت در "تاریخ طبری" نموده، و به این انکار و قول خود: (إلاّ أن الروافض ینسبونه إلی الطبري) ـ معاذ الله ـ تکذیب علامه حلی در نقل، قصد کرده، و نسبت اهل حق این روایت را به طبری، باطل دانسته، باز او را بر این قدر صبر و قرار دست نداده، به مخافت اینکه مبادا صحت نقل ظاهر شود، قدح و جرح خودِ بیچاره طبری آغاز نهاده، و از غایت وقاحت نسبت رفض ـ که نزد اهل‌سنت متمذهبین به آن بدتر از یهود و نصاری‌اند! ـ کرده، و بر مجرّد نسبت رفض به او اکتفا نکرده او را غالي في الرفض قرار داده! ﴿سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾[1].

و این کلام او مضحکه ارباب علم و اصحاب رجال و حدیث است، ادنی ممارسی به کتب حدیث و رجال اهل‌سنت قطع و یقین بر بطلان آن دارد، و قائل آن را سفیه جاهل یا عنید بی‌دین می‌پندارد؛ زیرا که تسنن طبری و جلالت و اعتماد و اعتبار او نزد اهل‌سنت کالشمس في رابعة النهار هویدا و آشکار است، و کتب دین و ایمان اهل‌سنت به نقل اقوال و روایات او

---

۱. النور (۲۴): ۱۶.

مشحون، و اعتماد و اعتبار علمای اهل‌سنت بر او در مسائل شرعیه و روایات دینیه قطعاً و حتماً ثابت، احدی از علما انکار آن نتواند کرد، و ظاهراً ابن روزبهان هرگز کتب دین و ایمان خویش را به نظر بصیرت ندیده، یا عمداً دیده[۱] و دانسته کمر را بر ناحق‌کوشی و باطل‌فروشی و تذلیل علمای کبار خویش چست بسته!

و از این هم عجب‌تر آنکه بر مجرّد حکم به رفض طبری اکتفا نکرده، بلکه کلیتاً حکم کرده که: هر کسی که این خبر [را] روایت کند، بلاشک او رافضی است، و به این حکم باطل این علمای اعلام خود را که اسمای‌شان شنیدی، روافض و بدتر از یهود و نصاری قرار داده، مقدوح و مجروح و بی‌اعتماد ساخته، وذلك أعجب من كلّ عجيب وأغرب من كلّ غريب. **<442>**

و برای تنبیه ناظرین قاصرین، فضائل و مناقب جمله[ای] از این علما از کتب رجال نوشته می‌آید.

اما طبری*، پس اعتماد و اعتبار و جلالت و وثوق و کمال فضل و علو مرتبه او از رجوع به کتاب "طبقات فقهای شافعیه" سبکی و "طبقات فقهای شافعیه" ابن جماعة، و "مرآت الجنان" یافعی و "وفیات الاعیان" ابن خلّکان،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (دید) آمده است.

*. [الف] فـــــــــــ [فایده:] توثیق طبری صاحب توثیق [کذا، والصحیح: تاریخ].

و "معجم الادباء" یاقوت حموی، و "انساب" سمعانی و "تاریخ بغداد" خطیب و "تهذیب الاسماء" نووی و "مدینة العلوم" و غیر آن به کمال وضوح و ظهور روشن می‌شود*.

ابن خلّکان در کتاب "وفیات الاعیان" گفته:

أبو جعفر، محمد بن جرير بن يزيد بن خالد الطبري، وقيل: يزيد بن كثير بن غالب، صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير، كان إماماً في فنون كثيرة، منها: التفسير والحديث والفقه والتاريخ.. وغير ذلك، وله مصنّفات مليحة في فنون عديدة تدلّ على سعة علمه وغزارة فضله، وكان من الأئمة المجتهدين، لم يقلّد أحداً، وكان أبو الفرج المعافي بن زكريا النهرواني المعروف بـ:ابن طرار على مذهبه، وسيأتي ذكره إن شاء الله تعالى، وكان ثقة في نقله، وتاريخه أصحّ التواريخ وأثبتها، وذكره الشيخ أبو إسحاق الشيرازي في طبقات الفقهاء في جملة المجتهدين..** إلى آخره.

و تقی‌الدین ابوبکر بن احمد المعروف بـ:ابن قاضی شهبة الاسدی

---

*. کلام هر یک از مؤلفین همراه با آدرس آنها در صفحات آینده آمده است، غیر از کلام خطیب در تاریخ بغداد ۱۵۹/۲ ـ ۱۶۵، کلام سمعانی در الأنساب ۴۶/۴ ـ ۴۷، وکلام یافعی در مرآة الجنان ۲۶۱/۲.

**. [الف] حرف المیم صفحه: ۶۳۹ (نسخهٔ مطبوعهٔ جرمن).

[ب] وفیات الاعیان ۳ / ۳۳۲ (طبع مصر). [وفیات الاعیان ۴ / ۱۹۱].

الشافعى در "طبقات فقهاى شافعيه" گفته:

محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب، أبو جعفر الطبري الآملي البغدادي، الإمام العلم، صاحب التصانيف العظيمة والتفسير المشهور، مولده سنة أربع وعشرين ومائتين[1]..

قال الخطيب: سمعت علي بن عبد الله البغوي يقول: مكث ابن جرير أربعين سنة يكتب كلّ يوم أربعين ورقة.

قال أبو محمد الفرغاني: حدّثني هارون بن عبد العزيز، قال: قال لي أبو جعفر الطبري: أظهرت مذهب الشافعي واقتديت به ببغداد عشر سنين، وتلقّاه منّي ابن بشّار الأحول شيخ ابن سريج، قال الفرغاني: فلمّا اتّسع علمه أدّاه بحثه واجتهاده إلى ما اختاره في كتبه..* إلى آخره.

و در "مدينة العلوم" مذكور است:

ومن التواريخ: تاريخ الطبري؛ وهو أبو جعفر محمد بن جرير الطبري، وقيل: يزيد بن كثير بن غالب، صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير، كان إماماً في فنون كثيرة، منها: التفسير والحديث والفقه والتاريخ .. وغير ذلك، وله مصنّفات مليحة في

---

١. زاد في المصدر: (أخذ الفقه على الزعفراني والربيع المرادي).

*. [الف] في الطبقة الثالثة ورق ١٧. [ب] توجد ترجمته في طبقات الشافعية ١٣٥/٢ (طبع مصر). [طبقات الشافعية ١ / ١٠١ ـ ١٠٢].

فنون عديدة تدلّ على سعة علمه وغزارة فضله، وكان من الأئمة المجتهدين، لم يقلّد أحداً، وكان أبو الفرج المعافي بن زكريا النهرواني على مذهبه، وكان ثقة في نقله، وتاريخه أصحّ التواريخ وأثبتها، ذكره الشيخ أبو إسحاق الشيرازي في طبقات الفقهاء في جملة المجتهدين*.

و نووى شارح "صحيح مسلم" ـ كه از ائمه متبحرين اهل‌سنت است، و ابن حجر در "صواعق محرقه" به حق او از بعض محققين اهل‌سنت نقل كرده كه او گفته كه: احدى بعدِ او كسى كه مقارب و مدانى او باشد < 443 > به وجود نيامده، چه جا كسى مساوى او باشد** ـ در كتاب "تهذيب الاسماء" گفته:

محمد بن جرير؛ تكرّر ذكره في الروضة، هو الإمام البارع في أنواع العلوم، أبو جعفر محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب الطبري، وهو في طبقة الترمذي والنسائي، سمع عبد الملك بن أبي‌الشوارب، وأحمد بن منيع البغوي، ومحمد بن حميد الرازي، والوليد بن شجاع، وأبا كريب محمد بن العلاء، ويعقوب بن

---

*. [الف] في علم التاريخ، كفر، يعنى علم بيست و هفتم. [مدينة العلوم:].

**. [الف] في الحديث التاسع، من الفصل الثاني، في فضائل علي عليه السلام، من الباب التاسع. [قال ابن حجر في الصواعق المحرقة ٣٥٨/٢ ـ بعد ذكر ابن الجوزي والنووي ـ: .. وناهيك بهما معرفة بالحديث وطرقه حتّى قال بعض محققي المحدّثين: لم يأت بعد النووي من يدانيه في علم الحديث فضلاً عن أن يساويه].

إبراهيم الذورقي، وأبا سعيد الأشجّ، وعمرو بن علي ، ومحمد بن مثنّى[١]، ومحمد بن يسار.. وغيرهم من شيوخ البخاري، ومسلم.

وحدّث عنه أحمد بن كامل ، ومحمد بن عبد الله الشافعي، ومخلّد بن جعفر، وخلائق.

وقال الحافظ أبو بكر الخطيب البغدادي في تاريخ بغداد: استوطن الطبري بغداد ، فأقام بها حتّى توفّي، وكان أحد أئمّة العلماء يحكم بقوله ، ويرجع إلى رأيه، لمعرفته وفضله، وكان قد جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره، وكان حافظاً لكتاب الله تعالى ، عارفاً بالقراءات، بصيراً بالمعاني، فقيهاً في أحكام القرآن، عالماً بالسنن وطرقها ، صحيحها وسقيمها، وناسخها ومنسوخها، عارفاً بأقوال الصحابة والتابعين فمن بعدهم في الأحكام، عارفاً بأيّام الناس وأخبارهم، وله كتاب التاريخ المشهور، وكتاب في التفسير لم يصنّف أحد مثله، وكتاب تهذيب الآثار ، لم أر سواه في معناه ، لكنّه لم يتمّه، وله في أُصول الفقه وفروعه كتب كثيرة، وتفرّد بمسائل حفظت عنه.

قال الخطيب: سمعت علي بن عبيد الله[٢] السمسار يحكي: إن محمد بن جرير مكث أربعين سنة يكتب في كلّ يوم أربعين ورقة.

---

١ . في المصدر : (المثنى) .

٢ . في المصدر : (عبد الله) .

وعن الشيخ أبي حامد الاسفريني[١] قال: لو سافر رجل إلى الصين ليحصل تفسير ابن جرير، لم يكن هذا كثيراً.. أو كلاماً هذا معناه.

وروينا عنه أنه قال لأصحابه: هل تنشطون لتفسير القرآن؟ قالوا: كم يكون قدره؟ قال: ثلاثون ألف ورقة، فقالوا: هذا ممّا يفني الأعمار قبل تمامه. فاختصره في ثلاثة ألف ورقة، وكذلك قال لهم في التاريخ، فاجأبوا بمثل جواب التفسير، فقال: ﴿إِنَّا لِلَّهِ..﴾[٢] ماتت الهمم، فاختصره نحو ما اختصر التفسير.

وقال محمد بن إسحاق بن خزيمة: ما أعلم على أديم الأرض أعلم من محمد بن جرير.

وروينا: أن أبا بكر بن مجاهد ـ إمام الناس في القراءات ـ استمع ليلة بقراءة محمد بن جرير، فقال: ما ظننت[٣] أن الله تعالى خلق بشراً يحسن أن يقرء هذه القراءة.

وروى الخطيب؛ عن القاضي أبي أحمد بن كامل، قال: توفّي أبو جعفر محمد بن جرير وقت المغرب ليلة الإثنين ليومين بقيا من

---

١. في المصدر: (الاسفراييني).

٢. البقرة (٢): ١٥٦.

٣. در [الف] اشتباهاً: (ظنت) آمده است.

شوال سنة ست عشر[١] وثلاث مائة، ودفن ضحوة يوم الإثنين في داره، ولم يغيّر شيبه، وكان السواد في شعر رأسه ولحيته كثيراً، وكان مولده في آخر سنة أربع و[٢]أول سنة خمس وعشرين ومائتين، وكان أسمر إلى الأدمة، أعين، نحيف الجسم، مديد القامة، فصيح اللسان، ولم يؤذن به أحد، واجتمع عليه من لا يحصيهم عدداً إلاّ الله، <444> وصلّي على قبره عدّة شهور ليلاً ونهاراً، فزاره خلق كثير من أهل الدين والأدب، ورثاه ابن الأعرابي، وابن دريد .. وغيرهما، ولقد أجاد ابن دريد وأبلغ في مرثيته.

قال الرافعي في مواضع ـ منها: أول كتاب الزكاة من الشرح ـ: تفرّد ابن جرير لا يعدّ وجهاً في مذهبنا، وإن كان معدوداً من طبقات أصحاب الشافعي....

قلت: ذكره أبو عاصم العبادي في الفقهاء الشافعية، وقال: هو من أفراد علمائنا، وأخذ فقه الشافعي عن الربيع المرادي والحسين الزعفراني.* انتهى باختصار.

---

١. في المصدر: (سنة عشر).

٢. في المصدر: (أو).

*. [الف و ب] در ذكر محمدين، در اوائل كتاب، و از نسخه كهنه "تهذيب ↵

و تاج‌الدین سبکی* در "طبقات فقهای شافعیه" گفته:

➲ الاسماء" مملوکهٔ حافظ شوکت‌علی سندیلوی این عبارت مقابله نموده شد. (۱۲). [نسخه ب ناقص است]. [تهذيب الأسماء واللغات ۱ / ۹۵].

*. [الف] ابن حجر عسقلانی در کتاب "درر کامنه" می‌فرماید:

عبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي بن علي بن تمام السبكي، أبو نصر تاج الدين بن تقي الدين، ولد سنة ۷۲۷، وأجاز له ابن الشحنة ويونس الدبوسي، وأسمع على يحيى بن المصري وعبد المحسن بن الصابوني وابن سيد الناس وصالح بن مختار وعبد القادر بن الملوك .. وغيرهم.

ثمّ قدم مع والده دمشق سنة ۷۳۹، فسمع بها من زينب بنت الكمال وابن أبي اليسير .. وغيرهما، وقرأ بنفسه على المزي، ولازم الذهبي، وتخرّج بتقي الدين بن رافع، وأمعن في طلب الحديث، وكتب الأجزاء والطباق مع ملازمة الاشتغال بالفقه والأُصول والعربية حتّى مهر وهو شابّ.

وخرج له ابن معدّ [سعد] مشيخة وحدّث بها، وأجاد في الخطّ والنظم والنثر، وشرح مختصر ابن الحاجب ومنهاج البيضاوي، وعمل في الفقه: التوشيح والترشيح، ولخّص في الأُصول: جمع الجوامع، وعمل عليه: منع الموانع، وعمل القواعد المشتملة على الأشباه والنظائر، وكان ذا بلاغة وطلاقة [وطلاوة] لسان، عارفاً بالأُمور، وانتشرت تصانيفه في حياته، ورزق فيه السعد، وعمل الطبقات الكبرى والوسطى والصغرى، وكان جيّد البديهة، طلق اللسان، أذن له ابن النقيب بالإفتاء والتدريس، ودرس في غالب مدارس دمشق، وناب عن أبيه في الحكم، ثم استقلّ به باختيار أبيه، وولي دار الحديث الأشرفية بتعيين أبيه، وولي بتوقيع [توقيع] الدست في سنة ۷۵۴، وولي خطابة الجامع، وانتهت إليه رياسة القضاء والمناصب بالشام، وحصل له بسبب ➲

محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب ، الإمام الجليل، المجتهد المطلق ، أبو جعفر الطبري من أهل آمل طبرستان ، أحد أئمة الدنيا علماً وديناً(١).

و بعدِ اين بسيارى از فضائل و مناقب ابن جرير، قريب آنچه در "تهذيب الاسماء" مذكور است، و بعض اشياء زائد هم بر آن نقل كرده، از آن جمله آنكه گفته:

قال الفرغاني: كان محمد بن جرير ممّن لا يأخذه في الله لومة لائم ، مع عظيم ما يلحقه من الأذى والشناعات من جاهل

⬅ القضاء محنة شديدة مرّة بعد مرّة، وهو مع ذلك في غاية الثبات، ولمّا عاد إلى منصبه صفح عن كل من أساء إليه، وكان جواداً مهيباً.. إلى أن قال: قال الشيخ شهاب الدين ابن حجى: أخبرني: أن الشيخ [شمس الدين] بن النقيب أجاز له بالإفتاء والتدريس ولم يكمل العشرين، فإن عمره لمّا مات ابن النقيب كان ثمانية عشر عاماً، وأوّل ما مات في الحكم بعد وفاة أخيه حسين، قال: وقد صنّف تصانيف كثيرة جدّاً على صغر سنّه، قرأت عليه وانتشرت في حياته وبعد موته.

وقال ابن كثير: جرى عليه من المحن والشدائد ما لم يجر على قاض قبله، وحصل له من المناصب والرياسة ما لم يحصل لأحد قبله، وانتهت إليه الرياسة بالشام، وأبان في أيام محنته عن شجاعة وقوّة على المناظرة حتّى أفحم خصومه مع كثرتهم، ثم لمّا عاد عفى وصفح عمّن قام عليه، وكان كريماً مهيباً، ومات في سابع ذي الحجّة سنة ٧٧١.. إلى آخره. [الدرر الكامنة ٣ / ٢٣٢ ـ ٢٣٥].

١. الطبقات الشافعية الكبرى ٣ / ١٢٠.

وحاسد وملحد، فأمّا العلم والدين فغير منكرين على علمه وزهده في الدنيا ورفضه لها..[1] إلى آخره.

و نیز سبکی از ابن رفعه در ذکر مسأله[ای] نقل کرده، که او در حق محمد بن جریر گفته که:

کلام صاحب "اشراف" افهام می‌کند، که او از اصحاب ماست، و بعد این کلام گفته:

وهذا كلام عجيب يوهم أن ابن جرير هذا غير ابن جرير الإمام المشهور صاحب الترجمة، فإن [في][2] هذا اللفظ تجهيلاً عظيماً للمسمّى بهذا الإسم، وابن جرير إمام شهير لا يخفى حاله على ابن الرفعة، ولا من دونه..* إلى آخره.

و یاقوت حموی در ترجمه طبری تطویل بسیار نموده و قریب یازده ورق طویل در مدح و ثنا و تقریظ و ستایش او و حال او و کتب او نوشته، چون نقل تمام آن موجب تطویل بسیار است، لهذا از ذکر آن اعراض انسب

---

۱. الطبقات الشافعية الكبرى ۳ / ۱۲۵، وانظر: تاريخ مدينة دمشق ۵۲ / ۱۹۸، تاريخ الاسلام / ۲۳ / ۲۸۲، سير أعلام النبلاء ۱۴ / ۲۷۴.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] في المحمدين من الطبقة الثالثة، نسخه "طبقات" سبکی که "طبقات کبری" است در کتب وقفیه جناب مصنف ﷺ موجود است لیکن ناتمام است. [ب] طبقات الشافعيه ۲ / ۱۳۹ (طبع مصر). [الطبقات الشافعية الكبرى ۳ / ۱۲۶ ـ ۱۲۷].

مى‌نمايد، ليكن بعضى عبارات او نوشته مى‌شود، ففي المعجم:

قال أبو محمد عبد العزيز بن محمد الطبري: كان أبو جعفر من الفضل والعلم والذكاء والحفظ على ما لا يجهله أحد عرفه لجمعه من علوم الإسلام ما لم يعلمه[١] اجتمع لأحد من هذه الأُمّة، ولا ظهر من كتب المصنفين وانتشر من كتب المؤلفين ماانتشر له، وكان راجحاً في علوم القرآن والقراءات وعلم التاريخ من الرسل والخلفاء والملوك، واختلاف الفقهاء مع الرواية لذلك[٢] على ما في كتابه البسيط والتهذيب وأحكام القراءات من غير تعويل على المناولات والإجازات، ولا على ما قيل في الأقوال، بل يذكر ذلك بالأسانيد المشهورة، وقد بان فضله في علم اللغة والنحو على ما ذكره في كتاب التفسير وكتاب التهذيب مخبراً عن حاله فيه، وقد كان له قدم في علم الجدل يدلّ على ذلك مناقضاته في كتبه على المعارضين لمعاني ما أتى به، وكان فيه من الزهد والورع والخشوع والأمانة وتصفية الأعمال وصدق النية وحقائق الأفعال ما دلّ عليه كتابه في آداب النفوس*.

---

١. في المصدر: (لم نعلمه).

٢. في المصدر: (كذلك).

*. [الف] في ترجمة محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب، أبي جعفر ⊂

<445> و از این عبارت ـ ورای کمال فضل و جلالت و ورع و تقدس و امانت و دیانت طبری و افضلیت او از جمیع علمای امت ـ این هم ظاهر است که آنچه او در مصنفات خود در تاریخ و غیر آن آورده، آن را بـه اسـانید مشهوره نقل کرده، و بر مناولات و اجازات اعتماد ننموده.

و نیز یاقوت حموی در ذکر "تاریخ طبری" بعد بیان حال آن گفته:

وهذا الكتاب من الأفراد في الدنيا فضلاً ونباهةً، وهو يجمع كثيراً من علوم الدين والدنيا، وهو في نحو خمسة ألف ورقة![1]

و نیز یاقوت حموی گفته:

قال عبد العزيز بن محمد الطبري: كان أبو جعفر يذهب في جلّ مذاهبه إلى ما عليه الجماعة من السلف وطريق أهل العلم المتمسّكين بالسنن، شديداً عليهم مخالفتهم، ماضياً على منهاجهم، لا يأخذه في ذلك ولا في شيء لومة لائم*.

➲ الطبري، من حرف الميم، في الجزء الثالث مـن أجـزاء الكـتاب، ونسـخهٔ "معجم" از حرف العين تا باب الميم، به خط عرب در کتب‌خانهٔ مسیح الدولة موجود است، و بر برگهٔ نسخه مصححه حواشی به خط سیوطی نیز است. (۱۲). [ب] معجم الادباء ۵۹/۳۱ (طبع مصر). [معجم الادباء ۵ / ۲۵۴].

۱. [ب] معجم الادباء ۷۰/۱۸.

[معجم الادباء (إرشاد الأريب إلى معرفة الأديب) ۲۶۰/۵ (چاپ دارالکتب العلمیة بیروت)].

*. [ب] نفس المصدر ۱۸ / ۸۲. [معجم الادباء ۵ / ۲۶۷].

و نیز یاقوت حموی از عبدالعزیز مذکور آورده که او گفته:

كان أبو جعفر يذهب في الإمامة إلى إمامة أبي بكر وعمر وعثمان وعلي [عليه السلام]...، وما عليه أصحاب الحديث في التفضيل، وكان يكفّر من خالفه في كلّ مذهب إذ كانت أدلة العقول تدفع كالقول في القدر، وقول من كفّر أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم من الروافض والخوارج، ولا يقبل أخبارهم ولا شهاداتهم، وذكر ذلك في كتابه في الشهادات، وفي الرسالة، وفي أول ذيل المذيّل*.

و نیز یاقوت حموی گفته:

وقد كان رجع ـ أي الطبري ـ إلى طبرستان، فوجد الرفض قد ظهر، وسبّ أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بين أهلها قد انتشر، فأملى فضائل أبي بكر وعمر حتّى خاف أن يجري عليه ما يكرهه، فخرج منها لأجل ذلك**.

بالجمله؛ از این عبارات ظاهر است که طبری از اکابر ائمه و اعاظم مجتهدین و افاخم علمای سنیه بوده، و فضائل و محامد او به غایت قصوی رسیده، و در اعتبار و اعتماد و وثوق او هرگز ریبی و شکی نیست، پس قدح همچو امام شهیر و مجتهد کبیر ـ که ممدوح است به فضائل جلیه و موصوف

---

* . [ب] معجم الادباء ۱۸ / ۸۳. [معجم الادباء ۵ / ۲۶۸].

** . [ب] نفس المصدر ۱۸ / ۸۶. [معجم الادباء ۵ / ۲۶۹].

است به مناقب سنیه، و از مشاهیر ثقات و نحاریر اثبات است ـ مایه حیرت‌ها است و موجب تعجب‌ها؛ و فی الحقیقة قدح ابن روزبهان در او، و اخراج او از علمای اهل‌سنت، و حکم به عدم اعتبار او، مثل آن است که اهل‌سنت در مقابله شیعه قدح ائمهٔ أربعه خویش ـ أعنی ابوحنیفه و احمد بن حنبل و مالک و شافعی ـ و دیگر ائمه حدیث و اصحاب "صحاح" مثل بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و غیر ایشان آغاز نهند، و گویند که: این همه علما متشیع و غالی في الرفض بودند، علمای ما ایشان را و کتب ایشان را ترک کرده‌اند و هرگز اعتماد و اعتبار بر روایات و مقالات ایشان نمی‌کنند، پس به هر وجه که ابطال این کلام توان کرد، به همان وجه ابطال هذیان ابن روزبهان درباره طبری می‌توان نمود.

و از اینجا و امثال آن، کمال بی‌دیانتی علمای اهل‌سنت به وضوح می‌رسد که چنان عصبیت و عناد در مقابله شیعه پیش می‌گیرند که به جواب احتجاجات صحیحه ایشان، اکابر و ثقات علما و ائمه و مجتهدین خود را مقدوح و مجروح می‌سازند، و تهمت رفض بر ایشان می‌گذارند، و به این زعم باطل که شاید از الزامات **<446>** ایشان خلاصی حاصل شود کذب و بهتان را حلال می‌پندارند، لیکن از غایت سفه و بی‌دانشی نمی‌دانند که این معنا موجب کمال فضیحت و ظهور نهایت بی‌دیانتی خواهد بود، و این خرافات و هفوات هرگز در بنای مرصوص الزامات شیعه وهنی نخواهد افکند.

و وثوق و تسنن طبری و اصحیت "تاریخ" او از کلام **مخاطب** هم به غایت صراحت ظاهر است، چنانچه در مکائد خود گفته:

کید پنجاه و دوم آنکه: مخادعه می‌کنند با مورخین اهل‌سنت به نهجی دیگر، مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و در آن کتاب از تواریخ معتبره اهل‌سنت نقل نمایند و اصلاً خیانت در نقل نکنند، لیکن چون نوبت به ذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد، بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده، یا از کتاب او که در امامت نوشته، و "ایضاح المسترشد" نام او نهاده، نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند، پس در اینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که به "تاریخ کبیر" مشهور است، و اصح التواریخ است*.

و کابلی هم در "صواقع" تصریح کرده به اینکه:

محمد بن جریر طبری شافعی است، و "تاریخ" او اصح التواریخ است**.

و اما واقدی***، پس او هم از اکابر علماء محدّثین و ثقات متبحرین و معتمدین ایشان است تا آنکه او را هم‌پایهٔ بخاری و مسلم گرفته‌اند، و به

---

* . [الف] باب دوم صفحه۱۱۷ (نسخه مطبوعه دهلی). [تحفهٔ اثناعشریه: ۵۷].

** . [الف] في الكيد الثامن والتسعين، من المطلب السادس، من المقصد الأول. [الصواقع، ورق: ۷۷ـ ۷۸، ۸۰ ـ ۸۱، ۸۶ ـ ۸۷].

*** . [الف] فـــــــ [فایده:] توثیق واقدی.

مدایح جمیله و مناقب جلیله ستوده، و به حدی معتبرش دانسته‌اند که روایت نکردن او حدیث غدیر را از جمله قوادح آن شمرده‌اند، چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی در "شرح مشکاة" در ذکر حدیث غدیر گفته:

و روایت نکرده آن را از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده‌اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث.* انتهی.

و این عبارت صریح است در اینکه واقدی از اهل حفظ و اتقان بوده، و در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار نموده، و هم‌پایهٔ بخاری و مسلم بوده، بر دیگر اکابر اهل حدیث فوقیت و ارجحیت داشته.

و رازی در "نهایة العقول" در مقام انکار صحت حدیث غدیر گفته:

وأیضاً؛ فلأن کثیراً من أصحاب الحدیث لم ینقلوا هذا الحدیث کالبخاري ومسلم والواقدي.** انتهی.

و از این عبارت هم کمال جلالت و فضل واقدی ظاهر و باهر است.

و نیز ذهبی در "میزان" توثیق واقدی از اعاظم علمای اهل‌سنت نقل کرده، چنانچه به ترجمهٔ او گفته:

---

* . [الف] فصل ثالث، باب مناقب علی بن ابی‌طالب [علیه السلام] از کتاب المناقب. (۱۲). [ب] شرح مشکاة، کتاب المناقب، فصل ثالث. [أشعة اللمعات ۴ / ۶۸۰].

** . [الف] الطریقة الثانیة من المسألة التاسعة من الأصل العشرین في الإمامة. (۱۲). [نهایة العقول، ورق: ۲۶۳، صفحه: ۵۳۰].

قال محمد بن سلام الجمحي*: هو عالم دهره.

وقال إبراهيم الحربي: الواقدي أمين الناس على الإسلام، وكان أعلم الناس بأمر الإسلام، فأمّا الجاهلية فلم نعلم فيها شيئاً.

وقال مصعب الزبيري: والله ما رأينا مثل الواقدي قطّ.

وعن الدراوردي**، قال: الواقدي أمير المؤمنين في الحديث.

وقال ابن سعد: قال الواقدي: ما من أحد وإلاّ[1] وكتبه أكثر من حفظه، وحفظي أكثر من كتبي.

وقال يعقوب بن شيبة: لمّا تحوّل الواقدي من الجانب الغربي، يقال: إنه حمل كتبه على عشرين ومائة وقر، وقيل: كان له ست مائة قمطر كتب.

وقد وثّقه جماعة، فقال محمد بن إسحاق الصنعاني: والله لولا أنه عندي ثقة ما حدّثت عنه.

وقال مصعب: <447> ثقة مأمون.

---

* . [الف] الجُمَحي ـ بضم الجيم، وفتح الميم، وفي آخرها الحاء المهملة ـ هذه النسبة إلى بني جُمَح. (١٢) انساب. [الأنساب للسمعانى ٢ / ٨٥].

** . [الف] الدَراوَرْدي ـ بفتح الدال المهملة والواو، وسكون الراء الأُخرى وكسر الدال الأُخرى ـ هذه النسبة لأبي محمد عبد العزيز بن محمد بن عبيد بن أبي عبد الدراوردي من أهل المدينة. (١٢) انساب. [الأنساب للسمعانى ٢ / ٤٦٧].

١ . في المصدر: (الاّ) بدون الواو.

وسئل معن القزّاز* عنه، فقال: أنا أُسأل عن الواقدي؟! الواقدي يسأل عني.

وقال جابر بن كردي**: سمعت يزيد بن هارون يقول: الواقدي ثقة، وكذا وثّقه أبو عبيد.

وقال إبراهيم الحزلي[1]: من قال: إن مسائل مالك وابن أبي ذئب يؤخذ عن أصدق ـ وفي بعض النسخ: أوثق ـ من الواقدي، فلا يصدّق.

قال الخطيب في تاريخه: قدم الواقدي بغداد، وولي قضاء الجانب الشرقي منها، قال: وهو ممّن طبق الأرض شرقها وغربها ذكره، ولم يخف على أحد عرف أخبار الناس أمره، وسارت الركبان بكتبه في فنون العلم من المغازي والسير والطبقات وأخبار النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم والأحداث الكائنة في وقته وبعد

---

*. [الف] القزّاز ـ بفتح القاف وتشديد الزاء الأولى وفي آخرها زاء أُخرى ـ هذه النسبة إلى بيع القزّ وعمله. (۱۲) انساب. [الأنساب للسمعاني ۴ / ۴۹۱].

**. [الف] الكَرْدي ـ بفتح الكاف وسكون الراء والدال المهملتين ـ هذه النسبة إلى طائفة بالطرق ينظرون في الصحاري [ينزلون بالصحاري] فأمّا جابر بن كردي الواسطي فمن الثقاة المشهورين، وهو اسم يشبه النسبة. (۱۲) أنساب. [الانساب للسمعاني ۵۴/۵].

۱. في المصدر: (الحربي).

وفاته، وكتب الفقه[1] واختلاف الناس في الحديث .. وغير ذلك.

..إلى أن قال: وكان جواداً مشهوراً بالسخاء.[2] انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه بسيارى از اكابر واعاظم اهل‌سنت مدح و ثناى واقدى كرده‌اند، و توثيق و تعديل او نموده، محمد بن سلام جمحى او را عالم دهر خود گفته، و ابراهيم حربى فرموده كه: واقدى امين مردم بر اسلام، و داناترين ايشان به امر اسلام بوده، وكفى بذلك مدحاً وثناءً وتقريظاً وإطراءً، و مصعب زبيرى قسم شرعى ياد كرده، گفته كه: ما هرگز مثل واقدى نديديم، و دراوردى گفته كه: واقدى اميرالمؤمنين است در حديث، و اين لقب بس جليل و شريف است كه كم كسى را از محدّثين ايشان حاصل شده، هر كسى كه به غايت علياى وثوق و جلالت مى‌رسد ـ مثل بخارى و غير او ـ او را به اين لقب مى‌نوازند، و ابن سعد هم در مدح حفظ واقدى به نهايت كوشيده، و از خود واقدى نقل كرده كه: هر كس كتب او از حفظش بسيار مى‌باشد، ليكن حفظ واقدى از كتب او بيشتر بوده، و محمد بن اسحاق صنعانى هم حلف به خداى تعالى كرده گفته كه: اگر واقدى نزد من ثقه نمى‌بود، روايت حديث از او نمى‌كردم، و مصعب تصريح كرده كه: او ثقه و مأمون است، و معن قزاز او را به آن مرتبه عظمت و جلالت دانسته كه هرگاه او را از حال واقدى سؤال كردند، در جواب گفت كه: مى‌بايد كه از واقدى

---

١. در [الف] اشتباهاً: (الفقهه) آمده است.

٢. ميزان الاعتدال ٣ / ٦٦٥.

حال من بپرسند که آیا ثقه‌ام یا غیر ثقه، نه آنکه از من حال او بپرسند، و یزید بن هارون گفته که: واقدی ثقه است، و ابوعبید هم توثیق او کرده، و ابراهیم به تصریح تمام گفته که: هر کسی که ادعا کند که مسائل مالک و ابن ابی‌ذئب اخذ کرده می‌شود از کسی که صادق‌تر یا موثوق‌تر از واقدی است، پس او را تصدیق نباید کرد.

و خطیب هم در مدح و ثنای واقدی مبالغه کرده و گفته که: ذکر واقدی به شرق و غرب رسیده، و بر احدی از عارفین اخبار ناس امر او مخفی نشده و کتب او در فنون علم دائر و سائر گردیده.

و هرگاه این علمای اعلام مدح واقدی کرده باشند، و اکثری از ایشان نص صریح بر وثوق و اعتماد او فرموده، و رازی هم به مقابله شیعه او را از امثال بخاری و مسلم گردانیده و اعتماد او ظاهر کرده، و شیخ عبدالحق هم مدح و ثنای او **<448>** نموده؛ احتجاج و استدلال اهل حق به روایات واقدی به مقابله اهل‌سنت صحیح و متین باشد، و قدح دگر اهل‌سنت در واقدی که در "میزان" ذکر کرده، موجب اختلال این استدلال نمی‌شود.

و وثوق و اعتماد واقدی از دگر کتب حدیث و تواریخ اهل‌سنت نیز واضح می‌شود، که بسیاری از روایات و حکایات از "تاریخ" او نقل می‌کنند، و اعتماد و اعتبار بر آن می‌نمایند، و خود **مخاطب*** و مقتدای او کابلی** هم

---

* . [الف] در طعن پانزدهم از مطاعن ابوبکر در صفحه: ۵۶۶ (نسخهٔ مطبوعه

بعض روايات از واقدى نقل كرده، و اعتماد بر آن نموده، و صاحب "استيعاب" هم در شروع آن، "تاريخ واقدى" را از جمله آن كتب شمرده كه در حق آن گفته كه: من اعتماد كرده‌ام در اين كتاب بر كتب مشهوره نزديک اهل علم سير و انساب، و بر تواريخ معروفه كه اعتماد كرده‌اند علماء بر آن در معرفت ايام اسلام و سير اهل آن[1].

اما ابن عبد ربّه پس او هم از اكابر علماء سنيه و اماثل فضلاى امويه است، ابن خلّكان در "وفيات الاعيان" گفته:

أبو عمر أحمد [ابن محمد][2] بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبي، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن

⇦ دهلى) گفته: أخرج البيهقي في شعب الإيمان، وابن أبي الدنيا ـ بإسناد جيّد ـ عن محمد بن المنكدر، وللواقدي في كتاب الردّة في آخر ردّة بني سليم: إن أبا بكر.. إلى آخره. (۱۲). [تحفهٔ اثناعشريه: ۲۸۳].

** . [الف] در طعن تاسع از مطاعن ابوبكر، از مطلب سادس، از مقصد رابع، در جواب طعن احراق لوطى گفته:

ولأنه لو ثبت أنه أحرقه، فإنّما فعل ذلك بأمر علي [عليه السلام] ، فقد أخرج البيهقي في الشعب، وابن أبي الدنيا بإسناد جيّد عن محمد بن المنكدر، والواقدي في كتاب الردّة في آخر ردّة بني سليم: أن أبا بكر.. إلى آخره. [الصواعق، ورق: ۲۵۹ ـ ۲۶۰].

۱. الاستيعاب ۱ / ۲۰ ـ ۲۲.

۲. الزيادة من المصدر.

عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموي، كان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على أخبار الناس، وصنّف كتابه العقد وهو من الكتب الممتّعة حوى من كلّ شيء..* إلى آخره.

و يافعى در "مرآة الجنان" گفته:

أحمد بن محمد بن عبد ربّه القرطبي، صاحب العقد، الأموي مولاهم، كان من(1) العلماء المكثرين والاطلاع على أخبار الناس**.

و حافظ أبونصر على بن ماكولا*** در كتاب "الاكمال" فرموده:

---

*. [الف] حرف الألف، ترجمة أحمد بن عبد ربّه صفحة ۴۶ نسخة مطبوعة جرمن. (۱۲). [ب] وفيات الأعيان ۱ / ۹۲ (طبع مصر). [وفيات الأعيان ۱ / ۱۱۰].

۱. في المصدر: (رأس) بدل (من).

**. [ب] ۲ / ۲۱۱ (طبع الكويت ۱۹۶۱). [مرآة الجنان ۲ / ۲۹۵].

***. [الف] [در] "وفيات الاعيان" ابن خلّكان مذكور است:

الأمير سعد الملك أبو نصر علي بن هبة الله بن علي بن جعفر بن علكان بن محمد بن دلف بن أبي دلف القاسم بن عيسى العجلي، المعروف بـ: ابن ماكولا، وبقية نسبه مستوفاة في ترجمة جدّه أبي دلف القاسم في حرف القاف، وأصله من جرباذقاق [جرباذقان] من نواحي إصبهان، ووزر أبوه أبو القاسم هبة الله للإمام القائم بأمر الله، وتولّى وعمّه أبو عبد الله الحسن بن علي قضاء بغداد، سمع الحديث الكثير، وصنّف المصنّفات النافعة، وأخذ عن مشايخ العراق وخراسان والشام .. وغير ذلك، وكان ←

أحمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم، مولى [هشام بن عبد الرحمن بن معاوية][1] هشام بن عبد الملك بن مروان، أبو عمر الأندلسي، مشهور بالعلم والأدب والشعر، وهو صاحب كتاب العقد في الأخبار، وشعره كثير جدّاً، وهو مجيد*.

أبو نصر أحد الفضلاء المشهورين، تتبع الألفاظ المشبهة [المشتبهة] في الأسماء الأعلام، وجمع منها شيئاً كثيراً، وكان الخطيب أبو بكر صاحب تاريخ بغداد قد أخذ كتاب أبي الحسن الدارقطني المسمّى: المختلف والمؤتلف، وكتاب الحافظ عبد الغني بن سعيد الذي سمّاه: مشتبه النسبة، وجمع بينهما وزاد عليهما وجعله كتاباً مستقلاً سمّاه: المؤتلف [المؤتنف] تكملة المختلف، وجاء الأمير أبو نصر المذكور وزاد على هذه التكملة وضمّ إليها الأسماء التي وقعت له، وجعله أيضاً كتاباً مستقلاً وسمّاه: الإكمال، وهو في غاية الإفادة في رفع الإلتباس والضبط والتقييد، وعليه اعتماد المحدّثين وأرباب هذا الشأن، فإنه لم يوضع مثله، ولقد أحسن فيه غاية الإحسان [...] وكانت ولادته في عكبر [عكبرا] في خامس شعبان سنة إحدى وعشرين وأربع مائة، وقتله غلمانه بجرجان في سنة نيّف وسبعين وأربع مائة [...].

ومَاكُوْلا ـ بفتح الميم، وبعد الألف كاف مضمومة، وبعدها واو ساكنة، ثم لام ألف ـ ولا أعرف معناه.. إلى آخره. انتهى مختصراً. [وفيات الاعيان ٣ / ٣٠٥ ـ ٣٠٦].

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب الاكمال نسخه صحيحه عتيقه در لكنهو پيش بعض افاضل اهل‌سنت موجود است، از آن مقابله كرده شد، ونقل نسخه مذكوره نزد احمد حسين‌خان صاحب است. (١٢).

[اكمال الكمال ٦ / ٣٦].

و سیوطی در "بغیة الوعاة" گفته:

أحمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاوية، أبو عمر القرطبي، قال ابن الفرضي: عالم الأندلس بالأخبار والأشعار، وأديبها وشاعرها، كتب الناس تصنيفه وشعره، سمع من بقي بن مخلد وابن وضّاح والخشني، مات يوم الأحد اثنتي عشرة بقيت من جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين وثلاث مائة، وهو ابن إحدى وثمانين سنة وثمانية أشهر*.

و ذهبی در کتاب "العبر في أخبار من غبر" در وقايع سنه ثمان و عشرين وثلاثمائة فرموده:

وفيها أبو عمر[1] أحمد بن محمد بن عبد ربّه الأموي، مولاهم، الأندلسي، الأديب، الأخباري، العلاّمة، مصنّف العقد، وله اثنتان وثمانون سنة، وشعره في الذروة العليا، سمع من بقي بن مخلد ومحمد بن وضّاح[2].

و در "مدينة العلوم" مذكور است:

العقد لابن عبد ربّه؛ وهو أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربّه،

---

* . [ب] بغية الوعاة: ۱۶۰ (طبع مصر ۱۳۲۶). [بغية الوعاة ۱ / ۳۷۱].

۱. في المصدر: (عمرو).

۲. العبر في خبر من غبر ۲ / ۲۱۷.

مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموي، كان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على أخبار الناس، وصنّف <449> كتاب العقد وهو من الكتب الممتّعة، حوى من كلّ شيء، وله ديوان شعر جيّد، يشتمل أشعاره كلّ معنى مليح وكل لفظ فصيح..[1] إلى آخره.

از اين عبارات عديده، فضل و جلالت ابن عبدربه ظاهر است، و واضح كه او عالم كثيرالاطلاع و فاضل طويل الباع است، و مشهور است به علم و ادب، و اخبارى علامه بوده، و كتاب او كه "عِقد" است از كتب نافعه مفيده و اسفار ممتّعه است، و تصنيف ابن عبدربه را مردم نوشته‌اند، و او از اكابر علماى اهل‌سنت مثل بقى بن مخلد و ابن وضاح و غير ايشان سماع احاديث كرده.

اما ابوبكر ابن ابى‌شيبه صاحب "مصنف" كه روايت او [را] صاحب "كنزالعمال" و والد **مخاطب** نقل كرده‌اند، پس فضل و جلالت و اعتماد و اعتبار او اشهر از آن است كه بيان كرده آيد كه بخارى و مسلم از مستفيدان جنابش و آخذان روايات خدامش باشند، و اعتماد تمام بر احاديث مرويه او دارند، و آن را در غايت وثوق و اعتماد و نهايت صحت دانسته، در "صحيحين" خود مى‌آرند، چنانچه بر ناظرين "صحيحين" و شروح آن مخفى

---

١. مدينة العلوم:

نیست، و همچنین ابوداود و نسائی و ابن ماجه نیز از خوشه‌چینان خرمن فیض اویند، و اخراج روایات او در "صحاح" خود می‌کنند، ذهبی در "کاشف" گفته:

عبد الله بن محمد بن أبي شيبة ، الحافظ ، أبو بكر العبسي، مولاهم ، الكوفي ، صاحب التصانيف، عن شريك وابن المبارك وهشيم، وعنه خ. م. د. ق[1]. وأبو يعلي والباغندي، قال الفلاس: ما رأيت أحفظ منه، وقال صالح جزرة: هو أحفظ من أدركنا عند المذاكرة[2]، توفي ٢٣٥[3].

و در "تقریب" ابن حجر عسقلانی مذکور است:

عبد الله بن محمد بن أبي شيبة بن إبراهيم بن عثمان ، الواسطي الأصل، أبو بكر بن أبي شيبة الكوفي ، ثقة ، حافظ ، صاحب تصانيف من العاشرة، مات سنة خمس وثلاثين ومائتين[4].

و یافعی در "مرآة الجنان" گفته:

الإمام أحد الأعلام أبو بكر بن أبي شيبة صاحب التصانيف الكبار، قال أبو زرعة: ما رأيت أحفظ منه.

---

١. يعنى: البخاري، ومسلم، وأبو داود، وابن ماجة القزويني.

٢. في المصدر: (المناظرة).

٣. الكاشف ١ / ٥٩٢.

٤. تقريب التهذيب ١ / ٣٢٠.

وقال أبو عبيدة: انتهى علم الحديث إلى أربعة: أبي بكر بن أبي شيبة، وهو أسردهم له، وابن معين، وهو أجمعهم له، وابن المديني، وهو أعلمهم به، وأحمد بن حنبل وهو أفقههم فيه.

وقال نفطويه: لمّا قدم أبو بكر بن أبي شيبة بغداد في أيّام المتوكّل حرزوا[١] مجلسه بثلاثين ألفاً[٢].

و در "فيض القدير شرح جامع صغير" تصنيف مناوى مذكور است:

ابن أبي شيبة ؛ الحافظ ، الثبت ، العديم النظير ، عبد الله بن محمد بن أبي شيبة العبسي الكوفي، صاحب المسند والأحكام والتفسير .. وغيرهما[٣]، سمع من ابن المبارك وابن عيينة وتلك الطبقة، وعنه الشيخان وأبو داود وابن ماجة وخلق.

قال الفلاس: ما رأيت أحفظ منه[٤].

و **مخاطب** در كتاب "بستان المحدّثين" در ذكر "مصنف" ابوبكر بن ابى‌شيبه و بيان حال او گفته:

ابوبكر از اهل كوفه است، و او را سواى اين "مصنف"، "مسندى" است

---

١. في المصدر: (احذروا)، وما هنا أولى.

٢. مرآة الجنان ٢ / ١١٦.

٣. في المصدر: (وغيرها)

٤. فيض القدير شرح الجامع الصغير ١ / ٣٦.

دیگر، و بعضی تصانیف هم دارد، و از شریک بن عبدالله قاضی کوفه و ابوالأحوص و عبدالله بن المبارک و سفیان **<450>** بن عیینه و جریر بن عبدالحمید و اقران آنها استفاده علم حدیث کرده، و از وی ابوزرعه و بخاری و مسلم و ابوداود و ابن ماجه و خلایق بسیار استفاده این علم کرده‌اند، از ائمه این فن است، ابوزرعه رازی گفته که: در زمان ما علم حدیث منتهی شده بود به چهار کس: ابوبکر ابن ابی‌شیبه که در سرد حدیث یکتا بود، و احمد بن حنبل در فقه حدیث و فهم آن مستثنی، و ابن معین در جمع و تکثیر حدیث ممتاز، و علی بن المدینی در علم به مخرج حدیث و علل آن یگانه و بی‌همتا، اما در وقت مذاکره ابوبکر بن ابی‌شیبه احفظ‌ترین همه اهل عصر بود، و در ترتیب و تهذیب کتاب نیز او را از این اقران خود امتیاز تمام حاصل است[۱].

اما عثمان بن ابی‌شیبه که روایت او [را] صاحب کتاب "الاکتفا" نقل کرده، پس او هم مثل برادر خود عبدالله بن ابی‌شیبه که مذکور شد از ثقات اکابر و معتمدین ذوی المفاخر است، بخاری و مسلم و ابوداود و ابن ماجه از خوشه‌چینان و کاسه‌لیسان اویند و بر روایاتش اعتماد و اعتبار تمام دارند، و در "صحاح" خود روایات او اخراج کنند، و به او احتجاج می‌نمایند، و ائمه اهل‌سنت او را به مدایح و مناقب جلیله می‌ستایند، و در "کاشف" مذکور است:

---

۱. (تعریب) بستان المحدّثین: ۷۶ـ۷۷.

عثمان بن أبي شيبة، أبو الحسن العبسي مولاهم الكوفي الحافظ
عن شريك وجرير وأبي الأحوص، وعنه خ. م. د. ق.[١] وابنه
محمد وأبو يعلي والبغوي، مات في محرم ٢٣٩[٢].

وفي حاشية الكاشف ـ بعد لفظة عثمان بن محمد بن ابراهيم بن عثمان بن الواسطي ـ:

أخو أبي بكر بن أبي شيبة والقاسم بن أبي شيبة، قال يحيى:
ثقة، صدوق، ليس فيه شكّ، وقال العجلي: كوفي ثقة، وقال أحمد:
ما علمت إلاّ خيراً وأثنى عليه[٣].

و يافعى در حق او گفته:

الحافظ عثمان بن أبي شيبة العبسي الكوفي، وكان أسنّ من أخيه
أبي بكر، رحل، وطوّف، وصنّف التفسير والمسند، وحضر مجلسه
ثلاثون ألفاً[٤].

اما اسماعيل بن محمود ابوالفدا صاحب كتاب "المختصر فى اخبار البشر" پس از مشاهير علما و فضلاء معتمدين و اكابر مورخين موثقين است، و علاوه بر شرف علم و جلالت و اعتماد، به مرتبۀ سلطنت و امارت هم فائز

---

١. يعنى: البخارى، ومسلم، وأبو داود، وابن ماجة القزويني.
٢. الكاشف ٢ / ١٢.
٣. حاشيه كاشف ذهبى:
٤. مرآة الجنان ٢ / ١٢٢.

بوده، چنانچه در "طبقات فقهای شافعیه" ابوبکر اسدی مذکور است:

إسماعيل بن علي بن محمود بن عمر بن شاهنشاه بن أيّوب بن شاذي، العالم، العلاّمة، المقنّن[1]، المصنّف، السلطان، الملك، المؤيّد، عماد الدين أبو الفدا بن الملك الأفضل نور الدين بن الملك المظفّر تقيّ الدين بن الملك المنصور ناصر الدين بن الملك المظفّر تقيّ الدين الأيّوبي، مولده في جمادي الاولى سنة اثنتين وسبعين ـ بتقديم السين ـ وست مائة، واشتغل في الفنون وتفنّن فيها وصنّف التصانيف المشهورة، منها: التاريخ في ثلاث مجلدات كبيرة، ولي مملكة حماة في سنة عشرين[2] إلى أن توفّي، وكان الملك الناصر يكرمه، ويحترمه، ويعظّمه، وله شعر حسن، وكان جواداً ممدحاً، امتدحه غير واحد.

قال ابن كثير: له فضائل كثيرة في علوم متعددة من الفقه والهيئة.. وغير ذلك، وله مصنّفات عديدة، وكان، **<451>** يحبّ العلماء ويقصدونه لفنون كثيرة، وكان من فضلاء بني أيوب الأعيان منهم، وذكر له الأسنوي في طبقاته ترجمة عظيمة، توفّي في

---

١. في المصدر: (المفنن).

٢. في المصدر: (عشر).

المحرّم سنة اثنتين وثلاثين وسبعمائة[١] عن ستين سنة إلاّ ثلاثة أشهر وأيّاماً، وقال الذهبي: توفّي كهلاً، وهو عجيب ، تصحّف عليه سبعين بـ: تسعين، وتبعه الأسنوي.[٢] انتهى.

و صلاح‌الدين محمد بن شاكر بن احمد الخازن در كتاب "فوات الوفيات" كه ذيل "تاريخ ابن خلّكان" است گفته:

الملك المؤيد إسماعيل بن علي ، الإمام ، الفاضل ، العالم ، السلطان ، الملك ، المؤيد، عماد الدين أبو الفدا بن الأفضل بن المظفّر بن المنصور ، صاحب حماة.

و بعد ذكر سلطنت او گفته:

كان الأمير سيف الدين تنكن...يكتب إليه: يقبّل الأرض بالمقام العالي الشريف المولوي السلطاني الملكي المؤيّد العمادي، وفي العنوان: صاحب حماة، ويكتب إليه السلطان أخوه مجد بن فلادون: أعزّ الله أنصار المقام الشريف العالي السلطان الملكي المؤيدي العمادي بلا مولوي.

وكان الملك المؤيّد فيه مكارم وفضيلة تامّة من فقه وطبّ

---

١ . در [الف] اشتباهاً: (اثنتين وست مائة) آمده است.

٢ . طبقات الشافعية ٢ / ٢٥٦ ـ ٢٥٧ ، مع حذف واختصار في بعض المواضع ، ويحتمل اختلاف نسخة المؤلف مع ما هو مطبوع.

وحكمة .. وغير ذلك، وأجود ما كان يعرفه علم الهيئة لأنه أتقنه، وإن كان قد شارك في سائر العلوم مشاركة جيّدة، وكان محبّاً لأهل العلم مقرّباً لهم[1].

و ابن حجر در "درر كامنه" گفته:

إسماعيل بن علي بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن أيّوب، الملك المؤيد، عماد الدين بن الأفضل بن المظفر بن المنصور تقي الدين الأيّوبي، السلطان عماد الدين، صاحب حماة، ولد سنة بضع وسبعين ـ وبخطّ المؤرخ بحلب سنة اثنتين ـ وامّر بدمشق، فخدم الناصر لمّا كان بالكرك فبالغ، فلمّا عاد إلى السلطنة وعده بسلطنة حماة، ثم سلطنه بعد مدّة يفعل فيها ما يشاء من أقطاع وغيره.

و بعد فاصله يسيره گفته:

وكان جواداً، شجاعاً، عالماً في عدّة فنون، نظم [الحاوي][2] في الفقه، وصنّف تاريخه المشهور، وتقويم البلدان، ونظم الشعر والموشّحات، وفاق في علم الهيئة، واقتنى كتباً نفيسه، ولم يزل على ذلك إلى أن مات في المحرم سنة ۳۳[3] ولم يكمل الستين، ورثاه

---

۱. فوات الوفيات ۱ / ۲۱۴.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (۷۳۳).

ابن نباتة[١] وغيره، ومن شعره ما أنشدنا[٢] أبو البشر ابن الصائغ إجازةً، أنشدنا خليل بن ايبك، أنشدنا جمال الدين ابن نباتة، أنشدنا المقرئ محمود بن حماد، أنشدنا الملك المؤيد لنفسه في وصف فرس:

أحسن به طرفاً أفوت به القضا إن رمته في مطلب أو مهرب
مثل الغزالة ما بدت في مشرق إلاّ بدت أنوارها في المغرب

قال الذهبي: كان محبّاً للفضيلة وأهلها، وله محاسن كثيرة، وله تاريخ علّقت منه أشياء شتّى[٣]، ولا أعرف في أحد من الملوك من المدائح ما لابن نباتة والشهاب محمود .. وغيرهما فيه إلاّ سيف الدولة، وقد مدح الناس غيرهما من الملوك كثيراً لكن اجتمع لهذين من الكثرة والإجادة من الفحول ما لم يتّفق لغيرهما، **<452>** ولمّا بلغ السلطان موته أسف عليه جدّاً وحزن عليه، وقرّر ولده الأفضل محمداً في مكان أبيه، وكان المؤيّد كريماً فاضلاً عارفاً بالفقه والطبّ والفلسفة وله يد طولىٰ في الهيئة ومشاركة في عدّة علوم، وكان يحبّ أهل العلم ويقرّبهم ويؤويهم[٤] إليه ..[٥] إلى آخره.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (بنانه) آمده است.

٢. در [الف] تمام موارد پنج‌گانه اين متن اشتباهاً: (أنشذنا) نوشته شده است.

٣. في المصدر: (انتهى).

٤. در [الف] اشتباهاً: (ويؤيّهم) آمده است.

و ابن شحنه حلبی در کتاب "روض المناظر فی علم الاوائل و الاواخر"[۶] به ترجمه ابوالفدا گفته:

كان عالماً، أديباً، له اليد الطولى في الرياضية والهندسة والهيئة، أخذ ذلك عن الشيخ أثير الدين الأبهري، وامتدحه الشعراء من البلاد، ووفدوا عليه، وأجرى عليهم الجوائز، منهم: الشيخ صفي الدين الحلّي، عبد العزيز بن سرايا.. إلى أن قال: وللشيخ جمال الدين أبي بكر محمد بن محمد بن نباتة المصري كتب مفردة في مدائحه، منها: منتخب الهدية في المدائح المؤيدية، وللسلطان عمادالدين إسماعيل... عدّة مؤلفات في أنواع العلوم وأشعار رائقة، فمن مؤلفاته: نظم الحاوي الصغير ـ وشرحه قاضي القضاة شرف الدين أبو القاسم هبة الله بن الباذري ـ، ومنها: كتاب نوادر العلم في مجلدين، ومنها كتاب الكناس في مجلدين، وكتاب تقويم البلدان، وكتاب الموازين، وكتاب التاريخ، المسمّى بـ: المختصر في أخبار البشر[۷].

اما ابن عبدالبرّ صاحب "استیعاب" پس مشهورتر از آن است که حالش

---

۵. الدرر الكامنة ۱ / ۴۴۱ ـ ۴۴۴.

۶. در [الف] اشتباهاً (والآخر) بود.

۷. [الف] وقايع سنة اثنتين وثلاثين وسبعمائة. [روض المناظر، چهل و یک ورق مانده به آخر کتاب، وقائع سنه ۷۳۲].

بيان كرده آيد، و وثوق و اعتماد او نزد اهل‌سنت ظاهرتر از آن است كه محتاج به اثبات باشد، ابن خلّكان در "وفيات الاعيان" به ترجمهٔ او گفته:

أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البرّ بن عاصم النمري القرطبي، إمام عصره في الحديث والأثر وما يتعلّق بهما، وروى بقرطبة عن أبي القاسم خلف بن القاسم الحافظ وعبدالوارث بن سفيان، وأبي سعيد بن نصر، وأبي محمد بن عبد المؤمن، وأبي عمرو الباجي، وأبي الطلمنكي، وأبي الوليد بن العرضي.. وغيرهم، وكتب إليه من أهل الشرق أبو القاسم السقطي المكي، وعبد الغني بن سعيد الحافظ، وأبو ذرّ الهروي، وأبو محمد بن النحاس المصري.. وغيرهم.

قال القاضي أبو علي بن سكرة: سمعت شيخنا القاضي أبا الوليد يقول: لم يكن بالأندلس مثل أبي عمر بن عبد البرّ في الحديث.

وقال الباجي أيضاً: أبو عمر أحفظ أهل المغرب.

وقال أبو علي الحسين بن أحمد بن محمد الغساني الأندلسي الجياني[1] المقدّم ذكره: إن ابن عبد البرّ شيخنا من أهل قرطبة، بها طلب الفقه وتفقّه، ولزم أبا عمر أحمد بن عبد الملك بن هاشم الفقيه الاشبيلي، وكتب بين يديه، ولزم أبا الوليد ابن العرضي الحافظ،

---

۱. در [الف] خوانا نيست، از مصدر تصحيح شد.

وعنه أخذ كثيراً من علم الأدب والحديث، ودار في طلب العلم وافتتن به، ودأب فيه، وبرع براعة فاق فيها من تقدّمه من رجال أهل الأندلس، وألّف في الموطّأ كتباً مفيدة، منها: كتاب التمهيد لما في الموطّأ من المعاني والأسانيد، ورتّبه على أسماء شيوخ مالك على حروف المعجم، وهو كتاب لم يتقدّمه أحد إلى مثله، وهو سبعون جزءاً، قال أبو محمد بن حزم: لا أعلم في الكلام على فقه الحديث <453> مثله، فكيف أحسن منه! ثم صنع كتاب الاستدراك لمذاهب [علماء][1] الأمصار فيما تضمّنه الموطّأ من معاني الرأي والآثار، شرح فيه الموطّأ على وجهه ونسق أبوابه، وجمع في أسماء الصحابة كتاباً جليلاً سمّاه: كتاب الاستيعاب*.

و سمعانى در "انساب" گفته:

أبو عمر يوسف بن عبد الله بن عبد البرّ النمري الأندلسي القرطبي الحافظ، كان إماماً، فاضلاً، كبيراً، جليل القدر، صنّف التصانيف.. إلى آخره[2].

و خود مخاطب در كتاب "بستان المحدّثين" به اطراء و مدح و ستايش

---

١. الزيادة من المصدر.

* . [ب] وفيات الاعيان ٦ / ٦٤ (طبع مصر). [وفيات الاعيان ٧ / ٦٦ـ٦٧].

٢. الانساب ٤ / ٤٧٢.

ابن عبدالبر پرداخته، من شاء الاطلاع عليه فليرجع إليه[1].

اما ابن قتيبه؛ پس او هم از فضلاى ثقات، و علماى عالى درجات ايشان است، در "مختار مختصر تاريخ بغداد" ـ كه از ابن جزله است ـ مذكور است:

عبد الله بن مسلم بن قتيبة أبو محمد الكاتب الدينوري؛ كان فاضلاً، وهو صاحب التصانيف المشهورة والكتب المعروفة، منها: غريب القرآن، وغريب الحديث، ومشكل القرآن، ومشكل الحديث، وأدب الكاتب، وعيون الأخبار، وكتاب المعارف.. وغير ذلك، توفّي فجأة، وقيل: أكل هريسة ثم صاح صيحة شديدة، ثم أُغمي عليه، ثم اضطرب ساعة، ثم تشهّد، ومات في أول ليلة من رجب سنة ست وسبعين وستين له[2].

و ابن خلّكان در "وفيات الاعيان" مى‌فرمايد:

أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري؛ ـ وقيل المروزي ـ النحوي، اللغوي، صاحب كتاب المعارف، وأدب الكاتب، كان فاضلاً ثقة، سكن بغداد وحدّث بها، عن إسحاق بن راهويه وأبي إسحاق بن راهويه[3]، وأبي إسحاق ابراهيم بن

---

۱. (تعريب) بستان المحدّثين: ۱۰۵.

۲. تاريخ بغداد ۱۰ / ۱٦۸.

۳. لم يرد في المصدر: (وأبي إسحاق بن راهويه) والظاهر أنه من زيادة الناسخ.

سفيان بن سليمان بن أبي بكر بن عبد الرحمن [ابن][1] زياد بن أبيه الزيادي، وأبي حاتم السجستاني .. وتلك الطبقة، روى عنه ابنه أحمد، وابن درستويه الفارسي، وتصانيفه كلّها مفيدة .. إلى آخره*.

الحاصل؛ از این مقام به غایت وضوح و ظهور ثابت گردید که ناقلین این خبر وحشت‌اثر علمای ثقات و محدّثین اثبات اهل‌سنت‌اند، و سنیه هرگز مجال قدح و جرح این علما ندارند که از اعاظم ائمه و افاخم مقتدایان ایشان‌اند و در علوم دینیه اعتماد بر ایشان دارند، و اکابر محققین اهل‌سنت به مدح و ثنای ایشان پرداخته‌اند، پس بی آنکه دست از مذهب تسنن بر دارند، مجال سرتابی از روایات ایشان و جرح و قدح ایشان ندارند.

و از کلام ابن روزبهان قطعاً ثابت است که این خبر موجب قدح و جرح اصحاب است، و به همین جهت بلاریب و شک حکم به رفض ناقل آن ـ کائناً من کان ـ نموده، به عنایت الهی این خبر به نقل جماعت بسیار از علمای

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [ب] وفيات الاعيان ۲ / ۲۰۴ (طبع مصر). [وفيات الاعيان ۳ / ۴۲.

اما اینکه کتاب "الامامة والسیاسة" از ابن قتیبه است، پس مراجعه شود به ابتدای طعن اول از مطاعن عثمان، و کتاب المحسن السبط، تألیف سید محمد مهدی خرسان، صفحه: ۵۷۳ ـ ۵۹۲].

عالی‌مقدار ایشان ثابت شده، و به حدی در صحت و اعتماد رسیده که شاه ولی‌الله ـ والد **مخاطب** ـ با آن همه تعصب شنیع و عناد فظیع، ناچار قائل به صحت آن گردیده، و گفته که: اسناد آن صحیح است بر شرط شیخین، و از غایت بی‌تأملی و نهایت وقاحت، استدلال بر فضیلت شیخین به آن کرده، لهذا در ثبوت قدح و جرح عمر و ابوبکر و دگر اصحاب **<454>** ـبحمدالله تعالی ـ ریب و شبهه باقی نماند، و تأویلات واهیه رکیکه و توجیهات فاسده سخیفه که صاحب "صواقع" و **مخاطب** ذکر کرده‌اند، همه واهی و لغو و باطل و سراسر فاسد و پا در هوا گردید.

و نیز از قول ابن روزبهان صاحب کتاب "[ابطال ال]باطل"[1] ظاهر است که هر کسی که نقل این خبر کند پس او اراده ابداء قدح و طعن بر اصحاب دارد، و از این کلام لازم آمد که این همه علمای اعلام و ثقات فخام اهل‌سنت ـ اعنی طبری و واقدی و بلاذری و محمد بن ابی‌شیبة و عثمان بن ابی‌شیبة و ابن عبدالبر صاحب "استیعاب" و سیوطی و ملا علی متقی و والد فاضل **مخاطب** و غیر ایشان ـ همه قدح و جرح ابوبکر و دگر اصحاب می‌خواستند، پس به غایت عجیب است که اهل‌سنت این همه علمای خویش را، با وصف قدح و

---

۱. در اوائل همین طعن به نقل از احقاق الحق: ۲۲۸ ـ ۲۹۹ گذشت که او گفته: وكلّ من نقل هذا الخبر فلا يشكّ أنه رافضيّ متعصّب يريد إبداء القدح والطعن على الأصحاب.

جرحشان در عمر و ابوبکر و دگر اصحاب، از اکابر و اعاظم اهل ایمان می‌دانند، بلکه **مخاطب** پدر خود را ـ که از جمله ناقلین این روایت است و تصحیح آن هم نموده ـ آیة من آیات الله و معجزة من معجزات رسول‌الله صلی الله علیه و آله می‌پندارد[۱]! و شیعه را به سبب قدح و جرح شیخین و دگر اصحاب، فاسق بلکه کافر دانند، و از ایمان و اسلام خارج سازند، ﴿**إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ**﴾[۲]، فاعتبروا یا أُولي‌الألباب.

و مستتر مباد که از جمع این روایات عدیده و اخبار متنوعه چند فائده دیگر بر ارباب بصیرت واضح گردیده:

اول: آنکه از آن به کمال وضوح ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از بیعت ابی‌بکر تخلف کرده بود، و ابا و انکار از آن داشت، لهذا به تخویف و تهدید و قصد احراق بیت اهل‌بیت علیهم السلام پرداختند، و مع‌هذا از آن حضرت صرف تخلف از بیعت ابی‌بکر واقع نشده، بلکه اراده بر هم زدن خلافت ابی‌بکر هم فرموده؛ زیرا که خود **مخاطب** گفته:

اگر مراد از قصد، تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه: من خواهم سوخت، پس وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانهٔ حضرت زهرا علیها السلام را ملجأ و پناه هر صاحب جنایت دانسته حکم حرم مکه

---

۱. مراجعه شود به تحفهٔ اثناعشریه: ۱۸۴.

۲. سورة ص (۳۸): ۵.

معظمه داده، در آنجا جمع می‌شدند، و فتنه و فساد منظور می‌داشتند، و بر هم زدن خلافت خليفه اول به کنکاش‌ها و مشورت‌های فسادانگيز قصد می‌کردند.[1] انتهی.

از اين کلام صراحتاً واضح است که کسانی که عمر تخويف ايشان به احراق کرده، ايشان فتنه و فساد منظور می‌داشتند، و برهم زدن خلافت خليفه اول به مشورت‌های فسادانگيز قصد می‌کردند، حال آنکه از ملاحظه اکثر اين روايات ظاهر است که جناب امير عليه السلام هم در جملهٔ اين زمره که عمر تخويف و ترهيب ايشان کرده، داخل بود، چنانچه از روايت ابن ابی‌شيبه که سيوطی و متقی و ولی‌الله نقل کرده‌اند، و از روايت "استيعاب" و غير آن صراحتاً پيداست، چه در اول آن مذکور است: (كان علي [عليه السلام] والزبير يدخلان على فاطمة [عليها السلام]..) إلى آخره.

و در آخر آن مسطور که عمر گفت: (إن اجتمع هؤلاء النفر عندك..) إلى آخره.

و ظاهر است که مشار اليهم به (هؤلاء النفر) همين کسان‌اند که راوی در صدر روايت ذکر ايشان کرده.

و از عبارت کتاب "المختصر" هم واضح است که: عمر ترهيب جناب امير عليه السلام به احراق کرده، وقس على هذا غيرها من الروايات.

---

۱. در اول همين طعن از تحفهٔ اثناعشريه: ۲۹۲ گذشت.

بالجمله ؛ جناب امیر علیه السلام از این زمره بوده، بلکه رأس و رئیس ایشان، پس ثابت شد که جناب امیر علیه السلام ابوبکر را خلیفهٔ بر حق نمی‌دانست، **<455>** بلکه او را غاصب و ظالم می‌دانست، و در نقض خلافت او و افساد و بر هم زدن آن مشورت‌ها می‌فرمود، و انهدام اساس این خلافت جائره می‌خواست، و عصمت جناب امیر علیه السلام سابقاً به کمال وضوح ثابت گردیده[۱]، و والد **مخاطب** هم به آن اعتراف کرده[۲]، پس تجویز ارتکاب خلاف حق، در حق جناب امیر علیه السلام در این باب، کار اهل ایمان نیست، و ملازمت حق با آن جناب به نصوص احادیث کثیره ثابت است، چنانچه بعض آن سابقاً مبیّن شده[۳]، و بعض دیگر در اینجا باید شنید، ولی‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

اما آنکه خلافت مرتضی رضی الله عنه [علیه السلام] منعقد شد، پس از آن جهت که آن حضرت نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی رضی الله عنه [علیه السلام].

أخرج الحاكم ؛ عن أبي ذرّ ، قال: قال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم: «يا علي! من فارقني فقد فارق الله، ومن فارقك ـ يا علي! ـ فقد فارقني».

---

۱. در طعن هشتم ابوبکر از مصادر عدیده گذشت و در طعن هفتم و چهاردهم عمر نیز خواهد آمد.

۲. کلام او از التفهیمات الإلهیة ۲ / ۱۹ در در طعن هشتم ابوبکر گذشت، و در طعن هفتم و چهاردهم عمر نیز خواهد آمد.

۳. مراجعه شود به طعن هشتم ابوبکر.

وأخرج الحاكم؛ عن أُمّ سلمة ـ رضي‌الله عنها ـ: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يقول: «علي مع القرآن، والقرآن مع علي، لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض».

وأخرج الحاكم؛ عن علي [عليه‌السلام]، قال: «قال رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم: «رحم الله علياً، اللهم أدر الحقّ معه حيث دار».[1] انتهى.

ولله الحمد كه از ملاحظه اين احاديث شريفه به كمال وضوح ظاهر گرديد كه: جناب امير عليه‌السلام در تخلف از بيعت ابى‌بكر، و باطل دانستن خلافت او، و اراده بر هم زدن آن، و مشورت در اين باب، بر حق و صواب بود، و ابوبكر و اتباع او ـ كه مفارقت آن جناب كردند ـ بر باطل محض و مفارق خدا و رسول او صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند.

و عجب است از ولى‌الله كه با وصفى كه در "تفهيمات" به عصمت جناب امير عليه‌السلام، و بودن جميع افعال آن جناب عين حق و صواب قائل گرديده، بلكه حق را ضوء افعال آن جناب دانسته[2]، و در "ازالة الخفا" چنانچه مى‌بينى به عدم مفارقت حق از آن جناب در جميع احوال ـ وإلاّ لما صحّ استدلاله، لاشتراط كلية الكبرى في الاستنتاج ـ قائل شده، و اين احاديث عديده ناصّه بر عدم مفارقت حق از آن جناب [را] نقل كرده و اعتماد بر آن نموده، باز تخلف آن جناب را از بيعت ابى‌بكر بر حق نمى‌داند، بلكه از غايت وقاحت،

---

١. ازالة الخفاء ٢ / ٢٧٩.

٢. كلام او از التفهيمات الإلهية ٢ / ١٩ در طعن هشتم ابوبكر ذكر شد.

این تهدید و ترهیب عمر را به احراق بیت بر آن حضرت و اکراه و اجبار بر بیعت ابی‌بکر، عین حق می‌پندارد، و چنین شنیعه را که از افضح فضائح شیخین است، از مناقب ایشان می‌شمارد.

و احادیث دالّه بر ملازمت حق با جناب امیر علیه السلام بسیار از بسیار است، و نبذی از آن میرزا محمد بدخشانی[۱] ـ که قریب شانزده هفده حدیث باشد ـ در "مفتاح النجا" آورده[۲]، و خود **مخاطب** هم در باب الامامة استدلال را به

---

۱. در اول نسخه "مفتاح النجاء في مناقب آل العباء" آستان قدس آمده است:

شاه عبدالعزیز دهلوی صاحب "تحفه" در فتاوای خویش در جواب سؤال سائل که از اطلاق لفظ (مرتضی) در القاب جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام استفسار کرده گفته:

و میرزا محمد بن معتمد خان حارثی مورخ مشهور این شهر دو رساله فضائل خلفا و فضائل اهل بیت [علیهم السلام] ـ که این هر دو رساله از عمده تصانیف اویند ـ تلقیب ایشان به (مرتضی) نیز ذکر نموده، اما آن وقت فقیر را یاد نیست که به کدام حدیث در این باب تمسک کرده.

نقل کرده شد از فتاوای عبدالعزیز ـ صفحه: ۱۵۸ ـ نسخه عبدالحی خزنگی محلی.

۲. قال البدخشي في الباب الثالث من كتابه مفتاح النجاء:

الفصل الثامن عشر في قول النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم الحق معه.

أخرج الترمذي؛ عن علي عليه السلام [كذا]، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «رحم الله علياً، اللهم أدر الحق معه حيث دار».

. . . .

وأخرج أبو يعلي، والضياء، عن أبي سعيد...: أنّ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: «الحق مع ذا، الحق مع ذا»، يعني علياً [عليه السلام].

وأخرج ابن مردويه؛ عن عائشة ...: أنّ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: «الحق مع علي، يزول معه حيث مازال».

وفي رواية أُخرى عنها: «علي مع الحق والحق معه».

وأخرج الطبراني - في الكبير -؛ عن كعب بن عجرة... قال: قال رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم: «تكون بين الناس فرقة واختلاف، فيكون هذا وأصحابه على الحق». يعني علياً [عليه السلام].

وأخرج أبو نعيم؛ عن أبي ليلى الغفاري، عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، قال: «سيكون من بعدي فتنة، فإذا كان ذلك فالزموا علي بن أبي طالب، فإنّه الفاروق بين الحق والباطل».

وأخرج ابن مردويه؛ عن عائشة... أنها لمّا عقر جملها، ودخلت داراً بالبصرة، فقال لها أخوها محمد: أُنشدك الله! أتذكرين يوم حدّثتني عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أنّه قال: «الحق لن يزال مع علي، وعلي مع الحق، لن يختلفا ولن يتفرقا؟!». قالت: نعم.

وأخرج عن أبي موسى الأشعري؛ قال: أشهد أنّ الحق مع علي، ولكن مالت الدنيا بأهلها، ولقد سمعت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقول له: «يا علي! أنت مع الحق، والحق بعدي معك».

وأخرج عن أُم سلمة رضي الله عنها؛ قالت: كان علي عليه السلام على الحق، من اتبعه اتبع الحق، ومن تركه ترك الحق، عهداً معهوداً قبل يومه هذا.

. . . .

⬅ وأخرج عن شهر بن حوشب؛ قال: كنت عند أُم سلمة رضي الله عنها فسلّم رجل، فقيل: من أنت؟ قال: أنا ثابت مولى أبي ذر، قالت: مرحباً بأبي ثابت، ادخل، فدخل، فرحّبت به، وقالت: أين طار قلبك حين طارت القلوب مطائرها؟! قال: مع علي بن أبي طالب [عليه السلام] قالت: وُفقتَ، والذي نفس أُم سلمة بيده لسمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: «علي مع القرآن والقرآن مع علي، لن يفترقا حتّى يردا على الحوض»، ولقد بعثت ابني عمر وابن أخي عبد الله بن أبي أُمية وأمرتهما أن يقاتلا مع علي [عليه السلام] من قاتله. ولولا أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أمرنا أن نقرّ في خجالنا وفي بيوتنا لخرجت حتّى أقف في صف علي [عليه السلام].

وأخرج عن علي عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «يا علي! إن الحق معك، والحق على لسانك، وفي قلبك، وبين عينيك».

وأخرج عن عبيد الله بن عبد الله الكندي؛ قال: حجّ معاوية، فأتى المدينة وأصحاب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم متوافرون، فجلس في حلقة بين عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر فضرب بيده على فخذ ابن عباس، ثم قال: أما كنت أحقّ وأولى بالأمر من ابن عمّك؟ قال ابن عباس: وبِمَ؟ قال: لأني ابن عم الخليفة المقتول ظلماً. قال: هذا - يعني ابن عمر - أولى بالأمر منك؛ لأنّ أبا هذا قُتل ابن عمك! قال: فانصاع عن ابن عباس وأقبل على سعد قال: وأنت - يا سعد! - الذي لم تعرف حقّنا من باطل غيرنا فتكون معنا أو علينا؟ قال سعد: إني لمّا رأيت الظلمة قد غشيت الأرض قلت لبعيري: هخ.. فأنختُه حتّى إذا اسفرتْ مشيتُ. قال: والله لقد قرأت المصحف يوماً بين الدفتين ما وجدت فيه: هخ! فقال: أمّا إذا أبيت فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول لعلي: أنت مع الحق والحق معك. قال: لتجيئني بمن ⬅

. . . .

⬅ سمعه معك أو لأفعلنّ. قال: أُم سلمة رضي الله عنها. قال: فقام وقاموا معه حتّى دخل علي أُم سلمة، قال: فبدأ معاوية فتكلّم، فقال: يا أُمّ المؤمنين! إنّ الكذّابة قد كثرت على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بعده، فلا يزال قائل يقول: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ما لم يقل، وإن سعداً روى حديثاً زعم أنّكِ سمعتيه معه! قالت: ما هو؟ قال: زعم أنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال لعلي: «أنت مع الحق والحق معك». قال [قالت]: صدق، في بيتي قاله. فأقبل على سعد، وقال: الآن ألزم [خ. ل: ألوم] ما كنت عندي، والله لو سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مازلت خادماً لعلي حتّى أموت.

أخرج الطبراني ـ في الأوسط والصغير ـ؛ عن أم سلمة رضي الله عنها، قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: «علي مع القرآن والقرآن مع علي، لا يفترقان حتّى يردا على الحوض».

وأخرج ابن مردويه؛ عن عائشة...: أنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال: «الحق مع علي وعلي مع الحق، لن يفترقا حتّى يردا على الحوض».

وأخرج الديلمي؛ عن عمار بن ياسر، وأبي أيوب...: أنّ النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم قال لعمار: «يا عمار! إن رأيت علياً قد سلك وادياً وسلك الناس وادياً غيره فاسلك مع علي ودع الناس، إنّه [لن] يدلّك على ردى ولن يخرجك من الهدى..».

وأخرج الحاكم؛ عن أبي ذر ﷺ، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «من أطاعني فقد أطاع الله عزّ وجلّ، ومن عصاني فقد عصى الله، ومن أطاع علياً فقد أطاعني، ومن عصى علياً فقد عصاني».

وأخرج الطبراني ـ في الكبير ـ؛ عن ابن عمر... قال: قال رسول الله صلى الله عليه ⬅

حديث: «اللهم أدر الحقّ معه حيث دار» بر صحت خلافت ابوبكر و عمر به اين وجه كه: جناب اميرعليه‌السلام با ايشان بوده، و مبايعت و متابعت ايشان كرده، به غايت متين و استوار گفته[1]، ليكن عجب است كه به اقتداى والد متعصب خود در اينجا كلام خويش را فراموش كرده، و مفارقت جناب اميرعليه‌السلام را از شيخين باطل دانسته، و تهديد و ترهيب عمر را عين حق و صواب گمان نموده.

سبحان الله! ماجرايى عجيب است كه همين حديث را به گمان اينكه مفيد ايشان خواهد بود، حجت و دليل گردانند و به غايت ابتهاج ذكر كنند، و هرگاه از همين حديث انهدام بنيان مذهب ايشان لازم آيد **<456>** آن را پس پشت اندازند، و هرگز آن را پيش نظر ننهند، و به صراحت تمام تخطئه جناب اميرعليه‌السلام نمايند، بلكه آن حضرت را ـ معاذ الله ـ لايق تخويف و ترهيب، بلكه احراق دانند، و امور شنيعه ـ كه ادنى مسلمى تخيل آن نتواند كرد ـ به آن جنابعليه‌السلام نسبت دهند، و كلمات كفر و سوء ادب و نهايت تهجين و توهين در حق آن جناب بر زبان رانند، كما لا يخفى على من تأمّل في كلام *المخاطب* المكابر بعد ملاحظة الروايات السابقة المنقولة عن علمائهم الأكابر.

[و آله] وسلم: «من فارق علياً فارقني ومن فارقني فقد فارق الله».

وفي رواية الحاكم، عن أبي ذررضي‌الله‌عنه مرفوعاً بلفظ: «من فارقك ـ يا علي! ـ فقد فارقني، ومن فارقني فقد فارق الله». (مفتاح النجاء في مناقب آل العباء، ورق: ٥٠ ـ ٥٢).

١. تحفهٔ اثناعشريه: ٢١٧.

و ولی‌الله در عبارت "ازالة الخفا" غایت حزم به کار برده که برای تخدیع عوام کالانعام که قدرت بر فهم عبارت عربی ندارند، فقط همین قدر ذکر کرده که: زبیر و جمعی از بنی‌هاشم در خانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام جمع شده، در باب نقض خلافت ابوبکر مشورت‌ها به کار می‌بردند، و نام جناب امیر عليه السلام را در این جماعت ذکر نکرده تا عوام درنیابند[1] که جناب امیر عليه السلام نقض خلافت ابوبکر می‌خواست، و به این جهت به بطلان خلافت ابوبکر پی نبرند، لیکن از این تخدیع چه سود که روایتی که خودش آورده در آن نام جناب امیر عليه السلام به صراحت تمام مذکور است، و از آن به کمال وضوح ظاهر است که: آن جناب هم از خلافت ابوبکر کاره بود و از بیعت او تخلف فرموده بود، هرگاه به اعتراف خودش زبیر و جمعی از بنی‌هاشم جمع شده، در باب نقض خلافت ابوبکر مشورت می‌کردند، و این هم از روایات ظاهر که: جناب امیر عليه السلام هم از این جماعت بوده، بلکه آن جناب رئیس ایشان بوده، چه خانه، خانهٔ آن جناب بود، محال است که بدون رضای آن جناب این مردم جمع شوند و مشورت‌ها خلاف مرضی آن جناب نمایند.

و نیز از روایات واضح است که زبیر و جناب امیر عليه السلام مشورت در امر خود با حضرت فاطمه عليها السلام می‌نمودند، و مشورت زبیر به اعتراف خود ولی‌الله و ***مخاطب*** دربارهٔ نقض خلافت ابی‌بکر بود، پس همچنین مشورت جناب

---

١. در [الف] (نه دریابند) آمده است که اصلاح شد.

امیر علیه السلام در این باب باشد، و نیز چون از مشورت کردن زبیر با حضرت فاطمه علیها السلام، رضای آن حضرت به این مشورت ثابت شد، رضای جناب امیر علیه السلام هم به آن ثابت خواهد شد لعدم القائل بالفرق، واستحالة مخالفة فاطمة أمير المؤمنين عليهما السلام.

و با این همه هرگاه ثابت شد که زبیر و جمعی از بنی‌هاشم نقض خلافت ابوبکر می‌خواستند، و در این باب مشورت‌ها می‌کردند و اهتمام داشتند، پس از التزام دو امر اهل‌سنت را چاره نیست که یا به فسق و ضلال زبیر ـ که از عشره مبشره است ـ و همچنین به هلاک و خسران جماعت بنی‌هاشم ـ که ایشان هم نزد اهل‌سنت داخل اهل‌بیت واجب الاتباع و صحابهٔ عدول بودند ـ قائل شوند، و این معنا موجب بطلان مذهب ایشان که مبنی بر عدالت و جلالت و ایمان جمیع صحابه است خواهد گردید، و بطلان تقریرات لاطائلهٔ ایشان در مدح و منقبت صحابه و احتجاج و استدلال به افعال و اقوال ایشان، و ظهور کذب و افترای احادیث بسیار در حق صحابه واضح خواهد شد، و هم سخافت ادعای ایشان درباره ولای کل اهل‌بیت ظاهر خواهد شد؛ و یا به بطلان خلافت ابی‌بکر قائل شوند، و دست از خرافات لاطائل بردارند.

عاقل منصف را لازم است که در کلمات و مقالات **مخاطب** که در باب امامت در حق صحابه گفته، و همچنین آنچه در حق ایشان در همین باب مطاعن **<457>** در مابعد خواهد گفت، به نظر امعان ملاحظه کند که چه قسم به اهتمام تمام استحالهٔ صدور امور شنیعه از صحابه ثابت کرده تا آنکه صدور

حطم مورچه را هم از ایشان ممتنع دانسته، و بر اهل‌حق به جهت نسبت امور شنیعه به ایشان کمال طعن و تشنیع کرده، و عقل ایشان را کمتر از عقل مورچه پنداشته[1]، آیا بعد این همه تقریرات و تمهیدات، امکانی هست که زبیر و بنی‌هاشم را در مشورت‌های نقض خلافت ابی‌بکر بر باطل دانند؟ و تضلیل و تسفیه ایشان کنند؟

دوم: آنکه از عبارت کتاب "المختصر" تصنیف ابوالفدا ظاهر و پیداست که عتبة بن ابی‌لهب این اشعار گفته: ما كنت أحسب.. إلى آخره

و از این اشعار بلاغت‌شعار به کمال وضوح آشکار است که جناب امیر عليه السلام اولی و احق به خلافت بود، و خلافت ـ با وجود آن جناب ـ دیگری را نمی‌رسید، و ابوبکر در اخذ آن ظالم و ستمکار بود، و جناب امیر عليه السلام از تمامی اصحاب افضل است، و چون صحابه کلّهم نزد اهل‌سنت عدول‌اند، و لایق اقتدا و هادی و مهتدی ـ كما يظهر من حديث: أصحابي كالنجوم.. إلى آخره ـ بطلان خلافت ابی‌بکر و تعیّن خلافت برای جناب امیر عليه السلام ـ چنانچه اعتقاد باسداد اهل‌حق است ـ در نهایت ظهور واضح شد، ولله الحمد على ذلك.

و نیز از این اشعار اسبقیت اسلام جناب امیر عليه السلام و اعلمیت آن جناب از

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۹۳.

تمام صحابه به غایت قصوی ظاهر است، پس ادعای متعصبین معاندین ـ که: ابوبکر سابق بود بر جناب امیر علیه السلام در اسلام، و نیز ابوبکر بلکه عمر هم اعلم بودند از آن جناب!! ـ کذب محض و دروغ بی‌فروغ است.

و بیضاوی* ـ که از اعاظم مفسرین معتبرین اهل‌سنت است ـ در "تفسیر" خود تصریح کرده به اینکه قائل شعر: أليس أول من صلّى.. إلى آخره حسّان بن ثابت است.

و جمع در کلام صاحب "المختصر" و بیضاوی ممکن است به اینطور که این اشعار را حسّان بن ثابت انشا کرده باشد، و عتبه خوانده باشد، وهذه عبارة البيضاوي في تفسير قوله تعالى: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا..﴾[1] إلى آخر الآية:

---

*. [الف] در "مفتاح كنز الدراية" در حال بیضاوی مذکور است:

هو الإمام المحقّق، الحجّة، أبو الخير عبد الله بن عمر بن محمد بن علي، قاضي القضاة، ناصر الدين البيضاوي الشافعي، كان إماماً، علاّمة، مبرّزاً، نظّاراً، صالحاً، متعبداً، زاهداً، عارفاً بالفقه والتفسير والأصلين والعربية والمنطق.. إلى أن قال ـ بعد ذكر حكاية دخوله بتبريز نقلاً عن طبقات السبكي ـ: صنّف التصانيف المفيدة كالطوالع، قال الحافظ ابن حجر المكي: وهو أجلّ مختصر في علم الكلام، والمصباح مختصره، والمنهاج في أُصول الفقه، وتفسيره الذي اختصر فيه الكشّاف، وشرح المصابيح، وشرح المطالع في المنطق، وشرح كافية ابن الحاجب، وشرح التنبيه في الفقه أربع مجلدات، والغاية القصوى فيه أيضاً.. وغير ذلك. (۱۲). [مفتاح كنز الدراية:].

۱. البقرة (۲): ۳۴.

أمرهم* بالسجود تذلّلاً لما زادا[١] فيه من عظيم قدرته وباهر آياته، وشكراً لما أنعم عليهم بوساطته، فاللام فيه كاللام في قول حسان:

أليس أول من صلّى لقبلتكم
وأعرف الناس بالقرآن والسنن[٢]

و ملا عصام** در "حاشيه تفسير بيضاوى" گفته:

قوله: (أليس أول من صلّى لقبلتكم)..

قاله في شأن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام [عليه السلام] مدّعياً أن الخلافة حقّه، وأوّله: (ما كنت أعلم) .. أي أعرف ، (أنّ الأمر منصرف) يعني الخلافة (عن هاشم، ثمّ منها عن أبي حسن) يعني

---

* . [الف] هذه الكلمة جواب (لمّا) السابقة عليها في العبارة المتروكة اختصاراً. (١٢).

١ . في المصدر: (رأوا).

٢ . تفسير بيضاوى ١ / ٢٩٣.

** . [الف] صاحب "كشف الظنون" در ذكر حواشى "تفسير بيضاوى" گفته:

وحاشية الفاضل المحقّق عصام الدين إبراهيم بن محمد بن عمر المعروف بـ: شاه [محمدبن عربشاه] الاسفرايني المتوفّى سنة ثلاث وأربعين وتسع مائة، وهي مشحونة بالتصرفات الفائقة [اللائقة] والتحقيقات اللائقة من أول القرآن إلى آخر الأعراف، ومن أول سورة النبأ إلى آخر القرآن، أهداها إلى السلطان سليمان. (١٢). [كشف الظنون ١ / ١٩٠].

ثم أبعد من ذلك أن ينصرف من هذه القبيلة عن أبي الحسن ـ كنية علي ﷺ [ﷺ] ـ.

ما(۱) فيه ما فيهم من كلّ صالحة

وليس في كلّهم ما فيه من حسن

يعني أُريد بأبي الحسن ما(۲) فيه ما في الأصحاب أو في [بني] هاشم من كلّ خصلة صالحة ، وليس في كلّهم ما فيه من خلق حسن، (أليس أول من صلّى لقبلتكم) .. أي أول المسلمين ، (وأعرف الناس بالقرآن والسنن) ، فاللام في (لقبلتكم) بمعنى الجانب.* انتهى.

و از اين عبارت ملا عصام ظاهر است كه او معترف است به اينكه اين اشعار دلالت دارد بر آنكه: حسان بن ثابت ادعا **<458>** كرده كه خلافت حق جناب امير ﷺ بوده، پس بلاشبهه ابوبكر نزد حسان غاصب و ظالم و مبطل و غير محق باشد.

و ديگر علماى اهل‌سنت هم اين اشعار [را] نقل كرده‌اند، و به بعض ديگر

---

۱. في المصدر: (من).

۲. في المصدر: (من).

*. [الف] قوبل على أصل حاشية عصام. (۱۲). [حاشيه تفسير بيضاوى، ورق: ۷۴ ـ ۷۵].

صحابه منسوب ساخته، در كتاب "التقئيد والإيضاح لما أُطلق وأُغلق من كتاب ابن الصلاح"* در مقام اثبات اسبقيت اسلام جناب امير عليه السلام مذكور است:

وأنشد أبو عبد الله المرزباني لخزيمة ابن ثابت:

ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً

عن هاشم ثم منها عن أبي حسن[1]

---

*. [الف] در "كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون" در حرف العين، در ذكر "كتاب علوم الحديث" ابن صلاح مذكور است:

وشرح الشيخ الإمام أبو الفضل عبد الرحيم الحسن العراقي، أوّله: الحمد لله الذي ألهم إيضاح ما أبهم.. سمّاه: التقئيد والإيضاح لما أُطلق وأُغلق من كتاب ابن الصلاح.

قال: فإن أحسن ما صنّف أهل الحديث في معرفة اصطلاحه كتاب علوم الحديث لابن الصلاح، جمع فيه غرر الفوائد فأوعى ودعى له زمر الشوارد، فأجابت طوعاً .. إلاّ أن فيه غير موضع قد خولف فيه، وأماكن أُخر تحتاج إلى تقييدهم [تقييد] وتنبيه، فأردت أن أجمع عليه نكت تقئيد مطلقه [نكتاً عليه تقيّد مطلقه]، وتفتح مغلقه، [ورداً على إيراد ما أُورد عليه] وقد كان الشيخ علاء الدين مغلطاي أقفني [أوقفني] على شيء جمعه عليه، سمّاه: إصلاح ابن الصلاح، وأيضاً قد اختصره جماعة وتعقّبوه في مواضع منه، فحيث كان الاعتراض عليه غير صحيح، ذكرته بالصيغة: (اعترض)، وسمّيته: التقئيد والإيضاح لما أُطلق وأُغلق من كتاب ابن الصلاح، فذكره بالقول، وفرغ من تبييضه يوم الأحد الحادي والعشرين من ذي القعدة سنة ٧٩٦. انتهى باختصار نقلاًمن نسخة لاينتهي إلى حدّ [لا يقرأ] [كشف الظنون ٢ / ١١٦٢ ـ ١١٦٣].

١. في المصدر: (أبي الحسن).

أليس أول من صلّى لقبلتهم
وأعلم الناس بالقرآن والسنن*

و در "اصابه" مذكور است:

قال المرزباني: قتل ـ أي خزيمة بن ثابت ـ مع علي [عليه السلام] بالصفّين، وهو القائل ـ شعر ـ:

إذا نحن بايعنا علياً فحسبنا
أبو حسن ممّا نخاف من الفتن
وفيه الذي فيهم من الخير كلّه
وما فيهم بعض الذي فيه من حسن

وقال ابن سعد: شهد بدراً وقتل بصفّين(۱).

و ابن عبدالبر در كتاب "استيعاب" در ذكر مدايح جناب امير عليه السلام گفته:

وقال الفضل بن عباس بن عتبة بن أبي لهب:

ما كنت أحسب أن الأمر منصرف
عن هاشم ثم منها عن أبي حسن(۲)

---

*. [الف] در نوع تاسع وثلاثون، نسخهٔ تقئيد و الايضاح نزد حقير موجود است. [التقييد والإيضاح ۱ / ۳۰۹].

۱. الاصابة ۲ / ۲۴۰.

۲. في المصدر: (أبي الحسن).

ألیس أول من صلّی لقبلته[۱]
وأعلم الناس بالقرآن والسنن[۲]
فيه[۳] ما فيهم لا يمترون[۴] به
وليس في القوم ما فيه من الحسن*

و از اینجا معلوم شد که خزیمة [بن] ثابت و فضل بن عباس هم خلافت را حق جناب امیر علیه السلام می‌دانستند، و ابوبکر نزد ایشان ظالم و غاصب و مبطل بوده.

سوم: آنکه از این روایات به کمال وضوح ظاهر است که بیعت جناب امیر علیه السلام با ابی‌بکر، و همچنین بیعت زبیر و عباس و دیگر صحابه ـ که اسمایشان در عبارت کتاب "المختصر" اسماعیل بن علی مذکور است[۵] ـ از

---

۱. في المصدر: (لقبلتكم).

۲. في المصدر: (وزاد أبو الفتح:
وآخر الناس عهداً بالنبيّ ومن جبريل عون له في الغسل والكفن).

۳. في المصدر: (من فيه).

۴. في المصدر: (لا تمترون).

*. [الف] ترجمه على بن ابى‌طالب [علیه السلام]، ونسخه استیعاب در کتب‌خانهٔ جناب مصنف طاب ثراه موجود است. [الاستيعاب ۳ / ۱۱۳۳ وراجع: شرح ابن أبي الحديد ۶ / ۲۱، تفسير الرازي ۲ / ۲۱۲ و ۱۸ / ۲۱۲، تفسير أبي السعود ۱ / ۸۷، تفسير الآلوسي ۱ / ۲۲۹ و ۱۳ / ۵۸ و ۱۴ / ۴۵، المناقب للخوارزمي: ۴۰].

۵. اشاره است به کتاب "المختصر في أخبار البشر" تأليف ابوالفدا اسماعيل بن

راه اکراه و اجبار، و ناشی از خوف و اضطرار بوده؛ زیرا که عمر بن الخطاب هرگاه اینها را تخویف و تهدید به احراق بیت بر ایشان کرد، و قسم بر آن یاد نمود، لهذا به خوف و بیم، بیعت ابوبکر نمودند، نه آنکه از راه رضا و اختیار بیعت او کردند، پس اجماع بر بیعت ابی‌بکر بر هم خورد، و دلیلی برای حقیت خلافتش در دست ایشان نماند که چیزی که در آن این جماعت از اکابر و اعاظم اصحاب داخل نباشند، و جناب امیر علیه السلام هم شریک آن نباشد، چگونه ادعای اجماع بر آن تواند نمود؟! و چنین اجماعی که عین خلاف و شقاق است، چگونه لیاقت حجیت دارد؟!

چهارم: آنکه از این روایات ظاهر است که ابوبکر هم شریک عمر در اجبار و اکراه این صحابه و جناب امیر علیه السلام بر بیعت خود بود، و ایذا و استخفاف و اهانت اهل‌بیت علیهم السلام، و ارهاب و تخویف ایشان به امر و رضای او واقع شده، و از اینجاست که جناب علامه حلی این قصه را از مطاعن عمر و ابوبکر هر دو[1] شمرده[2].

پنجم: آنکه از روایات کتاب "المختصر" به غایت وضوح ظاهر است که: ابوبکر هرگاه عمر را برای آوردن جناب امیر علیه السلام، و اتباع آن حضرت از بیت

⬅ علی، عبارت آن در اوائل همین طعن از المختصر ۱ / ۲۱۹ گذشت.

۱. در [الف] (هر دو) تکرار شده است.

۲. نهج الحق: ۲۷۱ (مطاعن ابوبکر) و صفحه: ۲۷۵ (مطاعن عمر).

حضرت فاطمه عليها السلام فرستاد اين هم بر زبان آورد <459> كه:

اگر اين جماعت اباكنند ـ يعنى از آمدن براى بيعتِ ميشومهٔ او انكار نمايند ـ مقاتله با ايشان كن.

و ظاهر است كه عمر هم انكارى بر آن نكرد، و به سمع قبول آن را شنيد، و اين امر نزد اهل ايمان و ارباب ايقان، برهان قاطع و حجت ساطع بر ردائت و خباثت ونفاق و كفر آن هر دو است كه اول ايشان به كمال طيب خاطر و بهجت و انبساط حكم به قتال نفس رسول و زوج بتول و اتباع آن جناب ـ كه صحابه عدول بودند ـ داد و ثانى به كمال رضا آن را بشنيد، و انكارى بر آن نكرد.

و از اينجا كمال بغض و عداوت و عناد آن هر دو رئيس اهل فتنه و فساد با اهل‌بيت امجاد واضح گرديد، و در كفر و عدم ايمان مبغض و معاند اهل‌بيت [عليهم السلام] هرگز نزد ارباب بصيرت ريبى نيست.

ششم: آنكه مطلوبى كه در صدد اثبات آن بوديم كالشمس في رابعة النهار واضح گرديد، يعنى ظاهر شد كه عمر بن الخطاب به قصد احراق خانهٔ اهل‌بيت مصطفوى صلى الله عليه وآله روانه شده، و هيزم و نار براى آن آورده، و أتباع حمالة الحطب را حامل حطب براى احراق خانهٔ اهل‌بيت نبوى عليهم السلام گردانيده، و هرگاه بر در [خانهٔ] حضرت فاطمه عليها السلام رسيد و آن حضرت متعجبانه پرسيده كه: «اى ابن خطاب! آمده‌اى كه بسوزى خانهٔ ما را؟» از غايت بى‌ادبى پاس و لحاظ آن حضرت نكرده، بى‌محابا گفت كه: آرى براى همين كار

آمده‌ام، و قسم به خدای تعالی یاد کرده به خطاب حضرت فاطمه علیها السلام گفته که: قسم به خدا خانهٔ تو را بر این کسانی که در این خانه می‌آیند، و ابا از بیعت ابی‌بکر کرده‌اند، خواهم سوخت.

و نیز هرگاه حضرت فاطمه علیها السلام به عمر گفت که: «آیا خواهی سوخت تو بر من اولاد مرا؟!» گفت که: قسم به خدا که من اولاد تو را خواهم سوخت، مگر اینکه اینها بیرون آیند و بیعت کنند.

و از روایت بلاذری ظاهر است که هرگاه حضرت فاطمه علیها السلام به عمر گفت که: «آیا تو دروازه من بر من خواهی سوخت؟» عمر گفت: آری[1].

و این همه به وجوه کثیره دلالت بر شقاوت و کفر ونفاق او دارد، چنانچه بر متدین عاقل پوشیده نیست؛ زیرا که:

اولاً: کمال استخفاف و اهانت به جناب امیر علیه السلام کرده؛ زیرا که آن جناب علیه السلام هم از جمله متخلفین از بیعت ابی‌بکر بوده، و به تصریح روایت "کنزالعمال" و "ازالة‌الخفا" و مثل آن، آن جناب در بیت حضرت فاطمه علیها السلام می‌آمد، و مشاوره با آن جناب می‌کرد، و عمر بن الخطاب در حق همین کسان گفته[2] ـ به مخاطبهٔ حضرت فاطمه علیها السلام گفته که ـ: قسم به خدا احبّیت

---

۱. اوائل همین طعن از الشافی ۳ / ۲۴۱ نقل شد، وانظر: أنساب الأشراف ۵۸۶/۱ (چاپ مصر)، ۲ / ۲۶۸ (چاپ بیروت)، مثالب النواصب: ۴۱۹ (الخطّیة)، تلخیص الشافي ۳ / ۷۶، وعنه في بحار الأنوار: ۳۸۸/۲۸.

۲. لفظ: (گفته) زائد است.

تو مانع من از آن نيست که اگر اين نفر نزد تو جمع شوند، امر کنم که دروازه بر ايشان بسوزند. و از اينجاست که در آخر اين روايت مذکور است که: حضرت فاطمه عليهاالسلام به جناب امير عليه‌السلام و زبير هرگاه آمدند گفت که: «عمر نزد من آمده، و قسم به خداى تعالى ياد کرده که: اگر شما عود مى‌کنيد، او هر آئينه اين خانه را بر شما خواهد سوخت». پس به تصريح تمام واضح گرديد که عمر به مشافهه حضرت فاطمه عليهاالسلام تخويف و ترهيب آن جناب به احراق نفس مبارک حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام ـ عياذاًبالله ـ کرده، و هر کسى که در خباثت و شرارت و هلاک و ضلال قائل اين قول تأمل داشته باشد، از اهل ايمان نيست؛ زيرا که وجوب تعظيم و تکريم آن جناب از ضروريات دين، ثابت است، و هلاک و ضلال تارک آن به اجماع و نصوص صريحه متحقق.

و ثانياً: **< 460 >** آنکه عمر به جواب حضرت فاطمه عليهاالسلام ـ هرگاه آن جناب گفت که: «آيا تو اولاد مرا بر من خواهى سوخت؟!» ـ گفته: آرى! قسم به خدا ايشان را خواهم سوخت. و ظاهر است که هر کسى که چنين کلام شقاوت‌نظام در حق حسنين عليهماالسلام ـ که نهايت محبت و عطوفت سرور انام صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق ايشان معلومِ خواص و عوام است ـ گويد، بلاشبهه کافر و ملحد ومنافق و شيطان خبيث است، و هرگز او را از ايمان و اسلام بهره نيست، و بلاريب او عدو خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

و ثالثاً: صراحتاً واضح است که عمر حضرت فاطمه عليهاالسلام را به اين کلمات آزرده، و نهايت رنج و صدمه به آن جناب رسانيده، چه بديهى اولى است ـ تا

آنکه بُله و صبیان هم درمی‌یابند ـ که اگر کسی به آحاد الناس بگوید که: من خانهٔ تو را بر تو خواهم سوخت، و اولاد و شوهر تو را و اتباع او را به آتش خواهم داد، این معنا موجب کمال اهانت و استخفاف و ایذا و هتک حرمت و صدمه و رنج او خواهد بود، و هیچ عاقلی ـ بلکه سفیهی هم ـ در این معنا ریب و شک نمی‌کند، مگر عجب نیست که اهل‌سنت در آن ریب داشته باشند، بلکه قطع و یقین بر خلاف آن به هم رسانیده، لیکن منکر بدیهیات و ضروریات، خود ضحکه عقلا است، و ظاهر است که کسی که حضرت فاطمه علیها السلام را ایذا رساند، و به غایت اهتمام آن جناب را رنجاند، و استخفاف و اهانت آن حضرت نماید او بی‌ایمان و ملحد است؛ که محبت اهل‌بیت علیهم السلام و تعظیم و تکریم ایشان رکن دین و ایمان است.

کابلی در "صواقع" گفته:

يقولون: أي أهل السنة ـ من ترك المودّة في أهل بيت رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فقد خانه، وقد قال تعالى: ﴿لاٰ تَخُونُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ﴾[1]، ومن كره أهل بيته فقد كرهه [صلى الله عليه وآله]، ولقد أجاد من أفاد:

فلا تعدل بأهل البيت خلقاً   فأهل البيت هم أهل السيادة
فبغضهم من الإنسان خسر   حقيقي وحبّهم عبادة

ويوجبون الصلاة عليهم في الصلوات، قال الشيخ الجليل

---

۱. الانفال (۸): ۲۷.

فريد الدين أحمد بن محمد النيسابوري: من آمن بمحمد [صلى الله عليه وآله وسلم] ولم يؤمن بأهل بيته فليس بمؤمن.* انتهى.

از اين عبارت واضح است كه ترک مودت اهل‌بيت رسول [صلى الله عليه وآله وسلم] خيانت در حق آن جناب است، و نيز كراهت اهل بيت عليهم السلام كراهت آن حضرت است، و بغض ايشان خسر[ان] حقيقى است، و ايمان به اهل‌بيت عليهم السلام مثل ايمان به جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم واجب و لازم است، و هر كه به اهل‌بيت عليهم السلام ايمان نياورد او مؤمن نيست، و بديهى اولى است كه ايذاى اهل‌بيت عليهم السلام و تخويف و تهديد ايشان كه از عمر صادر شده بلاشبهه خلاف ايمان به اهل‌بيت عليهم السلام است، و الا لازم آيد كه تخويف و تهديد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله به احراق بيت آن حضرت بر آن جناب و ذريهٔ آن حضرت هم جايز باشد، و غالب كه اهل‌سنت هم اين معنا را خلاف ايمان به جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم دانند، و مرتكب چنين جسارت را تكفير و تضليل نمايند، و خارج از ايمان و اسلام دانند، پس هم چنين عمر هم - به جهت اقدام بر اين تهديد و تخويف اهل‌بيت [عليهم السلام] به احراق - از ايمان خارج باشد.

و قطع نظر از اين همه، نفس تهديد به احراق خانهٔ ملائک‌آشيانهٔ حضرت

---

*. [الف] في المطلب السادس من المقصد السادس. [الصواعق، ورق: ۳۲۹ - ۳۳۰]. چند تا نسخهٔ "صواقع" به دست حقير افتاده، ليكن ظاهراً اصل همه يک نسخه بوده كه در كتب‌خانه جناب آية‌الله في العالمين اعلى‌الله‌مقامه فى أعلى عليين موجود است، مگر يک نسخه كه سواى بعض اجزايش همه مستكتب از نسخهٔ ديگر بود.

فاطمه عليها السلام و جمع اسباب حرق آن مثل هیزم و نار نیز موجب ایذای حضرت فاطمه عليها السلام **<461>** و جناب امیر و حسنین عليهم السلام بوده، بلکه روح نبوی صلى الله عليه وآله را در روضات جنان رنجانیده، و نهایت اَلَم و صدمه به آن جناب رسانیده، آیا بر عاقل متأمل بالقطع ظاهر نیست که: اگر در حالت حیات آن سرور صلى الله عليه وآله عمر هیزم و نار بر در خانهٔ اهل‌بیت اطهار عليهم السلام می‌آورد، و به حضرت فاطمه عليها السلام می‌گفت که: من خانهٔ تو را خواهم سوخت، این معنا موجب نهایت رنج و صدمه و ملال خاطر مبارک آن سرور می‌گردید، فکذا بعد الوفاة؛ چه آن جناب ـ به نص احادیث طرفین ـ بر اعمال امت خود مطلع می‌شود.

سبحان الله! جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله تمام خلق را نهایت تأکید بر تکریم و تعظیم اهل‌بیت [عليهم السلام] فرماید و ایشان را قرین قرآن گرداند، و اتباع ایشان را بر کافه انام واجب نماید، و باز عمر این حضرات[1] را تخویف به احراق خانهٔ ایشان نماید، و استخفاف و اهانتشان کند! و اهل‌سنت در هوای باطل، ایمان خود بازند و به تصویب فعل او ردّ صریح بر خدا و رسول او صلى الله عليه وآله سازند.

و علاوه بر این همه تعظیم نفس خانهٔ مبارک اهل‌بیت مصطفوی صلى الله عليه وآله واجب و لازم و ضروری اسلام است، و بداهتاً واضح است که هیزم و نار برای احراق آن آوردن، و گفتن که: من آن را خواهم سوخت، و قسم بر آن

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (حضرت) آمده است.

یاد کردن، نهایت شنیع و فظیع است، و الا لازم آید که اگر کسی هیزم و نار برای احراق خانهٔ کعبه برد، و باز بگوید که: من خانهٔ کعبه را خواهم سوخت، و قسم بر آن یاد نماید، در ایمان و جلالت و عدالت او اصلاً خللی متطرق نشود.

و وجوب تعظیم و احترام خانهٔ اقدس اهل‌بیت علیهم السلام اگر چه قطعاً ثابت است، لیکن یک روایتی هم در اینجا باید شنید، سیوطی در تفسیر "درّ منثور" گفته:

أخرج ابن مردويه؛ عن أنس بن مالك وبريدة، قال(١): قرأ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم هذه الآية: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾* فقام إليه رجل فقال: أيّ بيوت هذه يا رسول الله؟ [ص] قال: «بيوت الأنبياء»، فقام إليه أبو بكر.

فقال: يا رسول الله [ص]! هذا البيت منها؟ ـ لبيت علي وفاطمة [عليهما السلام] ـ قال: «نعم من أفاضلها».** انتهى.

پس کسی که چنین بیت شریف را که حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله مدح آن کردند، و جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله آن را از افاضل این بیوت که حق تعالی مدحش کرده، گفته بخواهد سوختن، و بگوید که: من آن را خواهم سوخت،

---

١. كذا والظاهر: (قالا).

*. [الف] سورهٔ نور، جزء ۱۸، رکوع ۱۱. [النور (۲۴): ۳۶].

**. [ب] الدرّ المنثور ۵/۵۰ (طبع بیروت).

و اسباب احراق آن جمع کند، و هیزم و آتش به اهتمام تمام بر آن آرد، جزایش جز آن نیست که حق تعالی دهانش به آتش شرربار بسوزد، و جحیم سوزان بر او افروزد.

و عجب‌تر آنکه مخاطب در حواشی مکائد خویش این حدیث از "مجمع‌البیان" مولانای طبرسی نقل نموده، و به آن استدلال بر استحاله رضای ابی‌بکر به احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام کرده، حیث قال:

روي عن أبي‌بكر...: أنه لمّا قرأ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم هذه الآية: ﴿في بُيُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ..﴾ سئل أي البيوت هذه؟

فقال: «بيوت الأنبياء»..

فقام أبو بكر [فقال][1]: يا رسول الله! [ص]! هذا البيت منها؟ ـ لبيت علي وفاطمة [عليهما السلام] ـ قال: «نعم من أفاضلها».

كذا في مجمع البيان للطبرسي، وثبت أن أبا بكر... هو الذي سأل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، وروي عنه ذلك، فالرضاء بإحراق البيت المعهود منه محال عادة. مفتاح*.

---

١. الزيادة من مجمع البيان.

*. [الف] كيد بيست و پنجم. [حاشيه تحفهٔ اثناعشريه: ٨٩، وانظر: مجمع البيان ٢٥٣/٧، شواهد التنزيل ١ / ٥٥٣، تفسير الثعلبي ٧ / ١٠٧، الدرّ المنثور ٥ / ٥٠.. وغيرها].

و در حقيقت به نقل اين حديث و اين <462> استدلال در تفضيح ابوبكر و عمر به غايت قُصوى كوشيده؛ زيرا كه تهديد عمر به احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام و قصد سوختن آن، به جمع اسباب احراق ثابت شده، و رضاى ابوبكر بلكه ارسال او براى اين شنيعه نيز ثابت است، پس متحقق شد كه عمر و ابوبكر هر دو به احراق بيت ذريه طاهره راضى شدند، و بر چنان امرى شنيع ـ كه **مخاطب** آن را مستحيل عادى مى‌داند ـ دل نهادند، و سعى در آن كردند.

و اگر چه نزد اهل‌سنت به ظاهر مستبعد است كه عمر با وصف ادعاى اسلام، ـ بلكه امامت اهل اسلام! ـ سعى در احراق آن خانهٔ فيض‌كاشانه كه خداى تعالى مدح آن كرده، و جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله آن را از افاضل بيوت انبياء عليهم السلام گفته نمايد، و از غايت وقاحت حرف سوختن آن بر زبان آرد، ليكن چون آن بى‌باک در مراتب كفر و نفاق و خبث و شقاق يكتاى آفاق بود، از هيچ امرى مبالات نداشت، و چنين كفريات صريحه را بر زبان مى‌آورد، و سعى در چنين شنايع عظيمه به كار مى‌برد، و ابوبكر هم بر اين حركات عنيف و كلمات سخيف او راضى بود.

ولله الحمد والمنّة كه ثبوت اين امر دافع استبعاد بسيارى از دعاوى اهل حق است كه اهل‌سنت آن را هم محال عادى دانند، و خلفاى ثلاثه مرتكب آن شده‌اند، و خرق عادت در آن كرده، و اگر اهل‌سنت به اين وجه معتقد كرامات و خرق عادات براى شيخين و ثالث ايشان شوند رواست! و اگر به

ارتکاب چنین مستحیلات عادیه ایشان را از اولیای کبار شمارند بجاست!

و غریب‌تر آن است که **مخاطب** در مکائد خویش بعض روایات اهل حق متضمن قصد ابوحنیفه الزام حضرت صادق عليه السلام آورده، و بعد از آن، از جا رفته و تفت شده، و قطعاً و حتماً آن را افترای صریح و بهتان قبیح گفته، و قصد الزام حضرات اهل‌بیت عليهم السلام را به غایت شنیع و قبیح دانسته، استفاده از آن نموده، و این قصد را دلیل عداوت و بغض اهل‌بیت عليهم السلام دانسته، به اثبات محبت مزعومی ابوحنیفه با اهل‌بیت عليهم السلام دفع آن خواسته، چنانچه می‌گوید:

کید هشتاد دوم: آنکه بر بعضی از علمای اهل‌سنت افترا نمایند که ایشان ارادهٔ الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل‌بیت [عليهم السلام] نموده بودند، اما پیش نرفت و خود خفیف و ملزم شد، تا مردم را از آن عالم ـ بلکه جمیع علماء اهل‌سنت ـ تنفر حاصل شود، و اتباع و تلمّذ ایشان را عار دانند، از این جنس است آنچه عیاشی آورده است به اسناد خود که: ابوحنیفه ابوعبدالله [عليه السلام] را گفت که:

کیف تفقّد سلیمان الهدهد من بین الطیر؟

أبو عبد الله گفت: لأن الهدهد یری ما في بطن الأرض کما یری أحدکم الدهن في القارورة.

فنظر أبو حنیفة إلی أصحابه فضحك.

فقال أبو عبد الله [عليه السلام]: ما یضحکك؟

قال: ظفرت بك، قال: الذي یری ما في بطن الأرض کیف

لا يرى الفخّ في التراب حتّى يُؤخذ بعنقه؟

قال أبو عبد الله [عليه السلام]: يا نعمان! أما علمت أنه إذا نزل القدر عمي البصر؟!

و اين افترايى است صريح و بهتانى است قبيح كه در وى هيچ شک و شبهه نيست؛ زيرا كه ابوحنيفه نزد شيعه هم عالم بود، جاهل نبود، و از اهل تمكين < 463 > و وقار بود،، سفله‌وضع و سبک‌گفتار نبود، و اين چشمک[(١)] زدن و بر كبراء و بزرگان گرفت و گير كردن ممكن نيست كه از اهل تمكين به وقوع آيد... إلى أن قال: و ابوحنيفه هميشه به صحبت و خدمت حضرت صادق عليه السلام افتخار مى‌نمود، و كلمهٔ: (لولا السنتان لهلك النعمان) از وى مشهور است، پس چه امكان دارد كه اين قسم داعيه نسبت به جناب ايشان به خاطر ابوحنيفه خطور كند، يا اين كلام از زبان او برآيد؟!*

و نيز بعدِ ذكر روايت طبرسى متضمن ارادهٔ الزام ابوحنيفه امام موسى كاظم عليه السلام را، و تكذيب آن، و نقل روايتى متضمن سؤال ابوحنيفه بعض مسائل از امام موسى كاظم عليه السلام گفته:

و در حقيقت منظور سائل در امثال اين مقام يا تأكيد اعتقاد بزرگى آن خاندان براى خود يا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غير خود مى‌باشد، نه

---

١. در مصدر: (چشمک‌ها).

*. [الف] باب دوم صفحه ١٣٧ (نسخهٔ مطبوعه دهلى). (١٢).

[تحفهٔ اثناعشريه: ۶٨].

قصد افحام و الزام، معاذ الله من ذلك.[۱] انتهی.

از این کلمات تزویرآیات او به کمال وضوح و ظهور پیداست که آنچه از عمر واقع شده به غایت شنیع و قبیح بوده به چند وجه:

اول: آنکه از قول او: (این چشمک‌ها زدن و بر کبراء گرفت و گیر کردن ممکن نیست...) الی آخر. واضح است که بر کبراء گرفت و گیر نمودن از اهل تمکین محال است، و صدور آن از ایشان غیر ممکن، و ظاهر است که هرگاه گرفت و گیر نمودن بر کبراء، دلیل خروج از علماء و اهل تمکین باشد، و موجب دخول در زمرهٔ عوام جاهلین گردد، بلاشبهه تهدید کبراء به احراق بیت ایشان، و اهانت و استخفافشان به کلام خشن و درشت، و تهدید به احراق اولاد کبراء، بلکه خود کبراء ـ که اقبح و اشنع است به مراتب بسیار از گرفت و گیر بر کبراء ـ موجب خروج از علماء و دخول در جهلا و سفها خواهد شد، و چون صدور این امور از آن معدن فتن و شرور، متحقق گشت یقیناً و قطعاً واضح گردید که او از زمرهٔ علما و اهل تمکین خارج بوده، و در جرگهٔ اوباش و جهله و سفلهٔ سبک‌گفتار و عوام ناهنجار داخل.

دوم: آنکه از قول او: (پس چه امکان دارد...) الی آخر. به غایت وضوح ظاهر است که در صدد الزام و افحام حضرات اهل‌بیت علیهم‌السلام آمدن، بلکه

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۷۰.

محض خطور داعيه الزام اين حضرات در خاطر، چنان شنيع و قبيح است كه صدور آن از كسى كه محبت اهل‌بيت عليهم السلام داشته باشد، محال و غير ممكن است.

و همچنين صدور كلام مشتمل بر الزام از محبان و مواليان ناجايز است، و اين امور منافى و مناقض مودّت و محبت و موالات، و دليل صريح بر بغض و عداوت و معادات مى‌باشد.

و هرگاه در صدد الزام اهل‌بيت عليهم السلام آمدن، بلكه محض خطور داعيه الزام ايشان در خاطر ـ فضلاً عن اخطارها بالبال ـ دليل معادات و بغض و موجب نفى محبت و مودت باشد، بلاريب و شبهه تهديد حضرت فاطمه عليها السلام به احراق آستانه آن جناب، بلكه تهديد و ترهيب آن جناب به احراق جناب امير عليه السلام و حسنين عليهما السلام و ديگر مواليان و محبان اين حضرات كه در آن خانه بودند، دليل كمال بغض و معادات عمر با اهل‌بيت عليهم السلام و برهان صريح بر نفى محبت و موالات او با اين حضرات باشد؛ زيرا كه اين تهديد شنيع به مراتب كثيره اشنع از قصد الزام و افحام است، و اخطار داعيه احراق بيت اهل‌بيت مصطفوى صلى الله عليه وآله، بلكه احراق خود ايشان، و بر زبان آوردن اين معنا بلاشبهه اقبح و افضح از خطور داعيه الزام و افحام اهل‌بيت [عليهم السلام] است.

سوم: **<464>** آنكه از كلام اخيرش صراحتاً واضح است كه قصد الزام و افحام اطفال صغار اهل‌بيت به حدى مستقبح است كه ***مخاطب*** به غايت اهتمام، تكذيب و ردّ آن مى‌نمايد، و استعاذه به حق تعالى از آن مى‌كند، و

ظاهر است که قصد احراق بیت اهل‌بیت [علیهم‌السلام] و قصد احراق نفوس قدسیه جناب امیر علیه‌السلام و حسنین علیهما‌السلام، و ترهیب این حضرات به احراق، و مشافهه حضرت فاطمه علیها‌السلام به آن کلام شآمت‌انجام که شنیدی، بلاریب و شبهه اشنع از قصد الزام و افحام حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام است، و لااقل مثل آن است، و هرگاه **مخاطب** ثانی را قبیح و دلیل بغض و عداوت می‌داند، بلاشبهه اول هم شنیع و دلیل بغض و عداوت با اهل‌بیت علیهم‌السلام خواهد بود.

و از این هم عجیب‌تر آن است که اکابر ثقات و فقهاء اهل‌سنت صرف ذکر بنت ابی‌بکر را موجب ضرب شدید و حبس طویل دانند، و کسی را که تقریر بر این ذکر کرده، او را فاسق و فاجر و مجروح و مقدوح و غیر مقبول الفتوی و الشهادة پندارند، و او را مبغوض در راه خدا دارند، چنانچه سیوطی در رساله "إلقام الحجر" می‌گوید:

أفتی أبو المطرف الشعبي في رجل أنكر تحليف امرأة بالليل قال: ولو كانت بنت أبي‌بكر الصديق ما حلفت إلاّ بالنهار، وصوّب قوله بعض المتّسمين بالفقه، فقال أبو المطرف: ذكر هذا لابنة أبي‌بكر... يوجب عليه الضرب الشديد والحبس الطويل، والفقيه الذي صوّب قوله هو أحقّ باسم الفسق من اسم الفقه، فيتقدّم إليه في ذلك ويؤخّر ولا يقبل فتواه ولا شهادته، وهي جرحة تامّة ويبغض في الله. انتهی.

فإذا كان هذا فيمن لم يسبّ ولم يعرّض، بل أقرّ على قول من

عرّض، فما ظنّك بمن عرّض أو صرّح بالسبّ، والغرض من هذا كلّه تقرير[1] أنه فاسق مرتكب لعظيم من الكبائر لا مخلص له إلى العدالة بسبيل.* انتهى.

از اين كلام ابوالمطرف شعبى ـ كه سيوطى آن را پسنديده و اعتماد بر آن نموده ـ به كمال صراحت واضح است كه: قول اين كس ـ كه انكار تحليف زنى به شب كرده بود و گفته كه: آن زن اگر چه بنت ابى‌بكر صديق باشد، ليكن تحليف نكرده مگر به نهار ـ موجب فسق و فجور و سقوط عدالت و باعث ضرب شديد و حبس طويل است؛ حال آنكه نهايت ظاهر است كه در اين كلام هرگز اهانتى و توهينى و تشنيعى و استخفافى به سوى بنت ابى‌بكر به تصريح متوجه نكرده، آرى اينقدر است كه ذكر بنت ابى‌بكر كرده و در حق زنى گفته كه: او اگر چه بنت ابى‌بكر باشد، و اين‌گونه خلاف شأن است كه آن را سيوطى تعريض قرار داده.

و هرگز عاقلى ريب ندارد در اين باب كه قول عمر به خطاب حضرت فاطمه عليها السلام كه: من خانهٔ تو را خواهم سوخت، و نيز گفتن اينكه: خانه را بر اين كسان كه مجتمع مى‌شوند در اين خانه ـ حال آنكه از جمله ايشان است جناب امير عليه السلام ـ خواهم سوخت، و نيز كلام او كه: من اولاد تو را خواهم

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تقريراً) آمده است.

*. [الف و ب] الفصل الثالث، اين رساله در مجموعه رسائل سيوطى، در كتب وقفيه جناب مصنف رحمه الله موجود است. [القام الحجر: ۶۶ ـ ۶۷].

سوخت، و نیز آنچه در جواب سؤال حضرت فاطمه علیها السلام که: «آیا آمده‌ای که خانهٔ مرا بسوزی؟!» گفته: آری ! قسم به خدا خواهیم سوخت، بلاشبهه زیاده‌تر موجب اهانت و استخفاف حضرت فاطمه علیها السلام است؛ زیرا که آنجا غایة الأمر این است که تعریض باشد، و در اینجا **<465>** صراحت است و تصریح، و استخفاف و اهانت قبیح، پس تعجب است که چنین کلام را در حق بنت ابی‌بکر موجب فسق و فجور و ضرب شدید و حبس طویل دانند، حال آنکه به اقرار ایشان محض تعریض است، و نیز به مشافهه بنت ابی‌بکر نبوده، و چنین کلام شنیع را که صریح تخویف و ترهیب و تهدید و ایذا و اهانت و استخفاف است و به مشافهه حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد، موجب هیچ تهجینی و توهینی هم نمی‌پندارند، چه‌جا موجب فسق و فجور و ضرب و حبس انگارند، بلکه این کلام را عین حق و صواب، و مستنبط از دلیل سنت و کتاب، و موافق ارشاد مصطفوی و مطابق احادیث نبوی صلی الله علیه و آله دانند!

و نیز فقیهی را که تصویب آن کلام در حق بنت ابی‌بکر کند فاسق و فاجر گویند وفقه و دین را از او مسلوب نمایند، و این تصویب را جرح تام و قدح مالاکلام [فیه] در حق او دانند، و بغض و معادات او متحتم انگارند، و کسانی را که تصویب کلام عمر کنند، ایشان را فقهای کامل و علمای فاضل و نحاریر محقق و حُذّاق مدقق و کملای متدین و اعلام عارف پندارند!!

وهل ذلك إلاّ محض التعصّب القبيح ، والعناد الصريح ، والعصبية الفاضحة، والجاهلية الواضحة..؟!

و غایت دست و پا زدن اهل‌سنت در جواب این شنیعه فظیعه که از عمر صادر شده آن خواهد بود که ـ العیاذ بالله ـ جناب امیر علیه السلام را به جهت تخلف از بیعت ابی‌بکر، و حضرت فاطمه علیها السلام را بـه سـبب جـمع کـردن مـتخلفینِ از بیعت ابی‌بکر در خانه، مستحق ایـن ایـذا و اهـانت و تـرهیب و تـخویف خواهند گفت.

و بطلان این معنا قطع نظر از دیگر اعتراضات ـ که پاره [ای] از آن در مابعد مذکور شود ـ بنابر تصریحات اکابر علمای اهل‌سنت ـ در غایت ظهور است؛ زیرا که اعاظم اهل‌سنت تصریح کرده‌اند که معنای مودّت آن است که اگر از محبوب جور و جفا و جرم و خطا واقع شود آن را عین وفا داند، پس اگر به فرض محال از اهل‌بیت علیهم السلام در این مقام ـ عیاذاً بالله ـ بر حسب اعتقاد نواصب مبغضین و اشقیای ملحدین، جرمی و خطایی واقع شده بود، باز هم ابوبکر و عمر را لازم و واجب بود که از آن در می‌گذشتند، و آن را عین حق و صواب می‌دانستند.

ملک العلماء شهاب‌الدین* در رساله "مناقب السادات" در ذیل آیه:

---

*. [الف] شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب "أخبار الأخیار" می‌فرماید:

قاضی شهاب‌الدین دولت‌آبادی، [شهرت] اوصافش مستغنی است از شرح آن، اگر چه در زمان او دانشمندان بوده‌اند که استادان و شریکان او بوده، اما شـهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد، هیچ کس را از اهل زمان او نکرد، از تصنیفات او ⇐

. . . .

⬅ "حواشی کافیه" است که در لطافت و متانت بی‌عدیل واقع شده است، و هم در حالت حیات او مشهور گشته، و "ارشاد" در نحو که در وی تمثیل در ضمن تعبیر التزام نموده، و ترتیب جدید اختیار فرموده است، و نیز متنی است لطیف و متین و بی‌نظیر وقرین، و "بدیع المیزان" [بدیع البیان] نیز متنی است در علم بلاغت، در آنجا مقید به سجع شده است، و "بحر موّاج" تفسیر قرآن مجید کرده به عبارت فارسی، در وی داد بیان و ترکیب معنای فصل و وصل داده است، و در آنجا نیز از برای سجع تکلیف [تکلفی] کرده است، قابل اختصار و تنقیح و تهذیب است، و بر "اصول بزدوی" تا بحث امر نیز شرح نوشته، وکتب و رسائل دیگر نیز دارد، فارسی و عربی، و رساله[ای] دارد در تقسیم علوم، و در صنایع نیز رسالهٔ فارسی دارد، و سلیقهٔ شعر نیز داشت ... إلی أن قال: قاضی شهاب‌الدین رساله[ای] دارد مسمّی به "مناقب السادات" در آنجا داد عقیده و محبت به اهل‌بیت نبوت ع [کذا] سلام‌الله‌تعالی‌علیهم‌أجمعین داده، [سر]مایهٔ سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن خواهد شد، إن شاء الله تعالی، باعث تصنیف این رساله را چنان گویند که: در زمان او سیدی بود ـ که او را سید اجمل می‌گفتند ـ از اکابر وقت بود لیکن جمال نسبش از حلیه علم و فضل عاطل بود، غالباً قاضی را با وی در بعض محافل ملوک در تقدیم و تأخیر مجلس نزاعی شده بود، در اول قائل شد به افضلیت عالم و تقدیم او بر علوی عامی، بعد از آن به تسویهٔ عالم غیر علوی با علوی غیر عالم [آمد]، و در این باب رساله نوشت و گفت که: عالمیت ما مشخص و متیقن است و علویت شما مشکوک، ما را تقدم و ترجیح بر شما ثابت شد. استاد قاضی شهاب‌الدین را این معنا از وی ناخوش آمده، مزاج منحرف گشت، قاضی از این معنا برگشت در مناقب سادات و ⬅

﴿قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾[1] بعدِ ذكر اين معنا كه اين آيه در حق جناب امير عليه السلام و حضرت فاطمه عليها السلام و ابناء اين حضرات نازل شده، گفته:

مودت آن است كه جور و جفاى محبوب صفاى روان داند، و جرم و خطاى وى را وفا خواند، به بليات و ناكامى وى سر نهد، و جمله چيزها بهر وى در بازد، پس مودت قربى بر مؤمن سنى به نص صريح واجب و ثابت شد، هر كه قبول كند و منقاد شود، مؤمن موحد باشد و الا كافر ملحد و ملعون و مرتد شود.* انتهى.

افضليت ايشان رساله نوشت، و از آنچه گذشته بود، اعتذار نمود.

و بعضى گويند كه: حضرت سرور كائنات صلى الله عليه وآله وسلم را به خواب ديد كه او را از اين معنا تنبيه مى‌فرمايد، و بر استرضاى سيد اجمل مذكور تحريص مى‌نمايد، قاضى پيش سيد رفت و توبه كرد و رساله نوشت. انتهى. [اخبار الاخيار: ۳۵۹ ـ ۳۶۱].

۱. الشورى (۴۲): ۲۳.

*. [الف] شروع باب اول در مودت اولاد رسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، رساله مناقب السادات نزد حقير موجود است. [مناقب السادات:

لا زال الكتاب مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته. قال في إيضاح المكنون ۲ / ۵۶۱: مناقب السادات؛ لشهاب الدين أحمد بن عمر الدولت آبادي الهندي.

وقال في هدية العارفين ۱ / ۱۲۷: الدولة آبادي؛ أحمد بن أبي القاسم عمر الزاولي

پس لله الحمد والمنّة که از این جا کمال کفر و الحاد و ملعونیت و ارتداد شیخین ـ لاسیما ثانی ایشان ـ ظاهر گردید که اول ایشان حکم به قتال نفس رسول صلی الله علیه و آله و اتباع آن جناب داده، و برای اجبار و اکراه ایشان و آوردن ایشان به جبر و قسر، عمر را فرستاده، و آن خانه‌خراب هیزم و نار جمع کرده به قصد سوختن خانهٔ اهل‌بیت علیهم السلام رفته، و اخافه و ترهیب ایشان به احراق بیت بر جناب امیر علیه السلام و اتباع آن حضرت علیه السلام کرده، و حرف **<466>** سوختن حسنین علیهما السلام هم بر زبان آورد، و ایذا و اهانت حضرت فاطمه علیها السلام و دیگر اهل‌بیت [علیهم السلام] ـ که به نص صریح، مودت ایشان واجب است ـ نموده.

و نیز ملک العلماء در "مناقب السادات" گفته:

اگر کسی جمیع اساس شرایع به تن معمول دارد، و به اهانت علوی را (علویک) گوید کافر گردد.* انتهی.

سبحان الله! به گفتن (علویک) در حق یکی از علویان، آدمی ـ با وصف عمل بر سائر شرایع و اتصاف به جمیع انواع تقوی و دیانت ـ کافر گردد، و ابوبکر در حکم به قتال نفس رسول و عمر در ارهاب و تخویف حضرت

⮌ شهاب الدين الدولة آبادي الهندي الحنفي، توفي سنة ۸۴۸ ثمان وأربعين وثمانمائة، له من التصانيف... مناقب السادات].

*. [الف] باب اول شروع باب. [مناقب السادات:].

فاطمه‌عليها‌السلام به احراق بيت آن حضرت، و سوختن جناب اميرعليه‌السلام و حسنين‌عليهما‌السلام كافر نگردد، بلكه فاسق هم نشود.

و نيز در "مناقب السادات" مى‌گويد:

المقصود: مودت اولاد رسول صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم به فرمان خداوند رحمان، منزَل در قرآن، به ملازمه مُساويه بر جميع مؤمنان، از اصول طاعات است، اگر از جور و جفا و عصيان و خطاء ايشان، رعايت از ايشان بازگيرى، به ابلهى مانى كه نماز مى‌گزارد و يا روزه داشته بود، كسى وى را ناسزا گفت، وى از سر خشم نماز و روزه شكست، پس به جفاى ديگرى عبادت ربّ گذاشتن، ضرر خود است نه خشم بر وى، و حبّ ايشان خاصة از حب مصطفى صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم است.* انتهى.

از اين عبارت صراحتاً واضح است كه اگر به فرض محالِ شنيع ـ عياذاً بالله ـ از اهل‌بيت عصيانى و خطايى هم واقع شده بود، چنانچه مزعوم نواصب است باز هم ترهيب و تخويف و ايذاى اين حضرات جايز نبود، و حال عمر در اين صورت هم مانا[1] به حال ابلهى بود كه روزه و نماز بشكست و دست از دين بشست.

و از همه لطيف‌تر آن است كه نزد اكابر محققين اهل‌سنت ايذاى سادات و

---

*. [الف] در ذيل حديث اول از باب اول . (۱۲). [مناقب السادات:].

۱. مانا: مانند، شبيه، نظير، مثل. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

علويه، اگر چه به سب شيخين هم پردازند جايز نيست، چنانچه عبدالرؤوف مناوى در "فيض القدير شرح جامع صغير" مى‌گويد:

«أُخلُفوني» ـ بضمّ الهمزة واللام ـ أي: كونوا خلفائى في أهل بيتي علي وفاطمة وابنيها وذرّيتها [عليهم السلام].. فاحفظوا حقي فيهم وأحسنوا الخلافة عليهم بإعظامهم واحترامهم ونصحهم والإحسان إليهم وتوقيرهم والتجاوز عن سيّئهم[1]، ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾[2].

قال المجد اللغوي: وما احتجّ به من رمي عوامهم بالابتداع وترك الاتّباع لا ينجع؛ فإنه إذا ثبت هذا في معيّن لم يخرج عن حكم الذرّية، فالقبيح عمله لا ذاته، وقد منع بعض العمّال على الصدقات بعض الأشراف لكونه رافضياً فرأى تلك الليلة: أن القيامة قد قامت ومنعته فاطمة [عليها السلام] من الجواز على الصراط، فشكاها لأبيها، فقالت: منع ولدي رزقه فاعتلّ بأنه يسبّ الشيخين، فالتفتت فاطمة [عليها السلام] إليها وقالت: أتؤاخذان ولدي قالا: لا، فانتبه مذعوراً.. في حكاية طويلة.

ولمّا جرى للإمام أحمد بن حنبل من الخليفة العباسي ما جرى ندم، وقال: اجعلني في حلّ، فقال: ما خرجتُ من منزلي حتّى

---

۱. في المصدر: (مسيئهم).

۲. الشورى (۴۲): ۲۳.

جعلتك في حلّ إعظاما لرسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم لقرابتك منه. وحكى العزيزي[1] عن بعض العلماء: أنه كان يغضّ من بعض أشراف المدينة لتظاهرهم بالبدع، فرأى المصطفى صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم في النوم فعاتبه، فقال: يا رسول الله! حاشا[2] لله ما أكرههم، وإنّما <467> كرهت تعصّبهم على أهل السنة، فقال: مسألة فقهية: أليس الولد العاقّ يلحق بالنسب؟ قال: نعم، قال: هذا ولد عاقّ.* انتهى.

و از اين عبارت مثل سفيدهٔ صبح روشن گرديده كه: براى اشراف و سادات كه از ذريه حضرت فاطمه عليها السلام اند، و به عُشرِ عشير فضل و جلالت جناب امير عليه السلام و حضرت فاطمة عليها السلام و حسنين عليهما السلام نمى‌رسند، بلكه خاک پاى اَقدام شريف ايشانند، آن مرتبه جلالت و عظمت حاصل شده كه مؤاخذه ايشان به سبّ شيخين، و بغض و معادات ايشان به اين جهت قبيح و شنيع، و موجب ممنوعيت از جواز بر صراط است، و مؤاخذ و معادى و مبغض ايشان، مستوجب مؤاخذه و عتاب است.

---

۱. في المصدر: (المقريزي).

۲. في المصدر: (حاش).

* . [الف] حرف الألف مع الخاء المعجمة، و نسخه عتيقه فيض القدير مملوكه منشى احمد حسن خان صاحب نزد فقير حاضر است. (۱۲). [فيض القدير ۲۸۳/۱].

و ظاهر است که سبّ شیخین نزد اهل‌سنت، بدتر است از تخلف از بیعت ابی‌بکر؛ زیرا که سابّ شیخین را تکفیر می‌کنند، و متخلفین را از بیعت ابی‌بکر، هرگز کافر نمی‌گویند، پس هرگاه مؤاخذهٔ ذریه حضرت فاطمه علیها السلام و ایذای ایشان به جهت سبّ شیخین جایز نباشد، به هزار اولویت ایذای جناب امیر علیه السلام به جهت تخلف از بیعت ابی‌بکر، و تهدید حضرت فاطمه علیها السلام و ایذای آن جناب به جهت آمدن متخلفین در خانهٔ آن جناب، حرام محض خواهد بود، و بلاشبهه موجب عتاب جناب رسول صلی الله علیه و آله و حضرت بتول علیها السلام و جناب[1] امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر ائمه طاهرین علیهم السلام، و باعث ممنوعیت عمر از گذشتن بر صراط و افتادن او در درکات جهنم خواهد گردید.

بالجمله؛ به غایت غریب [است] که اهل‌سنت به مقابله اهل حق در مقام حدیث ثقلین و امثال آن گردن‌های خود را به ادعای موالات و اِتباع اهل‌بیت برافرازند، و خود را متمسک به ذیول طاهره اهل‌بیت علیهم السلام وانمایند، و در مقام حمایت خلفا چنان سرگشته و مبهوت شوند که بالکل دعاوی لاطائل خود فراموش کنند، و اصلاً خیال حرمت اهل‌بیت علیهم السلام نکنند! و ـ العیاذ بالله ـ تهدید و ارهاب و تخویف و ایذای این حضرات را، و آن هم به احراق خانهٔ ایشان، و سوختن نفوس قدسیه ایشان جایز، بلکه مستحسن، بلکه واجب گردانند، العیاذ بالله من ذلك.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (و جناب) تکرار شده است.

و اگر چه در ايذا بودن اين ترهيب و تخويف هيچ مقام ريب نيست، چه بديهى اولى است كه اين امور به نسبت هر كسى كه به عمل آيد، او را نهايت ايذا مى‌كند، و از اينجاست كه اگر كسى بگويد كه: اگر شيخين زنده مى‌بودند، من ايشان را به آتش مى‌سوختم، و خانهٔ ايشان را بر ايشان احراق مى‌كردم، يا نعش ايشان را بعدِ موت مى‌سوختم، قطعاً اهل‌سنت تفسيق و تضليل و تكفير او خواهند كرد، و خواهند گفت كه: اين كس شيعى و رافضى و ملحد و زنديق بحت است كه حضرات شيخين را كه آيات و احاديث بى‌شمار در وجوب تعظيم و تكريم ايشان وارد است توهين مى‌كند، و بغض ايشان ظاهر مى‌كند، و سر احراق ايشان مى‌دارد، و ليكن چشم‌هاى بصيرت ايشان در كفريات شيخين كور مى‌شود، و عقول ايشان در محبت ايشان خيره و امور واضحه در انظار ايشان تيره مى‌گردد، لهذا هرگز حق را از باطل در نمى‌يابند و اصلاً مدلولات الفاظ صريحه را نمى‌رسند، و به امور واضحه جليه التفات نمى‌كنند، و خرافات غريب و هفوات عجيب در اصلاح شنايع ائمه خويش **<468>** بر زبان مى‌آرند.

الحاصل، اگر اهل‌سنت اين كلمات عمر را موجب ايذاى و ايلام و اهانت و تحقير اهل‌بيت عليهم السلام ندانند، و مثبت بغض عمر با اين حضرات نپندارند، بايد كه اجازه افشاى مثل آن در حق شيخين به اهل حق دهند.

و علاوه بر این به نص اکابر اهل‌سنت ثابت است که: اموری که به مراتب کثیره کمتر از این امور است عین ایذاست، پس چگونه این امور موذی نخواهد بود؟!

ملک العلماء در "مناقب السادات" گفته:

سؤال: معنای ایذا چیست؟

جواب: في التاج: الایذاء: آزردن.

و في النكات: کسی را رنجانیدن و ناخوش گردانیدن. و ایذا عام است، سواء کان او را کُشد و زند و بد گوید، به حدی که اگر از مجلس برخیزد و جامه بیفشاند چنانکه خاک به اهل مجلس رسد ایذا بُوَد، و نیز اگر فرزند و یار و غلام و متعلق او را آزارد، آزار او بود ـ كما بيّناه في حقوق الوالدين والأُستاد والجار ـ و نیز روی ترش کردن آزار است؛ زیرا که چون عباس‌‌ بر انصار آمد، ایشان روی ترش کردند، مصطفی علیه [وآله]السلام در غضب شد، و گفت: نباشد ایمان کسی را که عم مرا آزارد. تا به حدی که هر که پیاز خورد و در مجلس درآید که مردمان از بوی وی آزرده شوند، آزار باشد، كذا في المصابيح و المشارق.

و ایذاء اهل‌بیت، ایذاء رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم است به تصریح نصّ ـ وهو الحديث الأول ـ في الكشّاف وشرف النبوة، رواه علي‌ [عليه السلام]:

«حرمت الجنة على من ظلم أهل بيتي وآذاني في عترتي».* انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه اگر آدمى از مجلس برخيزد و خاک به اهل مجلس رسد، اين معنا ايذاست، و نيز ترش‌رويى ايذاست، و نيز پياز خورده به مجلس آمدن كه مردم از بوى وى آزرده شوند ايذاست، پس هرگاه اين امور ايذاست، قصد احراق بيت اهل‌بيت عليهم‌السلام و كلمات وقاحت‌آيات عمر بن الخطاب به خطاب حضرت فاطمه عليهاالسلام متضمن تخويف و ترهيب آن حضرت به احراق بيت آن جناب، و سوختن جناب امير عليه‌السلام و حسنين عليهماالسلام بلاشبهه از أشدّ انواع ايذاء و آزار باشد، و هر كه در اين معنا ريب و تمسک كند، از زمرهٔ سفهاى بى‌عقل است كه لياقت كلام و خطاب ندارد.

و للّه‌الحمد كه اين معنا خود به نصوص احاديث كثيره معتمده ثابت است كه ايذاى اهل‌بيت عليهم‌السلام عين كفر و كافرى و نفاق و الحاد است، و خود ملک العلماء در اين عبارت تصريح كرده كه: ايذاى اهل‌بيت عليهم‌السلام ايذاى رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله است، پس به كمال وضوح ثابت شد كه عمر جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله را نيز ايذا كرده.

و ملک العلماء بعدِ عبارت سابقه گفته:

و در ايذاء علويه، ايذاى رسول عليه [وآله] السلام است، در اين باب احاديث كثير است، به سبب اختصار مذكور نشد، پس ايذاء حسينيان ايذاء

---

* . [الف] باب دهم در لعن يزيد و امثال وى. [مناقب السادات:].

مصطفى صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم و على عليه السلام و فاطمه عليها السلام است، و ايذاء ايشان به نص و احاديث همه موجب كفر و لعنت است، فبهذا اتـفق أهـل السـنة والجماعة على الكفر واللعن على قاتل الحسين عليه السلام وآمره، كذا في السنة والتشريح چه گمان است تو را كه ايذاء سگ همسايه به همسايه سرايت كند، چنانچه در باب حق الجار خوانده باشى، و ايذاء ولد به والد سرايت نكند؟!* انتهى.

ظاهر است كه به همين دليل بعينه كه ملك العلماء به آن كفر يزيد ثابت كرد، كفر عمر ثابت مى‌گردد، پس الحق در يزيد و عمر فرقى نيست، بل هو يربو على يزيد، ولم يصنع ما صنع يزيد إلاّ بما أسّسه ذلك العنيد.

و محتجب نماند كه: تهديد عمر بن الخطاب به احـراق بـيت حـضرت فاطمه عليها السلام **<469>** دلالت دارد برآنكه احراق بيت آن حضرت عليها السلام نزد او جايز بوده، و ظاهر است كه تجويز احراق بيت آن حضرت كفر صريح است.

اما اينكه تهديد دلالت بر تجويز دارد، پس پُر ظاهر است.

ابن القيّم در "زاد المعاد" در شرح قصه حديث خاطب گفته:

وفيها جواز تجريد المرأة كلّها وتكشّفها للحاجة والمصلحة العامّة، فإن علياً [عليه السلام] والمقداد قالا للظعينة[1]: لتخرجنّ الكتاب

---

*. [الف] باب دهم در لعن يزيد و امثال وى.

۱. قال ابن حجر في شرح هذا الحديث: والظعينة ـ بظاء معجمة، وزن عـظيمة ـ

أو لنكشفنّك، وإذا جاز تجريدها لحاجتها إلى ذلك حيث تدعو
إليه، فتجريدها لمصلحة الإسلام والمسلمين أولى.* انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه گفتن جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و مقداد به اين ظعينه كه: برون آرى كتاب را و الا كشف تو خواهيم كرد. دلالت بر جواز كشف ظعينه دارد، پس همچنين تهديد عمر به احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام دلالت خواهد كرد بر آنكه احراق بيت آن حضرت عليها السلام نزد او جايز بود، و بلاريب مجوز احراق بيت اهل‌بيت عليهم السلام كافر است.

و كابلى در "صواقع" وقاحت را به مرتبه پايان رسانيده و تكذيب قصد عمر احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام را به كمال شَدّ و مَدّ نموده و گفته كه -پناه به خدا- از مفتريات شيعيان و شنايع خرافات ايشان است، چنانچه در مطاعن عمر مى‌گويد:

الثاني: إنه -أي عمر- قصد إحراق بيت فاطمة عليها السلام، وهو باطل؛ لأنه من مفترياتهم وشنايع خرافاتهم، وقد اختلف كلمتهم في ذلك؛ فالأكثرون منهم على أنه أحرقه، والآخرون: إنه قصد

⊃ فعيلة بمعنى فاعلة من الظعن، وهو الرحيل. لاحظ: فتح الباري ٢٧٢/١٢.
وقال ابن الأثير: وقيل: الظعينة: المرأة في الهودج، ثم قيل للهودج بلا مرأة وللمرأة بلاهودج: الظعينة. انظر النهاية ١٥٧/٣.

*. [الف و ب] من فصول الإشارة إلى ما في غزوة الحديبية من الفقه واللطائف. [زادالمعاد ٣/ ٤٢٣].

إحراقه.. وبطلانه في غاية الظهور؛ لأن القصد من أفعال القلوب لا يطّلع عليه أحد إلاّ الله تعالى..! وإعداد أسباب الإحراق والأمر بإحضارها والتهديد به ـ لو ثبت ـ لا يدلّ على إمضاء الفعل، إذ ربّما يكون ذلك للتهديد والترهيب، ولأنه ورد من طريق القوم: أنه صدر من المرسلين ما هو أعظم منه ـ كما سلف! ـ ولأن ذلك كما زعموا كان بسبب إباء علي [عليه السلام] عن البيعة، وهو مطعن له حيث ترك ما هو الواجب عليه من التقية، فهو حجّة عليهم؛ ولأنه ـ لو فرضت صحّته[1] ـ فلا يقاوم ما صحّ من فضائل عمر واستحقاقه للخلافة، لتواتره معنىً.* انتهى هذيانه زاد هوانه.

و اين كلام خرافت‌نظام كه صريح است در اختلال حواس و انتشار عقل و اختباط فهم او، و اصلاً با قانون مناظره ربطى ندارد كه از غايت عجز و حيرانى و درماندگى و پريشانى، خرافات عجيب و ترهات غريب در آن درج نموده، لايق تماشاى اولوا الابصار و موجب حيرت افكار است به چند وجه:

اول: آنكه تكذيب قصد عمر احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام را، و آن را از مفتريات و شنايع خرافات دانستن، از شنايع خرافات[2] و فضائح هفوات

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (صحة) آمده است.

*. [الف] مطلب سادس، مقصد رابع. [الصواعق، ورق: ۲۶۳].

۲. قسمت: (دانستن از شنايع خرافات) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده.

است؛ زيرا كه منشأ اين تكذيب دو امر متصور مى‌تواند شد:

يـا آنكـه روايـاتى كـه متضمن آن است آن را انكـار مـى‌كند، و غـير ثابت مى‌داند.

و يا آنكه آن را تسليم مى‌كند ليكن آن را دليل قصد نمى‌داند.

اگر اختيار شق اول كند، كمال جهل و بى‌بصيرتى، يا نهايت عناد و تعصب و بى‌ديانتى او ظاهر خواهد شد، چه دانستى كه رواياتى كه دلالت بر اين معنا دارد اكابر و اعاظم محدّثين و ائمهٔ معتبرين در كتب معتمده و اسفار معتبره روايت كرده‌اند، تا آنكه طبرى آن را در "تاريخ" **<470>** خود ـ كه به اعتراف محققين اهل‌سنت اصح تواريخ ايشان است، و از كلام كابلى در "صواقع" ظاهر است كه از دگر تواريخ صحيحه اهل‌سنت بهتر و افضل است* ـ اين خبر روايت [را] كرده، و ابن ابى‌شيبه آن را به سند صحيح بر شرط شيخين آورده، پس انكار روايت سفاهت ظاهر و حماقت محض است، و تكذيب آن نمودن و آن را از مفتريات و شنايع خرافات پنداشتن، ائمه اعلام خود را به كذب و افترا و اختلاقِ مفتريات و شنايعِ خرافات منسوب كردن است.

و اگر به شق ثانى تن در دهد پس كمال بى‌بصيرتى و نهايت خفت عقل او واضح خواهد شد كه انكار امور واضحه بيّنه مى‌كند، چه دلالت اين روايت بر اين قصد فاسد در كمال وضوح و ظهور است، تشكيك معاندى را در مجال

---

* ـ [الف] في الكيد الثامن والتسعين، من المطلب السادس، من المقصد الأول. (۱۲). [الصواقع، ورق: ۷۷ ـ ۷۸، ۸۰ ـ ۸۱، ۸۶ ـ ۸۷].

نیست، چه هر عاقل می‌داند که اگر کسی آتش و هیزم همراه برد و به سوی خانهٔ کسی رود، و هیزم به این وفور باشد که چند کس را حامل آن گرداند، و هرگاه به آن خانه رسد به خطابِ مالک او گوید که: من این خانه را خواهم سوخت. بلاشبهه ثابت خواهد شد که این کس قصد احراق این خانه را کرده، و یا اگر کسی هیزم و نار بر در خانهٔ کعبه جمع کند و از غایت خسارت بر زبان آرد که: من این را خواهم سوخت. قصد او برای این معنا ثابت خواهد شد، و بالبدیهة جمیع عقلاء در این صورت خواهند گفت که: فلان کس اراده احراق خانهٔ کعبه کرده. و همچنین هرگاه کسی معاول[1] و دیگر اسباب هدم ابنیه همراه برد و معاونین هم همراه خود کند، و بر مسجدی آید و بگوید که: من این مسجد را خواهم برکند، و هدم آن خواهم نمود، بلاشبهه عقلا خواهند گفت که: فلان کس قصد هدم فلان مسجد کرده، و همچنین هرگاه کسی شرابی بطلبد و آن را پیش خود نهد و گوید که: من آن را خواهم نوشید، قصد شُرب آن ثابت خواهد شد، و همچنین هرگاه کسی زنی اجنبیه را بطلبد و با او مصاحبت کند و برهنه شود و آن زن را برهنه کند و گوید که: من با او مقاربت خواهم کرد، بلاشبهه تمام عالم خواهد گفت که: این کس قصد زنا با این زن کرده، و همچنین هرگاه جفاکاری تیغ برکشیده بر سر مظلومی رسد و گوید که: من این را خواهم کشت، قصد قتل این مظلوم بر همه کس عیان خواهد شد.

---

۱. معاول: جمع معول: پُتك. دهخدا گوید: آهنی که بدان کوه کنند، کلنگی که بدان سنگ را شکافند، رجوع کنید به لغت نامه دهخدا.

و با این همه، عمر بر احراق بیت حضرت فاطمه عليها السلام قسم هم یاد کرده، و از راه کمال وقاحت به مشافهه حضرت فاطمه عليها السلام گفته:

وأيم الله إن اجتمع هؤلاء النفر عندك لآمر بهم أن يُحرق عليهم البيت[1].

و ظاهر است که اگر آدمی بر امری قسم یاد می‌کند، دلالت بر قصد آن، بلکه نهایت تصمیم عزم و کمال اهتمام و شدت توجه به آن می‌کند، ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث تهدید متخلفین از صلات جماعت ـ که عن قریب مذکور می‌شود ـ در "فتح الباری" گفته:

قوله: «والذي نفسي بيده»، هو قسم كان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم كثيراً ما يقسم[2] به، والمعنى: أن أمر نفوس العباد بيدي الله بتقديره[3] وتدبيره، وفيه جواز القسم على الأمر الذي لا شكّ فيه تنبيهاً على عظم شأنه.[4] انتهى.

این عبارت صریح است در اینکه قسم بر امری، دلالت دارد بر آنکه در آن امر شک نیست، و عظیم‌الشأن و جلیل‌المرتبه است، پس ظاهر شد که قسم کردن عمر بر احراق بیت حضرت فاطمه عليها السلام دلالت داشت بر آنکه عمر را در

---

۱. آدرس آن از مصادر عامه در اوائل همین طعن گذشت.

۲. در [ألف] اشتباهاً: (بالقسم) آمده است.

۳. في المصدر: (بيد الله .. أي بتقديره).

۴. فتح الباری ۲ / ۱۰۷ـ۱۰۸.

احراق بیت حضرت فاطمه‌علیها السلام ـ به شرطی که <471> او ذکر کرده ـ شکی و ریبی نبود، و احراق بیت آن حضرت‌علیها السلام نزد او امر عظیم‌الشأن و جلیل‌المرتبه بود، و اهتمام تمام به آن داشت.

و نیز در روایت بلاذری مذکور است که: عمر در جواب حضرت فاطمه‌علیها السلام، هرگاه آن جناب پرسید که: «آیا بر من دروازه خواهی سوخت؟» گفت که: آری خواهم سوخت، و این معنا اقوی در دین جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله است[۱].

و به روایت ابن خزابه هرگاه حضرت فاطمه‌علیها السلام گفت که: آیا خواهی سوخت بر من اولاد من؟ عمر گفت که: آری قسم به خدا[۲].

و این کلمات دلالت واضحه دارد بر آنکه او قصد احراق کرده، چه بدیهی است که اگر به کسی بگویند که: تو فلان مسجد را منهدم خواهی ساخت؟ یا آن را خواهی سوخت؟ و او بگوید که: قسم به خدا آن را خواهم سوخت، و این معنا موجب تقویت دین است، بلاشبهه عقلا خواهند گفت که: فلان کس قصد سوختن فلان مسجد کرده.

و نیز روایت "عقد" ابن عبد ربّه که در آن مذکور است:

---

۱. اوائل همین طعن از الشافی ۳ / ۲۴۱ نقل شد، وانظر: أنساب الأشراف ۵۸۶/۱ (چاپ مصر)، ۲ / ۲۶۸ (چاپ بیروت)، مثالب النواصب: ۴۱۹ (الخطّیة)، تلخیص الشافي ۳ / ۷۶، وعنه في بحار الأنوار: ۳۸۸/۲۸.

۲. اوائل همین طعن از نهج الحق ۲۷۱ ـ ۲۷۲ نقل شد.

فأقبل بقبس من النار على أن يضرم [عليهم] الدار[۱].

صريح است در آنكه عمر به قصد احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام آمده، و آتش آورده.

و علاوه بر اين همه، كلام حضرت فاطمه عليها السلام دلالت واضحه دارد بر آنكه عمر قصد احراق بيت آن جناب و تصميم عزم بر آن كرده بود، و بلاريب و شبهه ـ در صورت عدم بيعت متخلفين به ابى‌بكر ـ خانهٔ آن جناب را، آن خانه‌خراب خواهد سوخت؛ زيرا كه در "ازالة الخفا" و غير آن مذكور است كه:

حضرت فاطمه عليها السلام به زبير و حضرت امير عليه السلام گفت كه: «عمر حلف كرده بر اين كه اگر شما عود خواهيد كرد به سوى من، بيت مرا بر شما خواهد سوخت، و قسم به خدا كه عمر بر قسم خود خواهد گذشت[۲]».

پس اگر عمر قصد اين فعل شنيع نكرده باشد ـ العياذبالله ـ كذب حضرت فاطمه عليها السلام، و آن هم در قسم به نام حق تعالى ـ كه هرگز مسلمى تجويز آن نتوانست كرد ـ لازم آيد، فثبت بالبداهة[۳] أن عمر قصد إحراق بيت أهل البيت عليهم السلام وصمّم عزمه على إيقاع ذلك الأمر الذي هو كفر عند أهل الإسلام.

---

۱. اوائل همين طعن از العقد الفريد ۴ / ۲۵۹ نقل شد.

۲. ازالة الخفاء ۲ / ۲۹، ۱۷۹.

۳. در [الف] اشتباهاً: (بالبدهة) آمده است كه اصلاح شد.

بالجمله ؛ گفتن عمر که: من این خانه را خواهم سوخت، و قسم یاد کردن بر آن، دلیل قصد آن است.

و جاها خود اهل‌سنت امثال این کلمات را دلیل قصد می‌گردانند، لیکن در محبت عمر به مقام اصلاح شنایع او از امور واضحه ـ که خود گفته‌اند! ـ غفلت می‌کنند.

در "صحیح بخاری" و غیر آن مذکور است که: عبدالله بن الزبیر دربارهٔ بعض بیوع یا عطایای عایشه گفته:

أما والله لتنتهينّ أو لأحجرّن عليها[1].

یعنی: قسم به خدا هر آئینه باز ایستد عایشه از فروختن یا عطا کردن، و الا حجر بر او خواهم کرد، یعنی او را از تصرف منع خواهم کرد.

اهل‌سنت میگویند که: این کلام دلیل است بر آنکه ابن الزبیر قصد و اراده کرده بود که بر عایشه حجر کند، چنانچه ابن حزم* در "مُحلّیٰ" گفته:

---

۱. صحیح بخاری ۷ / ۹.

*. [الف] در "وفیات الأعیان" قاضی القضات ابن خلّکان مذکور است:

أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد بن الحزم [حزم] بن غالب بن صالح بن خلف بن معدان بن سفيان بن يزيد مولى يزيد بن أبي سفيان صخربن حرب بن أُمية بن عبدشمس الأموى.. إلى أن قال: وكان حافظاً، عالماً بعلوم الحديث وفقهه، مستنبطاً للأحكام من الكتاب والسنة بعد أن كان شافعي المذهب، فانتقل إلى مذهب [أهل] الظاهر، وكان متفنّناً في علوم جمّة، عالماً [عاملاً] بعلمه، زاهداً في الدنيا، بعد رياسة

وأمّا الرواية عن ابن الزبير؛ فطامّة الأبد ما ندري كيف استحلّ

➲ التي كانت له ولأبيه من قبله في الوزارة وتدبير الملك [الممالك]، متواضعاً، ذا فضائل جمّة، وتآليف كثيرة، وجمع من الكتب في علم [علوم] الحديث والمصنّفات والمسندات شيئاً كثيراً، وسمع سماعاً جمّاً، وألّف في فقه الحديث كتاباً سمّاه: كتاب الإيصال إلى فهم كتاب الخصال الجامعة لجمل شرائع الإسلام في الواجب والحلال والحرام والسنّة والإجماع، وأورد فيه أقوال الصحابة والتابعين ومن بعدهم من أئمة المسلمين... في مسائل الفقه، والحجّة لكلّ طائفة وعليها، وهو كتاب كبير، وله كتاب الإحكام لأصول الأحكام في غاية التقصي وإيراد الحجج، وكتاب الفصل في الملل والأهواء والنحل، وكتاب في الإجماع ومسائله على أبواب الفقه، وكتاب في مراتب العلوم وكيفية طلبها وتعلّق بعضها ببعض، وكتاب إظهار تبديل اليهود والنصارى للتوراة والإنجيل وبيان تناقض ما بأيديهم من ذلك ممّا لا يحصل [يحتمل] التأويل، وهذا معنى لم يسبق إليه، وكتاب التقريب بحدّ المنطق والمدخل إليه بالإيقاظ العامّة [بالألفاظ العامية] والأمثلة الفقهية، فإنه سلك في بيانه وإزالة سوء الظنّ عنه، وتكذيب المنحرفين [الممخرقين] به طريقةً لم يسلكها أحد قبله.. إلى أن قال: وقال ابن بشكوال في حقه: كان أبو محمد أجمع أهل الأندلس قاطبة لعلوم أهل الإسلام، وأوسعهم معرفة مع توسّعه في علم اللسان، ووفور حظّه من البلاغة والشعر والمعرفة بالسير والأخبار، أخبر ولده أبو رافع الفضل: أنه اجتمع عنده بخطّ أبيه من تآليفه نحو أربع مائة مجلد، تشتمل على قريب من ثمانين ألف ورقة.

وقال الحافظ أبو عبد الله محمد بن فتوح الحميدي: ما رأينا مثله فيما اجتمع له من الذكاء وسرعة الحفظ وكرم النفس والتديّن.. إلى آخره. [وفيات الأعيان ٣ / ٣٢٥ ـ ٣٢٦].

مسلم أن يحتجّ بخطيئة ووهلة وزلّة كانت من ابن الزبير، والله تعالى يغفر له إذا أراد مثله ـ في كونه من أصاغر الصحابة ـ أن يحجر على مثال[۱] أُمّ المؤمنين التي أثنى الله تعالى عليها أعظم الثناء في نصّ القرآن، وهو لا يكاد ليجزي[۲] منها في الفضل عند الله تعالى، وهذا خبر رويناه **<472>** من طريق عبد الرزاق، عن معمّر، عن الزهري، عن عوف بن الحارث بن أخي عائشة أُمّ المؤمنين لأُمّها: ان عائشة أُمّ المؤمنين حدّثت: أن عبد الله بن الزبير قال ـ في بيع أو عطاء أعطته ـ: والله لتنتهينّ عائشة أو لأحجرنّ عليها..* إلى آخره.

از این کلام ابن حزم به صراحت تمام واضح است که او مجرّد قول ابن الزبیر را متضمن تخویف عایشه به حجر بر او، دلیل اراده و قصد ابن الزبیر حجر را بر عایشه گردانیده، معلوم نیست که اهل‌سنت را در اینجا به قصد ابن الزبیر که علم آن را منحصر در باری تعالی می‌کردند، چگونه اطلاع حاصل گشت؟ آیا وحی بر ایشان در این باب نازل شد؟ یا ـ العیاذ بالله ـ مرتبه

---

۱. في المصدر: (مثل).

۲. في المصدر: (يتجزي).

* . [الف] کتاب الحجر، نسخه "محلی" به خط عرب از کتابة [کتاب] الأشربة تا بیوع در کتب وقفیهٔ جناب مصنف علامه أحله‌الله‌دارالسلامة موجود است. [المحلی ۸ / ۲۹۲].

الوهيت براى خود حاصل كردند، و شريك بارى تعالى در صفات مخصوصه او گرديدند؟

بالجمله؛ هرگاه اين قول ابن الزبير دليل قصد او باشد، بلاشبهه قول عمر نيز دليل قصد او خواهد بود.

و نيز ابن روزبهان در جواب همين طعن قصد عمر احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام را گفته است كه:

هر كسى كه روايت اين خبر كند بلاشبهه او رافضى است، و اراده ابداء قدح بر اصحاب دارد[1].

پس كمال عجب است كه نزد اهل‌سنت مجرّد روايت اين خبر، دليل قصد و اراده راوى به قدح و جرح اصحاب مى‌گردد[2]؛ و قول عمر ـ كه در آن بر احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام قسم كرده ـ دليل قصد او به اين امر نمى‌شود، إن هذا لتحكمٌ عجيبٌ.

و از كلام خود مخاطب ظاهر است كه كسانى كه در خانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام جمع مى‌شدند، برهم زدن خلافت ابى‌بكر قصد مى‌كردند، و ظاهر

---

۱. در اوائل همين طعن به نقل از احقاق الحق: ۲۲۸ ـ ۲۹۹ گذشت كه او گفته: وكلّ من نقل هذا الخبر فلا يشكّ أنه رافضيّ متعصّب يريد إبداء القدح والطعن على الأصحاب.

۲. در [الف] اشتباهاً: (مى‌كرد) نوشته شده است.

است که به هر دلیلی که اهل‌سنت قصد این جماعت ثابت خواهند کرد، به همان دلیل قصد عمر هم ثابت خواهد شد، و ظاهر است که غاية الامر همین است که اقوال این جماعت را دلیل قصد ایشان خواهند گردانید، پس همچنین قول عمر هم دلیل قصد او خواهد بود، بلا فرق فارق.

دوم: آنکه آنچه گفته: و إعداد اسباب الحرق... الی آخر.

پس ظاهر است که تشکیک کابلی در ثبوت إعداد اسباب حرق و تهدید به احراق، دلیل صریح بر کمال جهل یا نهایت عصبیت او است؛ زیرا که جمع نمودن عمر هیزم و نار را برای احراق خانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام به روایات ثقات اهل‌سنت ثابت شده، و همچنین تهدید عمر به احراق بیت آن حضرت عليها السلام و صحتش به مرتبه[ای] رسیده که بر شرط شیخین است که درجه علیای صحت نزد اهل‌سنت است، و ولی‌الله به صحت آن معترف و طبری هم آن را در "تاریخ" خود ـ که اصح تواریخ است ـ روایت کرده، پس در ثبوت این امور جای ریب و شک نیست، خصوصاً نظر به اینکه شیعه هم به طرق کثیره روایت آن کرده، و ظاهر است که متفقٌ علیه را عاقل اختیار می‌کند و مختلفٌ فیه را می‌گذارد.

سوم: آنکه ادعای کابلی که: اعداد اسباب احراق در تهدید به آن، دلالت بر امضا ندارد.

اگر غرضش از آن این است که این امور دلالت بر وقوع احراق ندارد،

فسلّم، ولكن لا ندّعي أن ذلك يدلّ على وقوعه حتماً[۱].

و اگر غرضش این است که این امور دلالت بر امضاء احراق ـ در صورت عدم وقوع مراد عمر که بیعت متخلفین به ابی‌بکر بود ـ نمی‌کند، و دلالت بر تصمیم عزم او ندارد، فباطل بالضرورة؛ زیرا که حضرت فاطمه عليها السلام قسم شرعی یاد فرموده، ارشاد نموده که عمر در صورت عود متخلفین به خانهٔ آن جناب، خانهٔ آن جناب [را] خواهد سوخت، <473> و بر آنچه قسم یاد کرده خواهد گذشت، و این کلام آن حضرت دلالت دارد که کلام عمر دلیل قطعی بود بر آنکه او در صورت عدم وقوع مراد خود، امضاء ارادهٔ خود خواهد کرد.

چهارم: آنکه آنچه ادعا کرده که: به طرق اهل حق از انبياء عليهم السلام اموری ثابت شده که اعظم است از این شنیعهٔ عمر.

پس بطلان آن ظاهر است، و هرگز نزد اهل حق صدور امری شنیع از انبیاء عليهم السلام ثابت نشده، و آنچه کابلی به توهمات باردهٔ خود بعض احادیث ما را دلیل این معنا گردانیده[۲]، و **مخاطب** استراق آن کرده، در کتاب خویش

---

۱. یعنی: ما هم ادعا نمی‌کنیم که مجرّد تهیه اسباب احراق، دلالت بر وقوع احراق دارد، نه آنکه ما هم پذیرفتیم که اصلاً احراق واقع نشده است.

۲. انظر مثلاً: الصواقع، ورق: ۲۰۸ ـ ۲۰۹.

وارد ساخته، سخافت آن در کتاب "حسام الاسلام" به وجه شافی و وافی مبین شده[1].

پنجم: آنچه گفته: ولأن ذلك كما زعموا.. إلى آخره.

دلالت صریحه دارد بر آنکه تخلف جناب امیر علیه السلام نزد اهل‌سنت ثابت نشده، و مطالبه عمر به احراق بیت از این جهت نزد ایشان باطل است، حال آنکه ثبوت این معنا به روایات معتبره اهل‌سنت دانستی، و یافتی که این معنا به اسناد صحیح نزد ایشان مروی گشته.

ششم: آنکه گمان کابلی که ـ العیاذ بالله ـ تخلف جناب امیر علیه السلام باعث طعن اعدای آن حضرت است؛ زیرا که تقیه را ترک کرده.

مدفوع است به اینکه: وجوب تقیه در جمیع احوال نزد ما غیر مسلم است، بنای آن بر ظنّ وصول ضرر است، چون در ابتدای حال ظنّ ضرر متحق نبود، آن جناب تخلف از بیعت ابی‌بکر کرد، و هرگاه عمر تهدید به احراق کرد و ظنّ ضرر متحقق گردید، آن جناب تقیه بیعت ابی‌بکر نمود.

و گرفتیم که ـ عیاذاً بالله ـ جناب امیر علیه السلام ترک واجب به جهت ترک تقیه کرده، لیکن حیرت است که به این حیله عمر را چگونه از طعن تخویف و

---

۱. حسام الاسلام وسهام الملام، نسخه خطی آستان قدس، شماره ۲۲۴۷۰. ردّ باب ششم تحفهٔ اثناعشریه است، اثر مولانا سید دلدار علی نصیرآبادی متوفای ۱۲۳۵، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمهٔ تحقیق.

ترهيب و ايذا و اهانت آن جناب، سبک‌دوش خواهد کرد؛ زيرا که اگر به جهت ترک تقيه اعدای جناب امير عليه السلام مطعون شدند، بنابر مذهب شيعه ـ بر فرض محال ـ مطعون شدند، نه بنابر مذهب سنيه که تقيه نزد ايشان غيرواجب است، پس بنابر مذهب اهل‌سنت در اين صورت هم طعن از عمر ساقط نمی‌شود. فليضحك قليلاً وليبك كثيراً ..

هفتم: آنچه در خاتمهٔ هفوات خويش سرائيده که: اگر اين قصد عمر ثابت هم شود، مقاوم فضائل او نمی‌شود!

خرافت ظاهر است؛ زيرا که هرگاه امری مبطل خلافت عمر به اعتراف اهل‌سنت ثابت شد، بطلان خلافت او هويدا گرديد، و عدم صحت فضائل او هم ظاهر شد، و واضح گرديد که همه آن را اهل‌سنت بافته و تافته‌اند، پس آن فضائل خود صلاحيت اصغا و التفات ندارد، چه جا که مقاوم و معارض مطاعن او شود! چه جا که بر مطاعن او راجح گردد!

و قطع‌نظر از اين، چون فضائل عمر نزد اهل‌حق، غير ثابت، و اهل‌سنت متفرد به آنند، و ثبوت اين طعن متفق عليه، پس مختلف فيه، معارض متفق عليه نمی‌تواند شد.

بالجمله؛ اين کلام مضحکهٔ نسوان و لعبهٔ صبيان بيش نيست، و بدان می‌ماند که معتقدين ابليس و ديگر مردودين و اشقيا ـ مثل فرعون و هامان و سامری ـ در جواب مطاعن ايشان که اهل اسلام ذکر می‌کنند، بگويند که: اين مطاعن مقاوم فضائل اين گروه نمی‌تواند شد که آن متواتر است معناً،

هر جوابی که اهل اسلام از این کلام دهند، همان جواب از طرف اهل حق برای این کلام کابلی تصور باید کرد.

و قاضی القضات هم ـ با وصف آن جلالت و امامت ـ تشکیک در صحت این <474> روایت کرده، و بعدِ تسلیم صحت آن، از غایت وقاحت دست از اسلام برداشته، تن به تصویب آن داده، چنانچه اولاً از طرف شیعه در تقریر طعن نقل کرده:

وذكروا: أن عمر قصد منزلها ـ أي فاطمة عليها السلام ـ وعلي عليه السلام، والزبير والمقداد وجماعة ممّن تخلّف عن بيعة أبي بكر مجتمعون هناك، فقال لها: ما أحد بعد أبيك أحبّ إلينا منك، وأيم الله لئن اجتمع هؤلاء النفر ليحرقنّ عليهم.. فمنعت القوم من الاجتماع[۱].

و در مقام جواب گفته:

فأمّا ما ذكروه من حديث عمر في باب الإحراق، فلو صحّ لم يكن طعناً على عمر؛ لأن له أن يهدّد من امتنع عن المبايعة إرادةً للخلاف على المسلمين، لكنّه غير ثابت؛ لأن أمير المؤمنين عليه السلام قد بايع، وكذلك الزبير والمقداد والجماعة.[۲] انتهى.

ولله الحمد که بطلان مزعوم قاضی در ماسبق به کمال وضوح ظاهر شده،

---

۱. المغني ۲۰ / ق ۱ / ۳۳۵.

۲. المغني ۲۰ / ق ۱ / ۳۳۷.

و متحقق گرديده كه اين تهديد به روايات ثقات اهل‌سنت ثابت است و به اسناد صحيح مروى گرديده.

و عجب آن است كه قاضى تخلف جناب امير عليه السلام را از بيعت ابى‌بكر باطل مى‌داند، حال آنكه اين معنا در صحاح اهل‌سنت كه اجماع بر صحت و قبول آن دارند ثابت شده ﴿وَلاتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾[1].

وأمّا ما ذكره القاضي في تصويب هذا التهديد الذي لا يجوّزه إلاّ كلّ شيطان مريد، فما أحسن ما أفاده في جوابه السيد المرتضى ـ رضي الله عنه وأرضاه وأجزل عليه إنعامه وأكرم مثواه ـ:

والذي اعتذر به من حديث الإحراق إذا صحّ فطريف..! وأيّ عذر لمن أراد أن يحرق على أمير المؤمنين وفاطمة [عليهما السلام] منزلهما؟! وهل يكون في مثل ذلك علّة يصغى إليها[2] أو تسمع؟!

وإنّما يكون مخالفاً على المسلمين وخارقاً لإجماعهم إذا كان الإجماع قد تقرّر وثبت، وإنّما يصحّ لهم الإجماع متى كان أمير المؤمنين [عليه السلام] ومن قعد عن البيعة ـ ممّن انحاز إلى بيت فاطمة [عليها السلام] ـ داخلاً فيه غير خارج عنه، وأيّ إجماع يصحّ مع

---

١. سورة ص (٣٨) : ٣.

٢. در [الف] اشتباهاً: (إليه) آمده است.

خلاف أمير المؤمنين عليه السلام وحده، فضلاً عن أن تبايعه على ذلك غيره، وهذه زلّة صاحب الكتاب وممّن حكى احتجاجه[1].

مخفی نماند که اگر چه بعد این تقریرات شافیه و توضیحات کافیه ـ که از آن به کمال وضوح و ظهور، شقاوت و خسارت و کفر و نفاق عمر ثابت گردیده ـ حاجتی به طرف ردّ هفوات و خرافات **مخاطب** که در جواب از تهدید و وعید او گفته باقی نمانده، لیکن برای مزید توضیح، جواب ترهات او هم بالتفصیل نوشته می‌آید.

پس بدان که آنچه در تکذیب وقوع احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام و صدمه رسانیدن عمر به حضرت فاطمه علیها السلام گفته که:

این قصه سراسر واهی و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد، و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند.

مدفوع است به اینکه: وقوع احراق خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام در روایات شیعه وارد گشته، و امارات و قرائن صادقهٔ آن در کتب اهل‌سنت هم یافته می‌شود که عمر تهدید و تخویف آن حضرت به احراق بیت مبارکش کرده و قسم بر آن یاد نموده و نار و هیزم برای احراق آورده، پس با این همه اگر احراق واقع هم شده باشد، هرگز محل استعجاب و استغراب نیست.

---

۱. الشافي ۴ / ۱۲۰.

و تخويف و تهديد بضعه رسولﷺ به احراق بيت مباركش بر آن جناب و جناب اميرعليه‌السلام و حسنينعليهما‌السلام چه كم است كه احتياج اثبات وقوع احراق باشد؟!

و مع هذا <475> از كلمات **مخاطب** به نهايت ظهور واضح است كه به زعم باطل او احراق بيت حضرت فاطمهعليها‌السلام به جهت حفظ انتظام خلافت ابوبكر از فساد و برهمى[1] جايز بود، پس اگر امر جايز واقع شده باشد، چه جاى استحاله است؟!

بلكه از كلام **مخاطب** اين هم ظاهر است كه كسانى كه اراده افساد خلافت ابى‌بكر كرده بودند، مستحق قتل بودند، و ظاهر است كه از جمله ايشان جناب اميرعليه‌السلام بود، و هرگاه ـ العياذ بالله ـ قتل جناب اميرعليه‌السلام و احراق خانهٔ اهل‌بيتعليهم‌السلام بر اين حضرات جايز باشد در اين صورت اگر عمر به پهلوى حضرت فاطمهعليها‌السلام به شمشير خود صدمه رساند، چرا جايز نباشد؟!

و **مخاطب** در مكائد خويش ادعا كرده بود كه در باب مطاعن مناقضت قصه احراق بيت اهل‌بيتعليهم‌السلام با روايات شيعه خواهد كرد[2]، وليكن چون امر خارج از حيطه امكانش بوده، تصديق وعده خود نتوانسته، ليكن عجب است كه چرا به محو آن وعدهٔ مكذوب از مقام سابق نپرداخته.

---

١. برهمى معامله: بند شدن كار و بى‌رونقى آن. رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا.

٢. تحفهٔ اثناعشريه: ٤١ ـ ٤٢، كيد بيست پنجم.

و آنچه گفته که: اکثر امامیه قائل این قصه نیستند.

پس اگر غرض او آن است که اکثر امامیه تکذیب این قصه می‌کنند، پس کلامش سراسر واهی و بهتان و افتراست، هیچ اصلی ندارد، عجب است که چنین ادعای غریب آغاز نهاده، و دلیلی بر آن وارد نکرده.

اما آنچه گفته: و قصد از امور قلبیه است که بر آن غیر خدای تعالی مطلع نمی‌تواند شد.

پس مدفوع است به آنکه امارات و علامات دلیل قصد می‌باشد، و عجب که در اینجا اطلاع قصد را، خاص به ذات خدای تعالی نموده، و به این حیله ثبوت قصد عمر را باطل ساخته و به فاصله دو سطر بعد از این مدعا، اطلاع بر قصد کسانی که در خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام جمع می‌شدند گردیده، چنانچه گفته:

و اگر مراد ایشان از قصد، تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه: من خواهم سوخت. وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانهٔ حضرت زهرا علیها السلام را ملجأ و پناه هر صاحب خیانت دانسته، و حکم حرم مکه معظمه داده، در آنجا جمع می‌شدند و فتنه و فساد منظور داشتند، و برهم‌زدن خلافت خلیفه اول بـه کـنکاشها و شـورهای فسـادانگـیز قـصد می‌کردند. انتهی.

پس این تهافت و تناقض صریح را به نظر بصیرت ملاحظه باید نمود که: اولاً در یک شق کلام اطلاع قصد را منحصر به ذات باری تعالی می‌کند، و باز در شق ثانی که متصل آن است بلافصل فاصل از دعوی باطل خود غفلت ورزیده ـ به مفاد آنکه: دروغگو را حافظه نباشد ـ ادعای اطلاع بر قصد این جماعت می‌نماید، مقام تحیر است که آیا دعوای الوهیت برای خود خواهد کرد؟ یا تکذیب خود در دعوی اول خواهد نمود؟!

و محتجب نماند که نفی اطلاع خلق بر قصد کسی، و حصر اطلاع قصد به ذات خالق تعالی شأنه ـ که از **مخاطب** در اینجا و بعض دیگر مقامات مثل طعن ششم از مطاعن عمر حیث قال:

اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست.[1] انتهی.

سر زده ـ هر چند به ظاهر حمایتِ خلیفه ثانی است، ولیکن در حقیقت راجع و آیل به کمال تفضیح و تکذیب او می‌شود؛ زیرا که خود خلیفهٔ ثانی مدعی اطلاع بر اراده و قصد بعض مردم گردیده، پس یا تکذیب خلیفهٔ ثانی در ادعای اطلاع بر این قصد و اراده باید نمود، و یا **<476>** دست از این دعوای باطل باید برداشت که: اطلاع بر قصد و اراده، کسی را حاصل نمی‌شود، واقدی در "فتوح الشام" گفته:

---

١. تحفهٔ اثناعشریه: ٢٩٧.

حدّثني واقد بن أبي ياسر، عن يزيد بن رومان، قال: لمّا سمع عمر بن الخطاب... كلام سعيد بن خالد، وأنه قد حرص أن يكون أميراً.. كره عمر ذلك، وأقبل إلى أبي بكر الصديق... وقال: يا خليفة رسول الله [ص]! عقدت هذه الراية لسعيد بن خالد على من هو خير منه ولقد سمعته يقول ـ عند ما عقدتها له ـ: على رغم الأعادي، والله إنك لتعلم أنه ما أراد بالقول غيري، وبالله ما تكلّمت في أبيه ولا عاديته.. فنقل[1] ذلك على أبي بكر الصديق... وكره أن يعزله، وكره أيضاً خلاف عمر لمحبّته له ونصحه ومنزلته من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم*.

از این عبارت پیداست که: عمر قسم به خدای قهار یاد کرده به ابوبکر گفت که: تو می‌دانی که خالد بن سعید به قول خود: (على رغم الأعادي) اراده نکرده غیر مرا، پس در اینجا عمر اولاً مدعی اراده و قصد خالد بن سعید گردیده، و بعد از آن مدعی علم ابی‌بکر به آن شده و قسم بر این معنا یاد نموده، حالا *مخاطب* را می‌باید که از این دعوی باطل که: غیر خدای تعالی بر قصد و اراده مطلع نمی‌تواند شد، دست بر دارد، یا همت به تکذیب و تفسیق خلافت‌مآب[2] برگمارد!

و نیز واقدی در "فتوح الشام" گفته:

---

۱. في المصدر: (فثقل).

* . [الف و ب] صفحه: ۱۹ (چهاپه کلکته). [فتوح الشام ۱ / ۱۴].

۲. در [الف] اینجا اشتباهاً علامت (ع) آمده است.

قال عبد الله بن أنيس: فسرنا حتّى أتينا عسكر أبي عبيدة بدمشق، فبعثه أمير تلك السرية إلى دير أبي القدس..

قال ابن أنيس: فلمّا رأيت تلك الوقعة بينه وبين الروم، فقلت: يوشك أن يدهى[1] عبد الله.. فسرت كالبرق وأتيت عسكر أبي عبيدة، فقال: أبشارة ـ يا ابن أنيس! ـ أم لا؟ فقلت: نفّذ المسلمين إلى نصر عبد الله بن جعفر.. ثم حدّثته بالقصّة.

فقال أبو عبيدة: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[2] إن أُصيب عبدالله بن جعفر ومن معه تحت رايتك ـ يا أبا عبيدة! ـ وهي أول إمارتك.. ثمّ التفت إلى خالد بن الوليد، فقال: سألتك بالله الحق عبد الله، فأنت المعدّ لها، فقال خالد: أنا لها والله العظيم إن شاء الله، وما كنت أنتظر إلاّ أن تأمرني، فقال أبو عبيدة: استحييت منك ـ يا أبا سليمان! ـ.

فقال، أم والله لو أمّر عليّ عمر طفلاً لأتمرت له، فكيف أُخالفك وأنت أقدم مني إيماناً وإسلاماً؟! سبقت بإيمانك مع السابقين، وسارعت بإسلامك مع المسارعين، وسمّاك رسول الله : الأمين، فكيف أسبقك وأنال درجتك، والله لقد ضربتُ وجوه المسلمين بالسيف زماناً، والآن أُشهدك أني جعلت نفسي في سبيل الله

---

١. في المصدر: (يذهب).

٢. البقرة (٢): ١٥٦.

حبساً، وسوف أُحالل أمير المؤمنين إذ قال: إني لا أُريد الجهاد إلاّ لأجل السموّ، والله لا ولّيت إمارة أبداً.. فاستحسن المسلمون كلامه.

وقال أبو عبيدة: يا أبا سليمان! الحق إخوانك المسلمين*.

از اين عبارت هم واضح است كه عمر گفته كه: خالد اراده نمی‌كند، جهاد را مگر براى سموّ - يعنى بلندى - ** بس عجيب است كه خليفهٔ ثانی را علم به قصد و اراده فاسده خالد - كه ابوبكر او را سيف مسلول الهى بر اعدا <477> می‌پنداشت! - حاصل شد، و دانست كه او با اين همه عظمت و جلالت و صحابيت و عدالت به نيت خالصِ تقرب خدا، جهاد نمی‌كند، بلكه به ارادهٔ باطلهٔ سمو و علو دنيا اساس اخلاص بر می‌كند.

و حضرات اهل‌سنت تكذيب خلافت‌مآب(۱) در ادعاى اين اراده و قصد - كه مبنى بر محض كشف و كرامت است، نه مستند به حجت و دلالت على مزعومهم، و كلامى از خالد مثبت اين اراده هم نشان نمی‌دهند، و به وجوه عديده خرافات سنيه را در تعظيم و تبجيل و مدح و ثناى صحابه و حمايت خلفا از بيخ می‌كند - نفرمايند، و اگر اهل حق نسبت قصد و ارادهٔ احراق بيت

---

* . [الف] صفحه ۲۰ (چهاپه كلكته). [فتوح الشام ۱ / ۱۰۴].

** . [الف] فـــــــ [فايده:] قال عمر: إن خالداً لا يجاهد إلاّ للسمو، ولا يريده إلاّ لذلك. (۱۲).

۱ . در [الف] اينجا اشتباهاً علامت (ع) آمده است.

اهل‌بیت عليهم السلام به خلیفه ثانی ـ حسب دلالت کلام خودش بر آن ـ نمایند، این حضرات از جا درآیند، و حظ وافر از مکابره و سفسطه و جدل و جدال ربایند.

و علاوه براین دیگر اسلاف اهل‌سنت جاها ادعای اطلاع بر اراده و قصد کرده‌اند، در تفسیر "درّ منثور" مذکور است:

عن زيد بن أسلم ؛ قال: كان للعباس بن عبد المطلب داراً في جنب مسجد المدينة، فقال له عمر...: بعنيها، وأراد عمر أن يدخلها في المسجد..[1] إلى آخر ما سيجيء فيما بعد إن شاء الله تعالى.

از این روایت ظاهر است که زید بن اسلم گفته که: اراده کرد عمر که داخل کند دار عباس را در مسجد.

وآمدی در کتاب "الاحکام" گفته:

والغالب إنّما هو سلوك طريق النصح وترك الغشّ من أرباب الدين، كما نقل عن علي [عليه السلام] في ردّه على عمر في عزمه على إعادة الجلد على أحد الشهود[2] على المغيرة بقوله: إن جلّدته، ارجم

---

۱. الدرّ المنثور ۴ / ۱۶۰.

۲. در [الف] اشتباهاً: (المشهود) آمده است.

صاحبك..» وردّ معاذ [عليه][1] في عزمه على حدّ الحامل..[2] إلى آخره[3].

از اين عبارت واضح است نسبت عزم بر اعادهٔ جلد على أحد الشهود[4] على المغيرة، و نسبت عزم بر حد حامل به سوى عمر بن خطاب.

و در عبارت ابن خلّكان متضمن قصه زناى مغيره ـ كه بعد از اين مذكور خواهد شد ـ مذكور است:

فقال أبو بكرة ـ بعد أن ضرب ـ: أشهد أن المغيرة فعل كذا.. وكذا، فهمّ عمر أن يضربه حدّاً ثانياً..[5] إلى آخره.

از اين عبارت هم نسبت قصد ضرب ابوبكرة به سوى عمر ظاهر است.

و در "ذخائر العقبى" مذكور است:

روي: أن عمر أراد رجم المرأة التي ولدت لستة أشهر..[6] إلى آخره.

از اين عبارت ظاهر است كه راوى اين روايت اراده رجم اين زن را به عمر نسبت كرده.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً (العامل) بود.

۳. الاحكام ۱ / ۲۵۴.

۴. در [الف] اشتباهاً (المشهود) بود.

۵. وفيات الاعيان ۶ / ۳۶۶.

۶. ذخائر العقبى: ۸۲.

و در "ربيع الابرار" زمخشرى مذكور است:

قيل لعمر: لو اتخذت حليّ الكعبة فجهّزت به جيش المسلمين، وما تصنع الكعبة بالحلي؟! فهمّ بذلك عمر..[1] إلى آخره.

از اين روايت ظاهر است كه راوى اين روايت، اراده اتخاذ حلى كعبه و تجهيز جيش مسلمين را به آن، به عمر نسبت كرده.

و آنفاً دانستى كه ابن حزم اراده حَجْر را بر عايشه، به ابن الزبير نسبت نموده[2].

بالجمله؛ هرگاه قول يا فعل كسى دلالت بر ارادۀ امرى كند، بلاشبهه در اين صورت نسبت اراده آن امر به او مى‌كنند، و نفى امكان اطلاع بر اراده، صريح البطلان است و مفضى به تكذيب و تجهيل أسلاف أعيان سنيان.

اما آنچه گفته: و اگر مراد از قصد، تخويف و تهديد زبانى است و گفتن اينكه: من خواهم سوخت، پس وجهش آن است كه اين تخويف و تهديد كسانى را بود كه خانۀ حضرت زهرا [عليها السلام]... الى آخر.

---

١. ربيع الابرار ٤ / ٤٤٠.

ولى در "ربيع الابرار" جمله: (فهمّ بذلك عمر) حذف شده است، با اينكه در احقاق الحق ٨ / ٢٠٣ از آن همين جمله را نقل كرده، و به واسطه ارجح المطالب: ١٢٢ نيز همين قسمت را نقل نموده است.

همچنين مراجعه شود به نهج البلاغة ٤ / ٦٥، شرح ابن ابى الحديد ١٩ / ١٥٨، احقاق الحق ٣١ / ٥٦٠.

٢. قبلاً از المحلى ٨ / ٢٩٢ گذشت.

پس مخفی نماند که از این کلام اعتراف صریح به صدور این کلام ـ یعنی من خواهم سوخت ـ از عمر ظاهر است، ولله الحمد <478> که ثبوت تهدید عمر به احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام به مثابه [ای] رسیده که **مخاطب** هم با آن همه اغراق و مبالغه در انکار واضحات و ابطال ثابتات، چاره از اعتراف به آن نیافته، و تاب انکار آن نداشته.

پستر[1] بدان که حاصل کلام **مخاطب** در این مقام آن است که: چون جماعتی که در خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام بودند، افساد خلافت ابی‌بکر می‌خواستند، لهذا تهدید و ترهیب ایشان به سوختن خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام بر ایشان جایز باشد.

و آن مقدوح است به اینکه **ثبّت العرش ثمّ انقش**، اول صحت خلافت ابی‌بکر به دلیلی قاطع و برهانی ساطع اثبات باید کرد، بعد از آن جواز تهدید و ترهیب این جماعت بر زبان باید آورد، و نسبت جنایت و غیر آن به ایشان باید نمود، حال آنکه ظاهر است که عمدهٔ دلایل خلافت ابی‌بکر نزد اهل‌سنت اجماع است، و بدیهی است که هرگاه این جماعت ـ که أجلّه و عمده صحابه بودند ـ متخلف از بیعت ابی‌بکر باشند، و از جمله ایشان جناب

---

۱. پستر: به معنای سپس است، دهخدا می‌نویسد: پس‌تر: دیرتر، عقب‌تر. رجوع کنید به لغت نامه دهخدا.

امیر عليه السلام هم بود، و اینها خلافت ابی‌بکر را باطل دانند، اجماع متحقق نمی‌تواند شد، پس اگر قبلِ تحقق اجماع، این جماعت ارادهٔ افساد خلافت ابی‌بکر کنند، مستحق تعزیر و تهدید نمی‌توانند شد.

و محتجب نماند که از روایات سابقه به کمال وضوح ظاهر گردیده که در این جماعت جناب امیر عليه السلام هم داخل بوده، و نیز از این جماعت زبیر و دیگر أجلّه صحابه بودند، و فاضل ناصب، نصب و عداوت عترت طاهره نصب العین داشته، و از اعتقاد به جلالت و عظمت و تبجیل و تعظیم صحابه ـ که به کمال مباهات و افتخار ادعای آن دارد ـ دست برداشته، در این مقام نهایت تهجین و توهینِ این جماعت کرده، چند بار مرتکب کفر صریح و ضلال قبیح گردیده:

اول: آنکه این جماعت را لایق تهدید و تخویف و ایذا و اهانت دانسته.

دوم: آنکه نسبت جنایت به ایشان به کنایهٔ أبلغ من التصریح کرده.

سوم: آنکه ایشان را اصحاب فتنه و فساد گفته.

چهارم: آنکه به ادعای مکدر و ناخوش بودن حضرت فاطمه عليها السلام از نشست و برخاست این جماعت، توهین ایشان کرده.

پنجم: آنکه حال این جماعت را مماثل حال کسانی که جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله تهدید ایشان به جهت ترک نماز جماعت کرده، و نزد جمهور اهل‌سنت ایشان منافقین بودند، گردانیده.

ششم: آنکه ترک اقتدای امام به حق، به ایشان منسوب ساخته.

هفتم: آنکه ایشان را تارک رفاقت مسلمین گفته، حال آنکه خود در آخر این کتاب بعد ایراد آیه: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ..﴾[1] الی آخر گفته: معلوم شد که هر که خلاف راه مؤمنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد*.

هشتم: آنکه این جماعت را به ابن حنظل کافر روسیاه که هجو پیغمبر خدا کرده بود، تشبیه داده.

نهم: آنکه به قول خود: هرگاه این قسم مردودان... الی آخر. تصریح کرده که ـ العیاذ بالله ـ تمام این جماعت ـ خاک به دهانش ـ مردودان جناب الهی بودند.

دهم: آنکه ایشان را لایق سزا[2] و جماعت فسادپیشه گفته.

یازدهم: آنکه تهمت رضا به سزای این جماعت بر حضرت فاطمه فرابسته.

دوازدهم: آنکه برهم زدن دین و ایمان به ایشان نسبت کرده.

سیزدهم: آنکه نسبت ارادههای فاسده به ایشان نموده.

چهاردهم: آنکه ـ العیاذ بالله، زبانش بسوزد ـ این جماعت را واجب القتل و التعزیر دانسته.

---

۱. النساء (۴): ۱۱۵.

*. [الف] خاتمة الباب از باب یازدهم. [تحفهٔ اثناعشریه: ۳۷۸].

۲. اشاره به کلام او: حضرت زهرا چرا از سزادادن اشرار فسادپیشه مکدر گردد؟

پانزدهم: آنكه به قول <479> خود: (در اين قسم مفسده كه شراره‌هاى آن به تمام مسلمين بلكه تمام دين برسد...) الى آخر. تصريح كرده كه اين جماعت چنان مفسده برانگيخته بودند كه شراره‌هاى آن به تمام مسلمين بلكه تمام دين مى‌رسيد.

شانزدهم: آنكه به قول خود: (اگر عمر بن الخطاب هم به سبب بودن مفسدان در آن خانه...) الى آخر. تصريح صريح كرده به اينكه اين جماعت مفسدان بودند.

و به وجوه ديگر هم عيب اين جماعت از كلامش ظاهر است.

بالجمله؛ اين كلام شآمت‌نظام او از آغاز تا انجام مشحون است به هجو و مذمت و تهجين و تشنيع اين جماعت، و نسبت فتنه و فساد و برهم زدن دين و اسلام... الى غير ذلك [به آنها]، و از هر لفظ و هر فقرهٔ او - هم به كنايه و هم به تصريح - تحقير و اهانت اين جماعت توده توده مى‌بارد؛ و ارباب ايمان و ايقان نيك مى‌دانند كه نسبت اين امور به جناب امير عليه السلام - بلاشبهه - عين ناصبيت و عداوت و بغض، و دليل هلاك و ضلال و نفاق است؛ و بس است آن براى ثبوت خروج قائل آن از اسلام و ايمان به نصوص احاديث صريحه و روايات صحيحه.

هيچ پيدا نمى‌شود كه فاضل ناصب را آيا اختلاط عقل و خلل دماغ رو داده، يا در نشاء محبت ثلاثه مدهوش و سراسيمه گرديده، كه از مذهب تسنن هم دست برداشته و دعاوى سابقه باطله خود را در ولاى اهل‌بيت عليهم السلام، و

اعتقاد به صحت خلافت جناب امیرعليه السلام پسِ پشت انداخته، آنچه خواسته بلامحابا نگاشته، همانا خدایش سلب توفیق کرده است که این کلمات خطا و الفاظ ناسزا در حق سرور اوصیا و اصحاب نجبا اجرا کرده است.

عجب است که در باب [امامت] مطاعنِ خوارج و نواصب را که در حق جناب امیرعليه السلام ذکر کرده‌اند، کفر گفته، و در مقام اعتذار از نقل آن گفته که: نقل کفر، کفر نباشد[۱]؛ و در اینجا در محبت عمر چنان بی‌هوش و بی‌خود گردیده که ـ من تلقاء نفسه الشریرة الخبیثة ـ مطاعن سترگ و معائب بزرگ در حق جناب امیرعليه السلام ایراد کرده، و تصدیق و تحقیق و اثبات آن به کمال اهتمام نموده، به شانزده وجه، بلکه زیاده از آن، آن جناب را ـ عیاذاً بالله ـ مطعون ساخته، و الحق از نواصب و خوارج هم گوی سبقت ربوده.

و حقیقت این است که اخلاط سوداویه ظلمانیه او به جوشش آمده، عنان تمالک از دستش ربوده، اِتباع واقعی عمر و ابوبکر برگزیده، بلکه مسابقت از ایشان نموده، که ابوبکر به محض قتال نفس رسولصلى الله عليه وآله وسلم و اَتباع آن جناب حکم داده، و عمر تهدید به احراق آن جنابعليه السلام نموده، و **مخاطب** هم به تجویز آنچه شیخین تجویز آن کردند ـ یعنی قتل نفس رسولصلى الله عليه وآله وسلم و احراق بیت اهل‌بیت نبویعليهم السلام ـ بپرداخت، و هم کلمات ناسزا و معائب شنیع در حق آن جناب و اتباع آن حضرتعليه السلام بر زبان آورده، دین و ایمان خود تباه، و روی خود سیاه ساخته!

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۷.

و گرفتيم كه محامات عمر چندان نزد او مهم بوده كه تهجين و تنقيص جناب امير عليه السلام به كمال مرتبه او را خوش آمد، وآن را عين حق و صواب پنداشت، ليكن تحير است كه چسان اين همه مطاعن و مثالب و تحقير و اهانت و بد گفتن و عيب و مذمت نمودن در حق اصحاب جايز كرده! و كدام زهره براى انشاى آن در حق ايشان آورده!

به اعتراف خود ولى‌الله ثابت [است] كه اين جماعت، جمعى از بنى‌هاشم **<480>** بودند، و ظاهر است كه بنى‌هاشم علاوه بر اينكه نزد اهل‌سنت از اهل‌بيت عليهم السلام بودند، اصحاب هم بودند، و از جملهٔ ايشان عباس هم بوده، ـكما في رواية العِقد لابن عبد ربّه[1] ـو ابن روزبهان هم تصريح كرده كه: عيون بنى‌هاشم و اشرافِ بنى‌عبد مناف و صناديد قريش همراه جناب امير عليه السلام بودند، و در خانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام جا داشتند، چنانچه در وجوه مزعومهٔ تكذيب اين روايات كه علامه حلى رحمه الله نقل كرده، گفته:

الثاني: إن عيون بني هاشم وأشراف بني عبد مناف وصناديد قريش كانوا مع علي [عليه السلام]، وهم كانوا في البيت، وعندهم السيوف اليمانية، وإذا بلغ أمرهم إلى أن يحرقوا من في البيت،

---

١. اوائل همين طعن از العقد الفريد ۴ / ۲۵۹ گذشت كه:

الذين تخلّفوا عن بيعة أبي بكر... علي عليه السلام، والعباس، والزبير، وسعد بن عبادة، فأمّا علي [عليه السلام] والعباس؛ فقعدا في بيت فاطمة عليها السلام حتّى بعث أبو بكر عمر بن الخطاب ليخرجهما من بيت فاطمة عليها السلام..

أتراهم طرحوا الغيرة وتركوا الحميّة رأساً، ولم يخرجوا بالسيوف المسلّة فقتلوا من قصد إحراقهم بالنار؟![1] انتهى.

و روایت طبری هم صریح است در آنکه: طلحه و مردانی چند از مهاجرین در خانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام بودند[2]، پس فاضل ناصب را اگر حرمت جناب امیر عليه السلام مانع از اجرای کفریات بر زبان خسارت‌توأمان نشده، کاش عظمت و جلالت عباس ـ که عم جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله بود ـ و همچنین رفعت و علو منزلت دیگر بنی‌هاشم، از این خرافات فضیحه و هفوات قبیحه باز می‌داشت!

و اگر این هم مانع نیفتاد، کاش خیال این معنا که عباس و دیگر بنی‌هاشم از صحابه‌اند، و دیگر مذکورین هم از اجله و اعاظم صحابه، از تفوه به این کفریات خود را معذور می‌داشت.

لیکن افسوس که این هم به خیال نیاورد که: چنانچه این کفریات به لحاظ توجه آن به سوی جناب امیر عليه السلام و دیگر بنی‌هاشم ـ که نزد اهل‌سنت از اهل‌بیت عليهم السلام بودند ـ موجب ظهور کمال ناصبیت و خارجیت و عداوت او با اهل‌بیت، و بغض و معادات او با جناب امیر عليه السلام، و وضوح بطلان دعاوی او

---

۱. احقاق الحق: ۲۲۹.

۲. اوائل همین طعن از تاریخ طبری ۲ / ۴۴۳ گذشت که:

أتى عمر بن الخطاب منزل علي [عليه السلام] ـ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين ـ وقال: والله لأحرقنّ عليكم أو لتخرجنّ إلى البيعة..

در ولای جمیع اهل‌بیت، و تمسک به ذیل اِتباع ایشان گردیده ؛ و[1] همچنین این کفریات به جهت توجه آن به سوی صحابه بنای غیرمرصوصی که دربارهٔ منقبت و ثناخوانی صحابه به غرض باطل اثبات خلافت ابی‌بکر ریخته بود رأساً منهدم ساخته، و اساس مزعومات باطلهٔ خود را از پا در آورده!

عجب است که این جماعت کبار را که علاوه بر فضائل عامه ـ که نزد اهل‌سنت شامل جمیع صحابه است ـ بالخصوص هم فضائل و مناقب بسیار در حق ایشان به کتب اهل‌سنت منقول است، به این مطاعن و قبائح یاد کرده، و چنین تحقیر و اهانت در حق ایشان روا داشته که ایشان را از مردودان جناب الهی گفته.

و گو محتمل است که اجرای این الفاظ در حق آن صحابه که شیعه هم ایشان را نیک و خوب می‌دانند به معادات شیعه باشد، و به این جهت که شیعه موالات این صحابه دارند، از موالات این صحابه هم دست برداشته تا مشارکت اهل‌حق در این باب لازم نیاید ؛ لیکن هیچ پیدا نمی‌شود که طلحه و زبیر را که به زعمش قطعاً از عشره مبشره‌اند، چه قسم به این فضائح و قبائح و معائب نواخته، و ایشان را چرا مردودان جناب الهی گفته و قاصدین افساد دین و شرع مبین قرار داده، ایشان را به کمال مذمت و عیب یاد کرده ؟!

و گو یحتمل که اولیای او عذر واهی بدتر از گناه پیدا کنند و گویند **<481>**

---

١. ظاهراً (واو) زائد است.

که: فاضل ناصب را اطلاع نبود که این جماعت صحابه داخل این کسان بودند که عمر ترهیب ایشان کرده، لهذابه این مطاعن ایشان را یاد کرده.

لیکن داخل بودن زبیر را در این جماعت، خود **مخاطب** نقل کرده، پس ظاهر شد که او دیده و دانسته زبیر را مردود جناب الهی دانسته، و او را مثل ابن حنظل کافر روسیاه انگاشته، لایق تهجین و مذمت بلیغ، و قاصد افساد و استیصال نهال دین و اسلام گفته!

پس می‌باید که اهل‌سنت هم خود را از تکفیر و لعن و تضلیل فاضل **مخاطب** معذور ندارند که او در حقیقت به این کلماتِ خرافت‌آیات مذهب اهل‌سنت را از بیخ و بن برکنده، و زبیر و طلحه و دگر اعاظم و اکابر صحابه را ـ که تکریم و تبجیل ایشان ضروری مذهب سنیه است ـ به کمال مذمت و عیب یاد کرده، ایشان را مردودان جناب الهی گفته، و به کافر روسیاه تشبیه داده، و واجب القتل گفته.

پس فاضل ناصب چنانچه در ادعای ولای اهل‌بیت راستگو نیست، همچنین در مذهب تسنن و ادعای موالات صحابه، کاذب و دروغگو و لاف‌زن محض است!

در کفر هم راسخ نه‌ای   زنار را رسوا مکن

بالجمله؛ هر عاقلی از تکذیب نفس خود و مخالفت کلمات و دعاوی خویش البته احتراز بلیغ می‌کند، لیکن **مخاطب** در اکثر مواضع این کتاب چنانچه مخالفت کتاب و سنت و عقل و نقل و تکذیب و تسفیه علمای کبار

خویش پیش نظر نهاده، همچنین در اکثر مقامات مخالفت دعاوی خویش و تکذیب افادات خود هم به اهتمام تمام نموده! و این مقام نیز از آن جمله است.

آیا ملاحظه نمی‌کنی که در باب امامت در اثبات مدح و ثنای جمیع صحابه علی العموم، به غرض اثبات خلافت خلیفهٔ اول، چه قسم مبالغات رکیکه که نکرده، و در جواب مطاعن صحابه چها مساعی که در تبرئه و تطهیر ذیول ایشان از مطاعن و معایب که آغاز ننهاده، حال آنکه بعض آن مطاعن بلاشبهه از آنچه در اینجا در حق این صحابه یاد کرده به مراتب خفیف‌تر است؛ زیرا که عن‌قریب در جواب مطاعن صحابه خواهد گفت:

و نیز باید دید، ﴿وَلٰكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الإيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾[1] خطاب به کدام گروه است؟

و این فعل شنیع یعنی احراق خانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانیدن، فسوق و عصیان است یا نه؟[2] انتهی.

از این کلام به غایت وضوح ظاهر است که صدور فسوق و عصیان از صحابه محال و ممتنع است، پس ـ لله الحمد و المنة ـ ثابت شد که این جماعت صحابه که در خانهٔ جناب حضرت فاطمه عليها السلام مجتمع می‌شدند، و به تصریح *مخاطب* برهم زدن خلافت ابی‌بکر می‌خواستند، هرگز مرتکب فعلی

---

۱. الحجرات (۴۹): ۷.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۴۶.

شنیع نشدند، و فسوقی و عصیانی از ایشان واقع نشد، بلکه ایشان در این باب بر حق و صواب بودند، پس تهدید و ترهیب عمر ایشان را جایز نباشد، و خرافات **مخاطب** در نسبت شنائع و فضائح به ایشان، به اعتراف او باطل باشد.

و نیز بعد ذکر آیه: ﴿لاٰ تَجِدُ قَوْماً..﴾[۱] إلی آخر الآیة می‌گوید:

پس این آیه نص صریح است که صحابه را به هر که مخالف خدا و رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم باشد، میل کردن و جانب‌داری او نمودن، و دوستی او را مانع اجرای حکم الهی ساختن از محالات است...[۲] الی آخر.

از این کلام او هم به غایت وضوح حقیت این <482> اصحاب در هر آنچه کردند ظاهر و باهر است؛ زیرا که هرگاه میل صحابه به مخالفت خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله محال باشد، صدور مخالفت خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله[۳] از ایشان که **مخاطب** در این مقام بر فتراک ایشان می‌بندد، امحل محال باشد.

عجب که در مقامات آتیه بر حفظ خود، قرآن را، و امر پدرش، استاد او را به آموختن آن، کمال فخر و مباهات کرده، واز پی بردن او به عظمت و بزرگی

---

۱. المجادلة (۵۸): ۲۲.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۴۶ـ۳۴۷.

۳. قسمت: (محال باشد، صدور مخالفت خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

صحابه به وسيله حفظ قرآن در جامه نگنجيده، و بسياری از آيات قرآنيه برخوانده، مدح صحابه ثابت کرده*، ليکن در اينجا همهٔ آن آيات را فراموش کرده.

بالجمله؛ تمام آنچه **مخاطب** در جواب مطاعن صحابه از آيات در اثبات برائت ايشان از مطاعن ذکر کرده، و همچنين آنچه در باب امامت به غرض اثبات خلافت ابی‌بکر در مدح ايشان از آيات و احاديث نقل کرده، و به آن استحالهٔ اقدام ايشان بر امر باطل، ثابت کرده، همهٔ آن را در جواب اين

---

*. [الف] [مخاطب در همين کتاب تحفهٔ اثنا عشريه گويد:]

بالجمله؛ حافظ قرآن را ممکن نيست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد، اگر چه حديث و روايت را در نظر نيارد؛ زيرا که اکثر قرآن مملو است از تعريف و توصيف اين جماعت، و ناظره‌خوانان، يک لفظ را از يک آيه گوش می‌کنند، و سياق و سباق آن را چون ياد ندارند، غور نمی‌کنند که در آنجا چه قيود واقع شده، و ضميمهٔ آن لفظ کدام کدام چيز در نظم قرآنی گردانيده‌اند، که تأويل مبطلين و تحريف جاهلين را در آن دخلی نمانده، والله اگر پدر من جز از حفظ قرآن به من هيچ تعليم نمی‌کرد، از عهدهٔ شکر آن بزرگوار عالی‌مقدار نمی‌توانستم برآمدی

روح پدرم شاد که می‌گفت به استاد　　فرزند مرا عشق بياموز دگر هيچ

اين همه نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دينی به آن رجوع آورده، حل آن می‌کنم... الی آخر.

باب دهم مطاعن صحابه صفحهٔ ۶۶۲ (نسخهٔ مطبوعهٔ دهلی). (۱۲) ح.

[تحفهٔ اثناعشريه: ۳۴۰].

هفوات **مخاطب** باید برخواند، و به جمیع دلایلی که وارد کرده، تکذیب او در این خرافات باید کرد.

اما آنچه گفته: و حضرت زهراعليها‌السلام هم از این نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود، لیکن به سبب کمال حسن خلق به آنها بی‌پرده نمی‌فرمود که: در خانهٔ من نیامده باشید.

پس افترای محض و بهتان صرف است؛ و معاذ الله که جناب فاطمهعليها‌السلام از نشست و برخاست حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام و اتباعش مکدر و ناخوش شود.

و مع هذا؛ منع صریح نفرمودن از اجتماع برای افساد خلافت خلیفهٔ برحق مداهنت در دین است نه حسن خلق؛ و مداهنت در امر دین از حضرت فاطمه زهراعليها‌السلام به نزد هیچ عاقل متصور نمی‌شود، و در حقیقت **مخاطب** توجیه طعن به سوی حضرت فاطمهعليها‌السلام به خاطر دارد، لیکن بی‌پرده نمی‌گوید، در لباس محبت، داد ناصبیت می‌دهد!

اما آنچه گفته: که تخصیص سوختن در این تهدید، مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم.

پس به غایت عجیب و غریب است که تهدید و تخویف قائل: (کلّ الناس أفقه من عمر حتّى المخدرات في الحجال) را ـ که صد جا در فهم مسائل دینیه و

استنباط آن از کتاب و سنت مثل خر در گل عاجز بمانده، و با وصف ادراک ادانی صحابه، بلکه عوام ناس، بلکه نسوان آن را، به آن وانرسیده ـ با وصفی که این تهدید و ترهیب عین مخالفت و معاندت خدا و رسول صلی الله علیه وآله است ـ کما سبق بأوضح تفصیل ـ مبنی بر استنباط دقیق از ارشاد نبوی صلی الله علیه وآله می‌گوید!

تحیر است که این استنباط دقیق عمر در تحریم مغالات و تجسس عیوب مسلمین، و دیگر جهالات شنیعه که آنفاً[1] بیاید کجا رفته بود، مگر اینکه بگویند که معاندت و معادات اهل‌بیت علیهم السلام چنان مثمر برکات است که جاهل عنید به مرتبهٔ استنباط دقیق فائز می‌شود!

و ادعای این معنا که این تهدید عمر مبنی بر استنباط دقیق است، ـ حذوا بحذو ـ مثل کلمات نواصب و خوارج است که ـ عیاذاً بالله ـ مطاعن جناب امیر علیه السلام را مستنبط از کتاب و سنت گویند!

عجب ناصبیب دارد که تهدید و تخویف بضعهٔ رسول صلی الله علیه وآله را، و آن هم به احراق بیت آن حضرت بر نفس مبارک نفس رسول صلی الله علیه وآله و اولاد آن جناب علیهم السلام و خود حضرت فاطمه علیها السلام تجویز می‌کند، و باز بر آن اکتفا نکرده، آن را مبنی بر استنباط دقیق می‌گوید، الحق این استنباط دقیق‌تر[2] از استنباط ابلیس است که خیریت خود از ناریّت خویش استنباط کرده، همچنین ناصب

---

۱. کذا.

۲. قسمت: (می‌گوید، الحق این استنباط دقیق) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

ناری از حدیث وعید <483> نبوی به احراق بیوت بر متخلفین از صلات جماعت، استنباط تهدید به احراق بیت نبوی بر اهل‌بیت آن حضرت صلی الله علیه وآله کرده، فلا أفلح أبداً.

و ظاهر است که این استنباط دقیق هرگز به خاطر بلند عمر نرسیده، لیکن این همه خیرخواهی ناصب است که استنباطی واهی از طرف خود ایجاد کرده، آن را به عمر منسوب ساخته، کمال ذکاء و حدّت فهم او ظاهر کرده.

سبحان الله! تهدید عمر را به احراق بیت نبوی صلی الله علیه وآله، و اعداد اسباب احراق، دلیلِ قصدِ احراق ندانند، کما تفوّه به الکابلی[1]، و خود **مخاطب** می‌گوید که قصد از امور قلبیه است، جز خدای تعالی دیگری را بر آن اطلاع نیست! و باز ادعا می‌کند که این تهدید مبنی بر استنباط دقیق است!!

معلوم نیست که در اینجا **مخاطب** را از کجا علم به مضمرات قلب[2] عمر حاصل شده؟! چه ظاهر است که تصریح عمر به این معنا که این تهدید را مبنی بر این استنباط دقیق کرده‌ام منقول نیست، وإلاّ فعلیه البیان، پس به غیر آنکه ناصب ادعای [اطلاع از] مضمرات قلوب بکند، این ادعای باطل او راست نمی‌آید.

و قطع‌نظر از این همه، اگرچه **مخاطب** به زعم خود به ادعای بنای این

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۳.

۲. در [الف] اشتباهاً: (قلب) تکرار شده است.

تهدید بر این استنباط مدحی عظیم برای عمر ثابت کرده، لیکن همانا عند التأمل قدحی جسیم در او کرده، چه بطلان این استنباط به غایت ظاهر است، پس در حقیقت غایت جهل عمر هم در اینجا به منصهٔ ظهور رسانیده.

بالجمله؛ مخفی نماند که الفاظ حدیثی که **مخاطب** تهدید عمر را مستنبط از آن گفته، در "صحیح بخاری" این است:

عن أبي هريرة؛ ان رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم قال: «والذي نفسي بيده لقد هممت أن آمر بحطب ليحطب، ثم آمر بالصلاة فيؤذن لها، ثم آمر رجلاً فيؤمّ الناس، ثم أُخالف إلى رجال فأُحرق عليهم بيوتهم، والذي نفسي بيده لو يعلم أحدهم أنه يجد عرقاً سمينا أو مرماتين حسنتين لشهد العشاء».* انتهى.

و این حدیث از دو صورت خالی نیست:

یا آنکه در حق منافقین وارد است، و یا در حق مؤمنین صحابه؟

و اول مختار جمهور اهل‌سنت است.

قال النووي ـ في المنهاج شرح صحيح مسلم بن حجّاج في شرح هذا الحديث ـ:

هذا ممّا استدلّ به من قال: الجماعة فرض عين، وهو مذهب

---

*. [الف و ب] باب وجوب صلاة الجماعة، من أبواب الجماعة. [صحيح بخارى ١ / ١٥٨ و ٨ / ١٢٨، ثم قال: مرماة: ما بين ظلف الشاة من اللحم].

عطا والأوزاعي وأحمد وأبي ثور وابن المنذر وابن خزيمة وداود، وقال الجمهور: ليست فرض عين، واختلفوا: هل هي سنّة أم فرض كفاية؟ كما قدّمناه، وأجابوا عن هذا الحديث: بأن هؤلاء المتخلّفين كانوا منافقين، وسياق الحديث يقتضيه؛ فإنه لا يظنّ بالمؤمنين من الصحابة أنهم يؤثرون العظم السمين على حضور الجماعة.* انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه مذهب جمهور اهل‌سنت آن است كه اين حديث در حق منافقين وارد است، و بنابر اين از اين حديث هرگز جواز تهديد احراق بيت حضرت فاطمه عليها السلام بر جماعت صحابه كه متخلف از بيعت ابى‌بكر بودند، ثابت نتوان كرد؛ زيرا كه اينها مؤمن كامل و عدول افاضل بودند، قياس ايشان بر منافقين نتوان كرد، و از جواز تهديد منافقين جواز تهديد مؤمنين لازم نمى‌آيد.

و على الثانى؛ غايت تهجين و مذمت و هجو صحابه، و نهايت بى‌اعتنايى ايشان به امور دين، و غايت مخالفت <484> ايشان با رسول رب العالمين ثابت خواهد شد، كه صحابه عدول را جناب رسول صلى الله عليه وآله چنان بى‌حرمت كرده كه قصد احراق بيوت ايشان بر ايشان نموده! و اهلاک ايشان و آن هم به احراق ـ كه اشدّ انواع عذاب است ـ تجويز كرده! كه آن جناب قصد نمى‌كند

---

* . [الف و ب] باب فضل صلاة الجماعة، وبيان التشدّد في التخلّف، من كتاب الصلاة. (١٢). [شرح مسلم للنووي ٥ / ١٥٣].

مگر به امر جایز، چنانچه در "فتح الباری" مذکور است:

ومنها ـ وهو خامسها ـ: كونه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم ترك تحريقهم بعد التهديد، فلو كان واجباً ما عفا عنهم..

قال القاضي عياض ومن تبعه: ليس في الحديث حجّة؛ لأنه همّ ولم يفعل..

زاد النووي: ولو كانت فرض عين لما تركهم..

وتعقّبه ابن دقيق العيد فقال: هذا ضعيف؛ لأنه لا يهمّ إلاّ بما يجوز له فعله لو فعله، وأمّا الترك فلا يدلّ على عدم الوجوب؛ لاحتمال أن يكون انزجروا بذلك، وتركوا التخلّف الذي ذمّهم بسببه..* إلى آخره.

از این عبارت ظاهر است که تحریق این جماعت و اهلاک ایشان جایز بوده.

و نیز از این حدیث شریف ظاهر است که این جماعت به حدی خسیس النفس و حریص و طامع دنیا و غیر مبالی به احکام شریعت بودند که عظم سمین را بر حضور صلات جماعت تقدیم می‌دادند، و اگر عظمی و استخوانی می‌یافتند، مثل کلاب به طمع آن استخوان می‌شتافتند، و عیبی و مذمتی زاید بر این نمی‌باشد.

---

* . [الف وب] باب وجوب صلاة الجماعة، من أبواب الجماعة. (١٢). [فتح الباری ٢ / ١٠٥].

پس اگر ناصب اختیار کند که این تهدید در حق صحابهٔ مؤمنین وارد است، کمال تهجین و مذمت و نهایت عیب و شنار[1] ایشان ظاهر خواهد کرد، و همه مساعی نامشکور خود را ـ که دربارهٔ مدایح و مناقب صحابه به کار برده ـ هباءً منثوراً خواهد ساخت.

و نیز باید دانست که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله تهدید این جماعت به احراق بیوت ایشان بر ایشان کرده، چنانچه از ملاحظهٔ حدیث بخاری ظاهر است، پس از این تهدید جواز تهدید به احراق خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام بر دیگر صحابه متخلفین از بیعت ابی‌بکر نتوان کرد؛ زیرا که خانهٔ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام خانهٔ این صحابه نبوده، مگر اینکه **مخاطب** به تصریح تمام اقرار کند که چون جناب امیر علیه السلام هم از این جماعت بود، و عمر به احراق خانهٔ آن جناب بر آن حضرت تهدید کرده، لهذا تهدید جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و تهدید عمر مطابق باشد، پس در این صورت ـ قطع نظر از دیگر امور ـ از این معنا به اعتراف او هم ثابت خواهد شد که عمر تهدید حضرت فاطمه علیها السلام به احراق نفس مبارک جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرده، چنانچه مدلول صریح روایات سابقه است.

و نیز تهدید متخلفین از صلات جماعت به تصریح علمای اهل‌سنت منسوخ گردیده، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

---

۱. شنار: بدترین عیب و عار. رجوع کنید به لغت نامه دهخدا.

ومنها ـ وهو تاسعها ـ: ما ادّعاه بعضهم: إن فريضة الجماعة كانت في أول الأمر لأجل سدّ باب التخلّف عن الصلاة على المنافقين، ثم نسخ، حكاه عياض.

ويمكن أن يتقوّى بثبوت نسخ الوعيد المذكور في حقّهم ـ وهو التحريق بالنار ـ كما سيأتي واضحاً في كتاب الجهاد، وكذا بثبوت نسخ ما يتضمّنه التحريق في جواز العقوبة بالنار*.

از اين عبارت ابن حجر ظاهر است كه اين تهديد منسوخ گرديد، پس استنباط عمر تهديد صحابه كبار را از اين **<485>** تهديد منسوخ، و مدح و ثناى *مخاطب* اين استنباط را طرفه ماجراست كه امر منسوخ لياقت استنباط ندارد.

بار الها! مگر اينكه ادعاى نزول وحى بعد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم بر عمر بن الخطاب كنند!! ليكن در اين صورت احتياج به استنباط از حديث پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم خود نيست، همين قدر گفتن كفايت مى‌كرد كه: اين تهديد عمر مبنى بر وحى آسمانى است، ليكن چون در اين صورت مديحت دقت نظر عمر از دست مى‌رفت، لهذا *مخاطب* آن را تقديم داده، و از لزوم فضيحتِ تمسک به امر منسوخ باكى نكرده.

و محتجب نماند كه عبارت "فتح البارى" دلالت دارد بر آنكه تهديد به

---

* . [الف و ب] باب وجوب صلاة الجماعة من أبواب الجماعة. (١٢).
[فتح البارى ٢ / ١٠٦].

امری دلالت بر جواز آن دارد، پس تهدید عمر به احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام دلالت بر جواز آن نزد عمر کند، و ظاهر است که اعتقاد جواز احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام کفر و زندقهٔ محض است بلاشبهه.

و فرض محال کردیم که تهدید متخلفین از بیعت ابوبکر به احراق بیت بر ایشان جایز بود، لیکن این تهدیدی که عمر بن الخطاب به حضرت فاطمه علیها السلام نموده، بلاشک از اعظم کبائر و اشنع شنایع بود؛ زیرا که این تهدید و تخویف، مستلزم ایذای آن حضرت بود، و ایذای آن حضرت عین ایذای جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و این فعل شنیع قباحتی که دارد محتاج به بیان نیست، و نزد اهل سنت ایذای جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به امر جایز ـ بلکه به امر مستحب هم ـ حرام و کبیره است.

ابن حجر در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" در شرح قصه موضوعه خطبه بنت ابی جهل گفته:

قال ابن التين: [أصحّ][1] ما يحمل عليه هذه القصّة أن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم حرّم على علي [عليه السلام] أن يجمع بين ابنته وبين ابنة أبي جهل؛ لأنه علّل ذلك بأن ذلك مؤذيه، وإذايته حرام بالاتفاق.* انتهى.

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] باب ذبّ الرجل عن ابنته، من كتاب النكاح. [فتح الباری ۲۸۷/۹].

و قسطلانی در "مواهب لدنیه" آورده:

ذكر الشيخ أبو علي السنجي في شرح التلخيص: إنه يحرم التزوّج على بنات النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، ويحتمل أن يكون ذلك خاصّاً بفاطمة[عليها السلام] رضي‌الله‌عنها، وقد علّل عليه[وآله]السلام بأن ذلك يؤذيه، وإذايته عليه[وآله] الصلاة‌والسلام حرام بالاتفاق، وفي هذا تحريم أذى من يتأذّي النبيّ صلى‌الله عليه[وآله]وسلّم بتأذّيه؛ لأن إيذاء النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم حرام اتفاقاً، قليله وكثيره، وقد جزم عليه[وآله] الصلاة‌والسلام بأنه يؤذيه ما آذى فاطمة[عليها السلام] فكلّ من وقع منه في حقّ فاطمة شيء فتأذّت به فهو يؤذي النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم بشهادة هذا الخبر الصحيح.* انتهى.

پس عجب است ـ و کمال عجب ـ که نزد اهل‌سنت نکاح ـ که بلاشک جایز و بلکه مستحب است ـ موجب ایذای حضرت فاطمه[عليها السلام] است و حرام، و عین ایذای رسول‌خدا[صلى الله عليه وآله وسلم] باشد، و تهدید و تخویف آن جناب به احراق بیت آن حضرت جایز شود و هرگز موجب ایذای جناب رسول‌خدا[صلى الله عليه وآله وسلم] نگردد!!

و نیز روایاتی که از "ازالة الخفا" و "کنزالعمال" و غیر آن نقل شد، در آن

* . [الف و ب] در مقصد رابع، در خصایص آن حضرت. [المواهب اللدنية ۲ / ۲۹۲].

تصریح است که: جناب امیر علیه‌السلام و زبیر در بیت حضرت فاطمه علیهاالسلام می‌آمدند، و به آن جناب مشاورت می‌فرمودند، و عمر گفت به حضرت فاطمه علیهاالسلام که: اگر ایشان نزد تو جمع خواهند شد، اَحبّیت تو مانع نخواهد شد مرا که حکم دهم که دروازه را بر ایشان بسوزند.

و این صریح است در آنکه عمر تهدید احراق باب بر جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرده بود، و این امر به اجماع اهل اسلام غیر جایزاست، و کسی که مدعی جواز آن باشد کافر است.

و جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام[1] به حکم حدیث ثقلین[2]، واجب التمسک و الاتباع **<486>** بود و به موجب حدیث: «اللهم أدر الحقّ معه حیث ما دار[3]» در جمیع افعال و اعمال، خصوصاً در همچو امور که از اصول دین است بر حق بود، پس عمر و ابوبکر و جمیع اصحاب را اِتباع آن جناب لازم و واجب بود، نه آنکه آن جناب را به خطا و مفارقت حق در ترک بیعت ابی‌بکر

---

۱. از قسمت: (امیرالمؤمنین علیه‌السلام...) قبلی تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. مراجعه شود به عبقات الانوار، بخش حدیث ثقلین، و به کلام خود دهلوی در تحفهٔ اثناعشریه: ۱۳۰، ۲۱۹.

۳. مراجعه شود به الغدیر ۳ / ۱۷۹، ملحقات احقاق الحق ۵ / ۶۲۶ _ ۶۲۸ و ۷ / ۴۷۰ و ۱۶ / ۳۹۴ و ۱۷ / ۱۳۴ _ ۱۳۶ و ۲۰ / ۵۸۴ _ ۵۸۵ و ۲۳ / ۶۴۶ _ ۶۴۷ و ۳۰ / ۲۲۷ _ ۲۲۸ و ۳۱ / ۹۵۶، و مصادر دیگر.

منسوب سازند، و تمسک به آن جناب [را] ترک کنند، و تخویف آن جناب به احراق بیت بر آن حضرت نمایند.

و اگرچه فاضل ناصب از کمال وقاحت داد نصب و عداوت اهل‌بیت علیهم السلام داده، مدعی جواز تهدید و تخویف حضرت فاطمه علیها السلام به احراق بیت آن حضرت علیها السلام بر مجتمعین در آن بیت ـ که از جمله‌شان جناب امیر علیه السلام بود ـ شده، بلکه از کلمات ضلالت‌سماتش پیداست که احراق بیت آن حضرت علیها السلام به جهت حفظ نظام خلافت ابی‌بکر جایز، بلکه مستحسن بود، مثل فعل پیغمبرخدا صلی الله علیه وآله با کفار، و فعل جناب امیر علیه السلام با اصحاب جمل، لیکن علمای متقدمین او در جواب طعنِ طلب احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام از جواب عاجز شده، جز انکار آن مفرّی نیافته‌اند، و راویان آن را از روافض قرار داده، و ناصبی چون مطلع شده بر اینکه طلب عمر احراق بیت حضرت فاطمه [علیها السلام] را به روایات معتبره ثابت است، تا آنکه پدرش هم آن را در کتاب خود ذکر کرده، و تصحیح آن نموده، لهذا چارهٔ انکار آن نیافته، در پی تأویل و توجیه آن افتاده، از تکلم به کلمات کفر و زندقه هم نیندیشیده، حال آنکه أسلاف او این مطالبه و این تخویف و تهدید را نهایت شنیع و فظیع دانسته‌اند، تا ابن روزبهان در جواب علامه حلی احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام را اقبح و اشنع از قتل عثمان و قتل امام حسین علیه السلام گفته، و هر عاقل دیندار می‌داند که تخویف و تهدید به قتل امام حسین علیه السلام کفر صریح و زندقه قبیح است، پس تخویف و تهدید به احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام ـ که بنابر

اعتراف ابن روزبهان اقبح و اشنع است از آن ـ بالبداهة کفر باشد، پس بحمدالله در کفر عمر شکی و ریبی باقی نماند.

و ظاهر شد که ادعای مستنبط بودن تهدید عمر از ارشاد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم، و ثبوت جوازش از آن کفری دیگر، و عین تهمت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و این ادعا بدان می‌ماند که کسی اهانت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم کند، و باز ادعای استنباط جواز آن از قرآن و سنت نماید!

اما آنچه گفته: چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم بود در نماز... الی آخر.

پس اگر این معنا بر جماعت مذکورین ثابت و متحقق می‌شد، چرا از اقتدای او تخلف می‌نمودند؟! و حال آنکه جماعت مذکورین از اجلای صحابه بودند، و قول و فعل ایشان نزد اهل‌سنت و جماعت حجت است، و رأس و رئیس ایشان جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود، و ملازمت حق با آن جناب به نصوص احادیث نبویه ثابت، پس ترک بیعت و اقتدای ابوبکر حق باشد.

اما آنچه گفته: پس این قول مشابه است به فعل پیغمبر[۶]... الی آخر.

پس مردود است به اینکه: مشابهت قول عمر با فعل پیغمبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی متحقق می‌شد که خلافت و امامت ابوبکر به دلیلی قاطع و برهانی ساطع ثابت می‌گردید، و چون هیچ دلیلی بر امامت ابوبکر ثابت نشده، پس انکار آن

موجب هیچ‌گونه عقوبتی نباشد، بلکه چون به اقرار **مخاطب** کنکاش و مشورت فرمودن مجتمعین در خانهٔ جناب فاطمه عليها السلام <487> که از جمله‌شان جناب امیر عليه السلام است، در برهم زدن خلافت باطله‌اش ثابت است، بطلان خلافت او روشن‌تر از آفتاب ظاهر شد، و دگر حاجت اقامهٔ هیچ دلیل و برهان نماند، والحمد لله علی ذلك حمداً كثيراً.

و مع‌هذا اگر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم ـ العیاذ بالله ـ می‌فرمود که خانهٔ کعبه را بر این کافر بسوزید، البته مشابهت در هر دو مقام متحقق می‌شد.

اما آنچه گفته: و هرگاه این قسم مردودان جناب الهی را در خانهٔ خدا پناه نباشد، در خانهٔ حضرت زهرا عليها السلام چرا پناه باید داد؟!

پس مخدوش است به دو وجه:

اول: آنکه تشبیه جماعت مذکورین ـ که از اجلای صحابه بودند، و حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام رأس و رئیس ایشان بود ـ به ابن حنظل که از شعرای کفار بود، و ایشان را مردودان جناب الهی گفتن، دلیل کفر و نفاق و خارجیت و ناصبیت این مردودِ جناب الهی است.

دوم: آنکه کشتن آن مردود در خانهٔ خدا به وجهی از وجوه موجب ضرر خدای تعالی شأنه نمی‌تواند شد، به خلاف تهدید احراق بیت فاطمه عليها السلام که ایذای آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم بود، و به موجب حدیث مذکور در "صحاح"

اهل‌سنت: «فاطمة بضعة مني يؤذيني ما آذاها[1]»، اذیت آن حضرت عین اذیت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله است، و به حکم آیه کریمه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ﴾[2] کسانی که ایذای حضرت فاطمه علیها السلام به قصد احراق بیت آن حضرت، و ارتکاب دیگر امور فظیعه ـ که تفصیل بعضی از آنها در مطاعن ابوبکر گذشت ـ می‌نمودند، مستحق لعنت خدای تعالی شأنه باشند.

اما آنچه گفته: که حضرت زهرا علیها السلام چرا از سزا دادن اشرار فسادپیشه مکدرگردد؟!

پس دانستی که نسبت شر و فساد به جماعت مذکورین دلیل کفر و نفاق این فسادپیشه است.

و تهمت رضا به سزا دادن این جماعت، و آن هم به احراق بیت اهل‌بیت علیهم السلام بر ایشان، از غرائب تهمت‌ها و عجایب افترائات است! چه ظاهر است که عمر سزای این جماعت همین معین کرده که دروازه آن

---

۱. مراجعه شود به: مسند احمد ۴ / ۵، صحیح مسلم ۷ / ۱۴۱، سنن ترمذی ۵/ ۳۶۰، مستدرک حاکم ۳ / ۱۵۹، سنن نسائی ۵ / ۱۴۷، کنزالعمال ۱۲ / ۱۰۷، و سائر مصادر، علامه امینی رحمه الله در الغدیر ۷/۲۳۱ ـ ۲۳۷ این روایت را به الفاظ گوناگون از پنجاه و نُه راوی نقل کرده است.

۲. الاحزاب (۳۳): ۵۷.

حضرت عليها السلام بر ايشان بسوزد، و ناصب حضرت فاطمة عليها السلام را راضى بر اين سزا مى‌گويد، پس در حقيقت بر حضرت فاطمه عليها السلام تهمت رضا به احراق بيت آن حضرت عليها السلام بر بسته.

و اگر مراد او از سزا، تهديد به احراق بيت است، پس باز هم بطلان آن ظاهر است، چه عاقلى تجويز - بلكه تخيل[1] - نمى‌كند كه حضرت فاطمه عليها السلام راضى به آن بوده كه عمر بگويد به آن حضرت عليها السلام كه: من خانهٔ تو را بر جناب امير عليه السلام و ديگر اتباع آن جناب خواهم سوخت،، لا والله لا يجوّز ذلك ذو فهم وبصيرة.

و غايت وقاحت و بى‌باكى ناصب اين است كه - بلامحابا - اين صحابه كبار را - اعنى سلمان رضي الله عنه و اباذر رضي الله عنه و عمار رضي الله عنه و غير ايشان را - اشرار فسادپيشه مى‌گويد، و باكى از آن ندارد كه جناب امير عليه السلام هم از اين جمله بلكه رأس و رئيس ايشان بوده!!

و اين هم يک طرف، اين هم به خيال نمى‌آرد كه طلحه و زبير هم از ايشان بودند، اگر شيعه ادانى صحابه - حتّى عمرو [بن] عاص و امثال او را - اشرار فسادپيشه گفتندى، لعنت واجب آمدى، و كافرى ايشان متحقق گشتى، و الحاد ايشان به ثبوت پيوستى؛ و اگر فاضل ناصب سلمان و اباذر و طلحه و

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تخئيل) آمده است.

زبیر را اشرار فساد پیشه گوید، اصلاً در ایمان و جلالت <488> و عدالت او خللی متطرق نشود!!

اما آنچه گفته: معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا عليها السلام نیز آن مردم را از این اجتماع منع فرموده بود.

پس اگر مراد از آن این است که قبل از آنکه عمر تهدید به احراق بیت حضرت فاطمه عليها السلام بکند، آن حضرت جماعت مذکورین را از اجتماع منع فرموده بود؛ پس کذب محض و افترای صرف است.

و اگر مراد این است که بعدِ این تهدید آن حضرت عليها السلام جماعت مذکورین را از آمدن در خانهٔ خود منع فرموده ـ چنانکه در اخباری که سابق از این منقول گردیده گذشت ـ پس مفید مطلب **مخاطب** نمی‌تواند شد، چه این منع نه از طیب نفس و رضای باطن بوده، بلکه آن حضرت به خوف و بیم عمر ـ که تخویف به احراق بیت حضرت فاطمه عليها السلام کرده ـ این گروه را از آمدن در خانهٔ خود منع کرده، و دلیل قاطع بر این معنا ـ که منع آن جناب از طیب نفس نبوده، بلکه وجهش تقیه و خوفِ خود ـ علاوه بر ثبوت تهدید عمر بن الخطاب، و تأخر این منع از آن، و ظهور آن از کلام حضرت فاطمه عليها السلام ـ این است که: از روایت "کنزالعمال" و "ازالة الخفا" و غیر آن ظاهر است که حضرت فاطمه عليها السلام جناب امیر عليه السلام را هم از آمدن در خانهٔ خویش منع کرده، و محال است که آن جناب، جناب امیر عليه السلام را بی‌خوف و تقیه منع فرماید.

اما آنچه گفته: و نيز قول عمر در اينجا بسيار كمتر از فعل حضرت امير عليه السلام است كه چون بعد از شهادت عثمان خلافت بر آن جناب قرار گرفت، كسانى را كه داعيه برهم زدن آن منصب عظيم بـه خـاطر آورده، از مـدينه بـه مكـه شتافتند، و در پناه سايهٔ حرم محترم رسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يعنى امّ‌المؤمنين عايشه صديقه در آمده... الى آخر.

پس جوابش آنكه: اين كسان چون با حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام بيعت كرده بودند، حجت آن حضرت بر ايشان تمام شده بود، به خـلاف جـماعت مذكورين كه با ابوبكر بيعت نكرده بودند كه از اين جهت حجت بر ايشـان تمام نگرديده بود.

اما آنچه گفته: در مقابله اهل‌سنت فرق بـر آوردن كـه خـلافت حـضرت امير عليه السلام حق بود... الى آخر.

پس جوابش آنكه: كسانى كه متابعت ابوبكر نكردند، از اولِ امر بر ايشان استحقاق ابوبكر براى خلافت حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله ثابت نشده بود به خلاف كسانى كه مخالفت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام نمودند كه در اول امـر به آن حضرت بيعت كرده بودند، و حجت آن حضرت عليه السلام بر ايشـان تـمام گرديده بود.

و مع‌هذا جناب امير عليه السلام را حضرت رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله امر فرموده بود بـه قتال عايشه و زبير و طـلحه، پس بـر جـناب امير عليه السلام قـتال ايشـان و عـدم

رعایتشان واجب بود، چنانچه ولی‌الله در "رساله تفضیل الشیخین" در جواب مطاعنی که خوارج و نواصب هوس طعن به آن ـ پناه به خدا ـ بر جناب امیر علیه السلام دارند، گفته:

اعتماد بنده بر احادیث صحیحه است:

عن أبي أيوب الأنصاري؛ قال: أمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم علي بن أبي طالب [عليه السلام] لقتال الناكثين والقاسطين والمارقين. أخرجه الحاكم، وعن أبي سعيد نحو من ذلك.

پس لفظ (ناکثین و قاسطین و مارقین) به اظهار وصفی که مبیح قتال باشد، دلالت می‌کند بر آنکه این قتال حق است، و همچنین لفظ (امر) اگر محفوظ باشد ـ والله اعلم ـ دلالت می‌کند بر اباحه قتال یا[۱] وجوب آن.[۲] انتهی.

و **مخاطب** در جواب طعن پنجم **<489>** از مطاعن عثمان گفته:

و حال عثمان در این امر هم نزد اهل‌سنت مثل حال حضرت امیر علیه السلام است، قدم به قدم، که او را نیز جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم وصیت فرموده که:

«يا علي! لا يجتمع الأُمّة عليك بعدي، وإنك تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين».

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (با) آمده است.

۲. قرة العينين: ۲۲۶.

وقتی که حضرت امیر علیه السلام سریرآرای خلافت راشده پیغمبرصلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم شد، به قدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان ـ که طلحه و زبیر و امّ‌المؤمنین عایشه صدیقه و یعلی بن اسید[1] و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند ـ کوشش و سعی فرمود، و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود، هر چند تقدیر مساعد نشد، و انتظام امور خلافت صورت نبست، پس در صورتی که امر صریح آن حضرت به هر یک از این دو بزرگوار در این باب متحقق بود، دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن، و امر آن جناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد؟![2] انتهی.

پس عدم رعایت جناب امیر علیه السلام عایشه را و قتال با او، و قتل طلحه و زبیر، و هر اهانتی و ذلتی و آسیبی که به ایشان رسید، به امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله بود، به خلاف حضرت زهرا علیها السلام و حضرت امیر علیه السلام که در باب ایذارسانی این هر دو جناب، و ایعاد و تخویف ایشان به احراق بیت بر ایشان، حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله اصلاً امری و حکمی به عمر بن الخطاب ننموده بود، بلکه بر ایذای این بزرگواران وعید شدید و تخویف تمام نموده، و مؤذیان ایشان را لعنت نموده، و قابل و مستوجب نار جهنم فرموده، و در حکم به رعایت حقوق و حفظ مودت و محبت ایشان تأکید بسیار کرده، بلکه حکم تمسک

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (امیه) آمده است.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۱۹.

[به] ذیول طاهره ایشان را مثل تمسکِ قرآن واجب و لازم داده، پس در فعل جناب امیر علیه السلام و فعل ابن خطاب فرقِ زمین و آسمان ـ بنابر مذهب اهل‌سنت هم ـ ثابت شد.

و نیز کابلی بعدِ نقل قصه حرب جمل ـ به طوری که **مخاطب** در مابعد نقل کرده ـ تصریح نموده به اینکه: حرب جمل به قصد طرفین نبوده، حیث قال: فهذا الحرب لم یکن عن عزیمة من الفریقین[1].

هرگاه حرب جمل به قصد جناب امیر علیه السلام نباشد، پس اهانتی و ذلتی که به عایشه رسیده، نیز به قصد آن جناب نباشد، و ظاهر است که این تخویف و تهدید از عمر به قصد واقع شده، پس امری که بی‌قصد واقع شده آن را بر امری که به قصد واقع نشده قیاس نتوان کرد.

اما آنچه گفته: **و علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود به حقیت.**

پس بنابر این باید که تهدید و تخویف عمر جماعت مذکورین را نیز صحیح نباشد؛ زیرا که چنانچه عمر یقین به حقیت خلافت ابوبکر داشت، جماعت مذکورین تیقن به بطلان خلافت ابوبکر داشتند.

اما آنچه گفته: **در آن وقت منازعی و مخالفی که هم‌جنب ابوبکر باشد، و از مخالفت او حسابی برتوان داشت در میان نه.**

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۹۰ ـ ۲۹۱، وانظر: ورق ۲۸۲، ۲۹۴.

پس دلیل کفر و نفاق او است؛ زیرا که معلوم است که منازع و مخالف ابوبکر، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود، و اطلاق قول او: (از مخالفت او حسابی بر توان داشت)، در حق آن حضرت چقدر دلیل بی‌باکی و بی‌پروایی از دین اسلام است.

اما آنچه گفته: این قسم خلافت <490> منتظمه را.. الی قوله: موجب قتل و تعزیر است... الی آخر.

پس از اینجا کمال نصب و عداوت ***مخاطب***، و غایت بغض و معادات او با اصحاب ظاهر شده که این جماعت اصحاب را ـ که جناب امیر علیه السلام رئیس ایشان بوده ـ و آن حضرت مر[۱] در ایشان داخل، واجب القتل و التعزیر گفته، دست از اسلام و ایمان ظاهری هم شسته، در حقیقت ـ عیاذاً بالله ـ تصویب فعل ابن ملجم أشقی الأولین و الآخرین می‌خواهد، چه هرگاه ـ پناه به خدا ـ این خرافه او صحیح باشد، پس ابن ملجم آنچه کرده به زعم ***مخاطب*** و اولیای او عین صواب کرده، و چون خلفای ثلاثه ... ...[۲] به خیال حفظ

---

۱. مر: حرفی است که به نظر فرهنگ‌نویسان برای زینت و تحسین کلام، یا برای اقامهٔ وزن در شعر، یا برای افادهٔ حصر و تحدید، یا برای تأیید در جمله ذکر می‌شود، و به عقیدهٔ گروه دیگر از لغت‌نویسان از جمله کلمات زائده است و حذفش هیچ لطمه به جمله نمی‌زند. رجوع کنید به لغت نامه دهخدا.

۲. در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است.

ناموس خلافت خود بر آن جسارت نکردند، ابن ملجم به تدراک آن پرداخته، و **مخاطب** به حمایت او برخاسته، سفاهت خلفای ثلاثه که ترک قتل جنابش با وصف آنکه ـ عیاذاً بالله ـ نزد او امری موجب قتل از آن جناب واقع شده، ظاهر ساخته.

اما آنچه گفته: سبحان الله! فهمیده نمی‌شود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر ابن العوام تدبیر افسادی نماید معصوم و واجب‌التعظیم گردد و... الی آخر.

پس به غایت عجیب است که اگر صحابه بیعت ابی‌بکر کنند، معصوم و واجب التعظیم گردند، و اگر از بیعت او تخلف کنند و تدبیر افساد آن نمایند، واجب الرد و الازالة گردند!

بالجمله؛ شیعه هرگز زبیر را در هیچ حالتی معصوم نمی‌گویند، و نه فعل و قول او را حجت می‌دانند، آری چون اهل‌سنت معتقد عدالت جمیع صحابه‌اند، و حدیث (أصحابي كالنجوم) را بر اصحاب فرود می‌آورند، و اقتدا را به جمیع ایشان موجب اهتدا می‌انگارند، البته بر ایشان لازم می‌آید که زبیر را در هر امری که از او صادر شود، محق و مصیب دانند، و در هیچ حالی دست از تعظیم او بر ندارند.

عجب است که خود در مابعد تصریح خواهد کرد که: تحقیر صحابه روا نیست، گو مرتکب سیئات شوند[۱].

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۴۰ (طعن سوم صحابه)، و مراجعه شود به صفحه: ۳۹۴.

و در اینجا چون زبیر را در قصد افساد خلافت ابی‌بکر موافق شیعه، و تابع جناب امیر عليه السلام یافته، دست از تعظیم او برداشته، در پی اثبات جواز توهین و تحقیر، بلکه استحسان، بلکه وجوب آن فتاده.

اما آنچه گفته: این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه.

پس بهتانی است فضیح، و افترایی است صریح؛ زیرا که هرگز شیعه زبیر بن العوام را در وقتی از اوقات معصوم نمی‌پندارند.

اما آنچه گفته: در این قسم مفسده که شراره‌های آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد... الی آخر.

پس کسی که تتبع و تفحص کتب سیر و تواریخ و کتب مناظره و مباحثه فریقین نموده، بر او ثابت و متحقق است که بانی مبانی مفاسد در اسلام عمر و ابوبکر و اقران ایشان‌اند، و في الواقع شراره‌های مفاسد ایشان به تمام مسلمین، بلکه به تمام دین رسیده، و اگر بیوت دنیوی ظالمان از احراق به نار محفوظ و مصون ماندند، یقین است که بیوت اخروی ایشان، بلکه پیراهن‌های ایشان نیز به حکم ﴿قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ﴾[1] از آتش جهنم خواهد بود.

---

١. الحج (٢٢): ١٩.

اما آنچه گفته: هرگاه پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم به سبب بودن پرده‌های منقش و تصاویر در خانهٔ حضرت زهرا علیها السلام درنیاید تا وقتی که آن را ازاله نکنند، بلکه در خانهٔ خدا نیز... الی آخر.

پس پرده‌های منقش با تصاویر در خانهٔ عایشه البته بوده، چنانچه بخاری در "صحیح" خود در باب التجارة **<491>** فیما یکره لبسه للرجل والنساء آورده:

عن القاسم بن محمد؛ عن عائشة أُمّ المؤمنين انها أخبرته: إنها اشترت نمرقة فيها تصاوير، فلمّا رآها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم قام على الباب ولم يدخله، فعرفت في[1] وجهه الكراهة، فقلت: يا رسول [الله][2]! [ص] أتوب إلى الله وإلى رسوله، ماذا ذنبت؟[3]

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم: «ما بال هذه النمرقة؟».

قلت: اشتريتها لتقعد عليها، وتوسّدها.

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم: «إن اصحاب هذه

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (في) تكرار شده است.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (أذنبت).

الصور يوم القيامة يعذّبون، فيقال لهم: أحيوا ما خلقتم»..

وقال: «إن البيت الذي فيه هذه الصور لا تدخله الملائكة»*.

و نيز بخارى در كتاب اللباس آورده:

حدّثنا علي بن عبد الله، حدّثنا سفيان، قال: سمعت عبدالرحمن ابن القاسم ـ وما بالمدينة يومئذ أفضل منه ـ قال: سمعت أبي يقول: سمعت عائشة: قدم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم من سفر، وقد سترت بقرام** لي على سهوة لي فيها تماثيل، فلمّا رآها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم هتكه، وقال: «أشدّ الناس عذاباً يوم القيامة الذين يضاهئون[1] بخلق الله»، قالت: فجعلناه وسادة أو وسادتين[2].

و اين حديث دلالت مى‌كند بر اينكه با وجود دريدن حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله پرده منقش تماثيل را، عايشه وساده از آن ساخته، در خانه نگاه داشته، بر آن مى‌نشست، و حال آنكه جناب رسول‌خدا صلى الله عليه وآله فرموده بود

---

* . [الف] كتاب البيوت. [صحيح بخارى ۳ / ۱۷ و ۶ / ۱۴۵].

** . [الف] ستر فيه رقم ونقش. [انظر: الصحاح ۲۰۰۹/۵، لسان العرب ۴۷۴/۱۲، تاج العروس ۵۶۳/۱۷].

۱. في المصدر: (يضاهون).

۲. صحيح بخارى ۷ / ۶۵ ـ ۶۶.

که: در خانه[ای] که این صورت‌ها می‌باشد، ملائکه در آن خانه داخل نمی‌شوند، چنانچه در حدیث اول گذشت.

و به هر حال قیاس نمودن تخویف و تهدید عمر به احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام - که پاره[ای] از شناعت و فظاعت آن شنیدی - بر امتناع جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از تشریف آوردن در خانه[ای] که در آن تصاویر باشد، خواه خانهٔ کعبه باشد خواه غیر آن، داد دانشمندی دادن است! چه در امتناع از تشریف‌فرما شدن در خانهٔ کعبه بر غیر آن، هیچ تحقیر و توهین آن لازم نمی‌آید، آری اگر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم - معاذالله - حرف سوختن خانهٔ کعبه یا غیر آن بر زبان اقدس می‌آورد، البته این قیاس فاسد به ظاهر وجهی می‌داشت.

اما آنچه گفته: نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود... الی آخر.

پس لله الحمد و المنّه که در اینجا به بی‌ادبی آن بی‌ادب معترف شده، لیکن از غایت اسائه ادب، آن را بر فعل جناب امیر علیه السلام قیاس کرده، و در آخر کلام گفته:

پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم به وقوع آید، چرا محل طعن و تشنیع گردد[1].

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۳.

وذلك أعجب من كلّ عجيب، چه اين كلامش دلالت صريحه دارد بر آنكه او الزام اهل حق به سقوط طعن ازعمر مى‌خواهد، والا ذكر عصمت جناب امير[عليه السلام] مصرفى نداشت، و حال آنكه بديهى اولى است كه هرگز اين فعل و قول شنيع عمر مطابق فعل جناب امير عليه السلام نبود؛ زيرا كه نزد ما هرگز عايشه واجب‌التعظيم و التكريم نبود كه او از اصل ايمان نداشت.

و علاوه بر آن مخالفت جناب امير عليه السلام و حرب آن جناب قطعاً كفر صريح بوده، پس قياس حال عايشه بر حال جناب امير عليه السلام و اتباع آن جناب چگونه صحيح مى‌تواند شد.

به هر حال قياس اين شنيعهٔ عمر بر فعل جناب امير عليه السلام نه بنابر الزام راست مى‌آيد، و نه بنابر تحقيق، أمّا على الأول فهو في كمال الظهور، **<492>** وأما على الثاني فلما سبق آنفاً.

و نيز كمال عجب[١] است كه *مخاطب* رعايت ادب خانهٔ اهل‌بيت عليهم السلام را ساقط مى‌گرداند، و نمى‌داند كه اين عين تجهيل و تسفيه خليفهٔ اول است؛ زيرا كه او در آخر وقت وفات خود رعايت ادب خانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام چنان متحتّم فهميده كه بر جسارت پر خسارت خود بر آن خانه بسى ندامت و حسرت خورده و گفته كه:

---

١. در [الف] اشتباهاً: (عجيب) نوشته شده است.

کاش که من خانهٔ آن حضرت علیها السلام را کشف نمی‌کردم، و گو حرب را بـر من می‌بستند[۱].

و ظاهر است که بسته شدن حرب بر ابوبکر به مراتب زائـد بـر مـحض تخلف از بیعت ابی‌بکر و قصد افساد آن بوده، و هرگاه رعایت ادب خـانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام با وصف صدور چنین امر عظیم ـ یعنی قیام حرب بر سر ابی‌بکر ـ لازم و متحتم باشد، و ترک آن ناجایز و ناروا بود ترک رعایت کردن آن خانه به محض تخلف از بیعت ابی‌بکر و قصد بـرهم زدن آن، بـلاشبهه ناجایز باشد، و لااقل که مستحسن هرگز نباشد، پس **مخاطب** که ادعای کمال استحسان آن، بلکه وجوب آن نموده، بلاشبهه تسفیه ابوبکر کرده، و غالباً قول او را عین هجر و هذیان نـاشی از اخـتلال عـقل و حـواس در حـالت احتضار پنداشته.

و نیز محتجب نماند که جناب امیر علیه السلام با عایشه و امثال او آنـچه کـرده، محض مدافعه بوده، و چاره کار منحصر در آن؛ به خلاف تهدید به احراق بیت حضرت فاطمه علیها السلام به مشافهه آن حضرت، چه اگر عمر این متخلفین را تهدید می‌کرد به این نوع که: من شما را خواهم کشت، یا حبس خواهم کرد، به آن هم انزجار ایشان از افساد خلافت ابی‌بکر ممکن بود.

---

۱. مراجعه شود به آخرین بخش از مطاعن ابوبکر تحت عنوان (مطاعنی دیگر).

طعن سوم

انکار وفات پیامبر صلی الله علیه و آله

قال : طعن سوم :

آنکه عمر انکار موت رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم نمود ، و قسم خورد که آن جناب نمرده است تا آنکه ابوبکر بر او این آیه خوانده : ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[1].

واین طرفه طعنی است که شخصی به سبب کمال محبت رسول صلی‌الله علیه [وآله]وسلم‌از مفارقت آن جناب و مشاهده شدت مرض آن عالی‌قباب آنقدر مدهوش و ذاهل شد که از عقل خود رفت! و او [را][2] در آن وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند! و از موت و حیات خود خبر نداشت! و از راه مدهوشی و بی‌خبری ـ به سبب کمال محبت ـ انکار موت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم نمود[3]، او را باید هدف سهام طعن خود ساخت.

---

۱. الزمر (۳۹) : ۳۰.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

چشم بداندیش که برکنده[۱] باد عیب نماید هنرش در نظر

از آیات قرآنی ، اکثری را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع می‌شود، به حکم بشریت جای طعن و ملامت نمی‌باشد.

از روایات صحیحهٔ شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم به قرب الهی و تنزه او از مکان[۲] حاصل نشده، حال آنکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه[ای] از عوارض مُدهِشه و محیره لاحق نبود، اگر عمر را در حالت کذائی ـ که نزد او نمونهٔ هول محشر بود ـ به جواز موت بر پیغمبر خبر نماند، چه گناه؟! نسیان و ذهول از لوازم بشریت است.

حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را ـ با وصف تقید حضرت موسی علیه السلام ـ نسیان کرد، و خود حضرت موسی علیه السلام با وصف قول و قراری [که] با خضر علیه السلام در میان آورده بود ـ که هرگز سؤال نخواهد کرد ـ به سبب مشاهده غرائب قصه و ندرت آن نسیان فرمود و ذهول نمود، حضرت آدم ابوالبشر <493> ـ که اصل انبیا است ـ حق تعالی در حق او می‌فرماید: ﴿فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[۳] ، و نسیان پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم در نماز در "کافی" کلینی موجود است، و ابوجعفر

---

۱. در مصدر : (پراکنده) ، به جای (که برکنده) .

۲. در [الف] اشتباهاً: (امکان) آمده است .

۳. طه (۲۰) : ۱۱۵ .

طوسی و دیگر امامیه حکم به صحت او نموده، و خود ابوجعفر طوسی از ابوعبدالله حلبی روایت آورده که:

إن الإمام أبا عبد الله عليه السلام كان يسهو في صلاته، ويقول ـ في سجدتي السهو ـ: «بسم الله وبالله وصلى الله على محمد وآله وسلم».

پس اگر عمر را هم یک آیه قرآنی به طریق ذهول در همچو حادثهٔ قیامت‌نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن تواند شد؟[1]

أقول:

قصه انکار عمر وفات جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم را بخاری در "صحیح" خود به این الفاظ آورده:

عن عائشة ـ زوج النبي صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ـ : ان رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم مات وأبو بكر بالسنح[2] ـ قال إسماعيل: يعني بـ: العالية[3] ـ فقام عمر يقول: والله ما مات رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ..

---

١. تحفهٔ اثناعشریه: ٢٩٣ ـ ٢٩٤.

٢. السُنْح: وهي إحدى محالّ المدينة، كان بها منزل أبي بكر. انظر: معجم البلدان ٢٦٥/٣.

٣. العالية: اسم لكل ما كان من جهة نجد من المدينة من قراها وعمائرها إلى تهامة. لاحظ: معجم البلدان ٧١/٤.

قالت: وقال عمر: والله ما كان يقع في نفسي إلاّ ذاك، وليبعثه[١] الله، فليقطعنّ أيدي رجال وأرجلهم.. فجاء أبو بكر فكشف عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فقبّله، قال[٢]: بأبي أنت وأُمّي طبت حياً وميتاً، والذي نفسي بيده لا يذيقك الله الموتتين أبداً..

ثم خرج فقال: أيها الحالف! على رسلك.. فلمّا تكلّم أبو بكر جلس عمر، فحمد الله أبو بكر وأثنى عليه وقال: ألا من كان يعبد محمداً صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فإنه قد مات، ومن كان يعبد الله فإن الله حيّ لا يموت، وقال: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[٣]، وقال: ﴿وَمٰا مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مٰاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقٰابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئاً﴾[٤].. إلى آخر الحديث*.

---

١. في المصدر: (وليبعثنّه).

٢. في المصدر: (فقال).

٣. الزمر (٣٩): ٣٠.

٤. آل عمران (٣): ١٤٤.

*. [الف] باب بعد باب قول النبي صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: (لو كنت متخذاً ⟵

و در "کنزالعمال" مذکور است:

عن عائشة ؛ قالت: لمّا توفي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم استأذن عمر والمغيرة بن شعبة فدخلا عليه، فكشفنا[1] الثوب عن وجهه، فقال عمر: واغشياه! ما اشتدّ غشي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم..! ثم قاما، فلمّا انتهيا إلى الباب قال المغيرة: يا عمر! مات ـ والله ـ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، قال عمر: كذبت، ما مات رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ولكنّك رجل تحوشك[2] فتنة، ولن يموت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم حتّى يفني المنافقين..

ثم جاء أبو بكر ـ وعمر يخطب الناس ـ فقال له أبو بكر: اسكت، فسكت، فصعد أبو بكر، فحمد الله وأثنى عليه ثم قرأ:

⮌ خليلاً..) من أبواب فضائل أصحاب النبي صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم. [ب] صحيح بخاری ۱ / ۴۱۷ (طبع مصطفای سنه ۱۳۰۷). [صحیح بخاری ۴ / ۱۹۳ ـ ۱۹۴].

۱. في المصدر: (فكشفا).

۲. كذا في كنز العمال، وفي غير واحد من المصادر (تحوسك)، فراجع: مسند أحمد ۲۲۰/۶، مجمع الزوائد ۳۲/۹، شرح ابن أبي الحديد ۱۵۲/۱۲، البداية والنهاية ۲۶۲/۵ .. وغيرها.

وتحوسك فتنة .. أي تخالط قلبك، وتحثّك، وتحركّك على ركوبها.

انظر: لسان العرب ۵۹/۶، النهاية ۱/ ۴۶۰، الصحاح ۳/ ۹۲۰، غريب الحديث لابن سلاّم ۴۰۳/۳.

﴿إِنَّك مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[١]، ثمّ قرأ: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ..﴾[٢] حتّى فرغ من الآية، ثم قال: من كان يعبد محمداً فإن محمداً قد مات، ومن كان يعبد الله فإن الله حيّ لا يموت.

فقال عمر: هذا في كتاب الله ؟! قال: نعم، قال: أيها الناس! هذا أبو بكر ذو شيبة المسلمين فبايعوه.. فبايعه الناس. ابن سعد*.

و نيز در "كنزالعمال" به روايت ابن سعد مذكور است:

عن عكرمة ؛ قال: [لمّا][٣] توفّي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فقالوا: إنّما عُرج بروحه كما عُرج بروح موسى.. وقام عمر خطيباً يوعد المنافقين، وقال: إن رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم لم يمت، ولكن إنّما عُرج بروحه كما عُرج بروح موسى، لا يموت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم حتّى يقطع

---

١. الزمر (٣٩): ٣٠.

٢. آل عمران (٣): ١٤٤.

*. [الف] في ذكر ما يتعلق بموت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم من الباب الرابع في شمائل رسول الله، من الكتاب الرابع، من حرف الشين.

[ب]كنزالعمال ٧/١٤٠حيدرآباد.

[الف] قوبل جميع العبارات على منتخب كنزالعمال. (١٢). [كنزالعمال ٧ / ٢٣٢].

٣. الزيادة من المصدر.

أيدي أقوام وألسنتهم.. فلم يزل عمر يتكلّم حتّى أن بدا[١] شدقاه*، فقال العباس: إن رسول الله، يأسن[٢]ن **<494>** كما يأسن البشر، وإن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم قد مات، فادفنوا[٣] صاحبكم، أيميت أحدكم إماتة ويميته إماتتين؟! هو أكرم على الله من ذلك.** انتهى بقدر الحاجة.

و نيز در "كنزالعمال" به روايت بيهقى مذكور است:

عن عروة؛ قال: لمّا مات رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم قام عمر بن الخطاب يخطب الناس ويوعد من قال: مات.. بالقتل والقطع، ويقول: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في غشيته، لو قد قام قتل وقطع.. وعمرو بن أُمّ مكتوم قائم في مؤخّر المسجد يقرأ: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ..﴾ إلى قوله: ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾[٤]، والناس في المسجد قد ملأوه يبكون، ويموجون، لا يسمعون..

---

١. في المصدر: (ازبدّ).

*. [الف] شدق بالكسر: كنج دهن. (١٢). [مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا].

٢. يأسنُ: يتغيّر. انظر: النهاية لابن الأثير ٤٩/١.

٣. در [الف] اشتباهاً: (فنوا) آمده است.

**. [ب] نفس المصدر ٧ / ١٧٠. [كنزالعمال ٧ / ٢٤٤ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

٤. آل عمران (٣): ١٤٤.

فخرج عباس[١] بن عبد المطلب على الناس، فقال: يا أيها الناس! هل من أحد منكم من عهد[٢] من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في وفاته.. فليحدّثنا؟ قالوا: لا، قال: هل عندك ـ يا عمر! ـ من علم؟ قال: لا، قال العباس: أشهد ـ أيها الناس! ـ إن أحداً لا يشهد على النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم بعهد عهده إليه في وفاته، والله الذي لا اله إلاّ هو لقد ذاق رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم الموت..

فأقبل أبو بكر من السنح على دابّته حتّى نزل بباب المسجد، ثمّ أقبل مكروباً حزيناً، فاستأذن في بيت ابنته عائشة، فأذنت له فدخل ـ ورسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد توفي على الفراش، والنسوة حوله .. فخمرن وجوههن، واسترن من أبي بكر إلاّ ما كان من عائشة ـ فكشف من[٣] رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فحنىٰ عليه يقبّله ويبكي ويقول: ليس ما يقول ابن الخطاب بشيء، توفي رسول الله ﷺ والذي نفسي بيده، رحمة الله عليك يا رسول الله! [ص]، ما أطيبك حيّاً وما أطيبك ميّتاً.. ثم غشّاه بالثوب، ثم خرج سريعاً إلى المسجد يتوطّأ رقاب الناس

---

١. في المصدر: (العباس).

٢. في المصدر: (هل عند أحد منكم عهد).

٣. في المصدر: (عن).

حتّى أتى المنبر، وجلس عمر حين رأى أبا بكر مقبلاً إليه، فقام أبو بكر إلى جانب المنبر، ثم نادى الناس، فجلسوا وأنصتوا، فتشهّد أبو بكر وقال: إن الله نعى نبيكم إلى نفسه وهو حيّ بين أظهركم، ونعاكم إلى أنفسكم، فهو الموت حتّى لا يبقى أحد إلاّ الله، قال الله تعالى: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ..﴾ إلى قوله: ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾[1]..

فقال عمر: هذه الآية في القرآن؟! فوالله ما علمت أن هذه الآية نزلت قبل اليوم![2]

اما آنچه گفته: شخصی به سبب کمال محبت رسول صلی‌الله‌علیه[وآله] وسلم از مفارقت آن جناب... الی آخر.

پس مردود است به چند وجه:

اول: آنکه گو **مخاطب** در سلب نقیصهٔ جهل از عمر سعی وافر نموده، زنگ عار ملاهت و سفاهت از او زدوده، انکار او را بـه وادی بـی‌هوشی و مدهوشی افکنده، لیکن همانا جهل ابی‌بکر و خفت عقل او ثابت کرده که او در حق عمر چنان گمان کرده که او از راه بی‌تدبری و قلّت ادراک و تأمل، انکار موت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله نموده! چه ظاهر است که اگر این گمان

---

۱. آل عمران (۳): ۱۴۴.

۲. کنزالعمال ۷ / ۲۴۵.

نمی‌کرد، آیات را برای اثبات امکان وفات آن حضرت صلی الله علیه وآله نمی‌خواند، وکلمهٔ (لا يجمع الله عليك موتتين) که بنابر تصریح ابن بطال <495> في شرح الکرماني* ردّ قول عمر است نمی‌گفت، چه استدلال و احتجاج به مقابله ارباب هوش می‌باشد، نه به مقابله مدهوشان ذاهل و بی‌خبران غافل، پس این شعری که در حق اهل حق خوانده آن را در حق ابی‌بکر باید خواند و باید گفت:

چشم بداندیش که برکنده باد   عیب نماند هنرش در نظر

و نیز اهل‌سنت این قصه را دلیل افضلیت و اعلمیت ابوبکر می‌گردانند چنانچه کرمانی در شرح این حدیث گفته:

وفيه فضيلة عظيمة لأبي بكر ورجحان علمه على [علم](١) عمر وغيره.** انتهى.

و بدیهی است که اگر انکار عمر ناشی از بی‌هوشی و مدهوشی می‌بود، افضلیت ابی‌بکر و اعلمیت او از عمر هرگز ثابت نمی‌شد، پس گو **مخاطب** به

---

*. [الف] كتاب الجنائز. (١٢). [قال الكرماني: وانّما قال أبو بكر: (لا يجمع الله عليك موتتين) ردّاً لما قال عمر: إن الله سيبعث نبيّه.. إلى آخره. لاحظ: شرح الكرماني على البخاري: ٧ / ٥٣].

١. الزيادة من المصدر.

**. [الف] أبواب الفضائل. (١٢). [شرح الكرماني على البخاري: ١٤ / ٢١٠].

ادعای مدهوشی عمر طعن جهالت را از او مندفع کرده، لیکن اعلمیت و افضلیت ابی‌بکر را بر باد فنا داده.

دوم: آنکه عمر به حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله گفته: والله لأنت ـ یا رسول الله! ـ أحبّ إليّ من كلّ شيء إلاّ [من][1] نفسي، یعنی قسم به خدا هر آئینه تو ای رسول‌خدا! [ص] محبوب‌تر هستی، به سوی من از هر شیء مگر نفس من. پس جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ارشاد فرمود که:

ایمان نمی‌آرد یکی از شما تا آنکه باشم من محبوب‌تر به سوی او از نفس او.

و ظاهر است که هرگاه حال عمر در محبت آن حضرت به این مثابه باشد که او را مرتبه [ای] که ادانی مؤمنین را حاصل بودنش ضروری است، و بی آن ایمان متحقق نمی‌شود، دست نداده، پس چگونه باور توان کرد که او به وفات حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله و غم مفارقت آن حضرت بی‌هوش گردیده؟!

سوم: آنکه اگر انکار عمر موت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را به سبب کمال محبت آن حضرت بوده، می‌بایست که در جنگ احد از کشته شدن آن حضرت صلی الله علیه وآله انکار می‌کرد، و از قتال با کفار باز نمی‌ماند، حال آنکه جلال‌الدین سیوطی در تفسیر "درّ منثور" گفته:

---

۱. الزيادة من البخاري ٧ / ٢١٨.

أخرج ابن جرير، عن القاسم بن عبد الرحمن بن رافع ـ أخي بني عدي بن النجار ـ قال: انتهى أنس بن النصر ـ عمّ أنس بن مالك ـ إلى عمر وطلحة بن عبيد الله .. في رجال من المهاجرين والأنصار ـ وقد ألقوا ما بأيديهم ـ فقال: ما يجلسكم؟ قالوا: قتل محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، قال: فما تصنعون بالحياة بعده؟ قوموا فموتوا على ما مات عليه رسول الله صلى‌الله عليه [و آله]وسلم.. واستقبل القوم، فقاتل حتّى قتل*.

یعنی رسید انس بن نصر ـ عم انس بن مالک ـ به سوی عمر و طلحة بن عبیدالله در حالی که ایشان در مردانی چند از مهاجرین و انصار بودند ـ در حالی که افکنده بودند آنچه در دست آنها از جنس سلاح بود ـ پس گفت انس: چه چیز نشانیده است شما را؟ گفتند: کشته شد محمد رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم، گفت انس: پس شما بعدِ او به زندگی چه خواهید کرد؟ برخیزید و بمیرید بر آنچه شهادت یافت [بر آن] رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم واستقبال کرد قوم را و قتال نمود تا آنکه کشته شد.

چهارم: آنکه اگر عمر را به این مرتبه محبت جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که **مخاطب** بر او بر بسته، می‌بایست وقتی که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امر به

---

*. [الف] تفسیر آیة ﴿وَما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ..﴾ إلى آخر الآیة ۴ سی‌پاره [یعنی سی‌پاره چهارم] سورهٔ آل عمران. [ب] الدرّ المنثور ۸۱/۲ (طبع بیروت).

احضار دوات و کاغذ نموده، فرمود: «أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعدى»، عمر از شنیدن **<496>** این کلمه که مشعر به وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله بود جزع فزع نماید، و بگوید که: خدای تعالی در نصیب ما نکند که ما را بعدِ فنای تو بقا حاصل باشد، نه اینکه گوید: (حسبنا كتاب الله)، و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را در آن حالت آنقدر آزرده نماید که آن حضرت فرماید: «قوموا عني».

پنجم: آنکه این تأویل از قبیل تأویل القول بما لا یرضی[1] قائله است؛ زیرا که در "کنزالعمال" مذکور است:

عن ابن عباس؛ ان عمر بن الخطاب ذكر له ما حمله على مقالته التي قال حين توفي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، قال: كنت أتأمّل[2] هذه الآية: ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾[3]، فوالله إن كنت لأظنّ أنه سيبقى في أُمّته حتّى يشهد عليها بآخر أعمالها، وأنه الذي حملني [على][4] أن قلت ما قلت. هق. في الدلايل.* انتهى.

---

۱. [ب] به قائله.

۲. في المصدر: (أتأوّل).

۳. البقرة (۲): ۱۴۳.

۴. الزيادة من المصدر.

*. [الف] مقام سابق؛ أعنى شمائل رسول خدا صلى الله عليه [وآله] وسلم. [ب] كنزالعمال ۱۷۳/۷ (طبع هند ۱۳۷۸). [كنزالعمال ۷ / ۲۴۷].

از این روایت صریح معلوم شد که سبب انکار عمر موت حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را بی‌هوشی و مدهوشی نبود، بلکه در آن وقت باهوش بود! و وجه انکار موت، استدلال خیالی به این آیه بود، و اهل‌سنت محض به محبت او در اصلاح افعالش چنین کذب و افترا بر او می‌بندند.

مگر عجب آن است که عمر چگونه این توهم از این آیه نمود، حال آنکه حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وقتی که بعض مردم استنکار موت آن حضرت کردند، ایشان را بر وفات خود تنبیه ساخت و فرمود که:

من با پروردگار خود لاحق می‌شوم، چنانچه در "جواهر العقدین" مسطور است:

أخرج السيد أبو الحسين يحيى بن الحسن ـ في كتابه: أخبار المدينة ـ عن محمد بن عبد الرحمن بن خلاّد ـ وكان من رهط جابر بن عبد الله ـ حديث: أخذه بيد[1] علي [عليه السلام] والفضل بن عباس في مرض وفاته، قال: فخرج يعتمد عليهما[2] حتّى جلس على المنبر ـ وعليه عصابة ـ فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: «أمّا بعد؛ أيها الناس! فماذا تستنكرون من موت نبيكم؟! ألم ينع إليكم نفسه؟ وينع إليكم أنفسكم؟ أم هل خلّد[3] أحد ممّن بعث قبلي في

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بيده) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (عليها) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (خلّدا) آمده است.

من بعثوا إليه فأُخلّد فيكم؟! ألا إني لاحق بربّي..» إلى آخره[1].

ششم: آنكه اگر عمر بيهوش بود به حدى كه از عقل خود رفته بود چه قسم به كلام ابوبكر دفعتاً به هوش آمد، و براى اخذ خلافت به سقيفه شتافت؟! كسى كه مبتلاى غم و حزن مى‌باشد، خصوصاً به حدى كه از عقل رفته باشد، براى افاقه او مدتى مى‌بايد، و بعدِ افاقه هم او را لازم بود كه به تجهيز و تكفين و تدفين آن حضرت صلى الله عليه وآله متوجه مى‌شد، چنانكه شأن احبا و دوستان است، نه آنكه آن حضرت را همچنان بر بستر موت گذاشته، با رفيق و يار غار خود به تدبير اخذ خلافت او به سقيفه بنى‌ساعده شتابد.

هفتم: آنكه در "كنزالعمال" در غزوه موته مذكور است:

عن أبي قتادة؛ قال: بعث رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم جيش الأُمراء وقال: «عليكم زيد بن حارثه، فإن أُصيب زيد فجعفر بن أبي طالب، فإن أُصيب جعفر فعبد الله بن رواحة».

فوثب جعفر، فقال: بأبي أنت وأُمّي يا رسول الله! [ص] ما كنت ارتقب أن تستعمل عليّ زيداً.

قال: «امضه، فإنك لا تدري في أيّ ذلك خير»، [فانطلقوا][2]، فلبثوا ما شاء الله.

---

١. جواهر العقدين ٢ / ٧٧.

٢. الزيادة من المصدر.

ثم إن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم قعد على المنبر، وأمر أن ينادى: الصلاة جامعة، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: <497>«باب خير باب خير..» ثلاثاً «ألا أُخبركم عن جيشكم هذا الغازي؟ انطلقوا فلقوا العدوّ، فأُصيب زيد شهيداً، فاستغفروا له»، ـ فاستغفر له الناس ـ «ثم أخذ اللواء جعفر بن أبي طالب، فشدّ على القوم حتّى قتل شهيداً، أشهد له بالشهادة، فاستغفروا له» ـ فاستغفر له الناس ـ «ثم أخذ اللواء عبد الله بن رواحة، فثبت قدميه حتّى قتل شهيداً، أشهد له بالشهادة، فاستغفروا له» ـ فاستغفر له الناس ـ «ثم أخذ اللواء خالد بن الوليد، ولم يكن من الأُمراء، هو أمّر نفسه»، ثم رفع رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلم ضبعيه، فقال: اللهم هذا سيف من سيوفك فانتقم به..!

وفي لفظ: فأنت تنصره، فسمّى: خالد سيف الله!

ثم قال: «انفروا وأمدّوا أخوانكم ولا يتخلفنّ منكم أحد».

فنفر الناس في حرّ شديد مشاةً وركباناً، فبينما هم ليلة مائلين عن الطريق إذ نعس رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، حتّى مال عن الرحل، فأتيته، فدعمته بيدي، فلمّا وجد مسّ يد رجل اعتدل، فقال: «من هذا؟» فقلت: أبو قتادة.. فسار أيضاً، ثم نعس حتّى مال عن الرحل، فأتيته فدعمته بيدي، فلمّا وجد مسّ

يد رجل اعتدل، فقال: «من هذا؟» فقلت: أبو قتادة، قال ـ في الثانية أو في الثالثة: «ما أراني إلاّ قد شققت عليك منذ الليلة»، قلت: كلاّ بأبي أنت وأُمّي يا رسول الله [ص]! ولكن أرى الكرىٰ أو النعاس قد شقّ عليك، فلو عدلت فنزلت حتّى يذهب كراك؟

قال: «إني أخاف أن يخذل الناس»، قال[١]: كلاّ بأبي أنت وأُمّي.

قال: «فابغنا* مكاناً خيراً[٢]»، فعدلت عن الطريق فإذا أنا بعقدة من شجر، فجئت، فقلت: يا رسول الله [ص]! هذه عقدة من شجر قد أصبتها، فعدل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وعدل معه من يليه من أهل الطريق، فنزلوا، واستتروا بالعقدة من الطريق، فما استيقظنا إلاّ بالشمس طالعة علينا، فقمنا ونحن ذاهلين، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «رويداً.. رويداً» حتّى تعالت الشمس، ثم قال: «من كان يصلّي هاتين الركعتين قبل صلاة الغداة فليصلّهما»، فصلاّهما من كان يصلّيها ومن كان لا يصلّيها، ثم أمر فنودي للصلاة، ثم تقدّم رسول الله

---

١. كذا في الأصل والمصدر، والظاهر (قلت).

*. [الف] أي فاطلب لنا. (١٢). [قال الجوهري: بغيتُ الشيء: طلبته. انظر: الصحاح ٦/٢٢٨٢].

٢. في المصدر: (خمراً)، وفي هامش المصدر: (حمراً).

صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فصلّى بنا، فلمّا سلّم فقال: «إنا نحمد الله انا لم نكن في شيء من أمر الدنيا يشغلنا عن صلاتنا، ولكن أرواحنا كانت بيد الله أرسلها إن شاء، ألا فمن أدركته هذه الصلاة من عبد صالح فليقض معها مثلها»، قالوا: يا رسول الله [ص]! العطش، قال: «لا عطش، يا أبا قتادة.. أرني الميضاة»، فأتيته بها، فجعلها في ضبنه*، ثم التقم فمها، فالله أعلم، أنفث فيها أم لا؟

ثم قال: «يا أبا قتادة! أرني الغمر** على الراحلة..»، فأتيته بقدح بين القدحين، فصبّ فيه، فقال: «استق[1] القوم»، ونادى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ـ و رفع صوته ـ: «ألا من أتاه إناه، فليشربه»، فأتيت رجلاً فسقيته، ثم رجعت إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بفضلة القدح، فذهبت فسقيته الذي <498> يليه حتّى سقيت أهل تلك الحلقة، ثم رجعت إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بفضلة القدح، فسقيت حلقة

---

* . [الف] بالكسر، مابين كشح [يعنى : تهيگاه] و بغل . (١٢). [رجوع كنيد به لغت‌نامه دهخدا].

** . [الف] غُمَر ـ كصُرَد ـ : قدح خُرد، يا خُردتر . [منتهى الارب ٣ / ٩٢٩، وقال الطريحي : إناء صغير . انظر: مجمع البحرين ٣ / ٣٣٠].

١ . في المصدر : (اسق) .

أُخرى.. حتّى سقيت سبع رفق، وجعلت أتطاول* هل بقي فيها شيء؟ فصبّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في القدح، فقال لي: «اشرب»، قلت: بأبي أنت وأُمّي إني لا أجد فيّ كثير العطش، قال: «إليك عني، فإني ساقي القوم منذ اليوم»، فصبّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فشرب، ثم صبّ في القدح فشرب، ثم ركب فركبنا.

ثم قال: «كيف ترى القوم صنعوا حيث فقدوا نبيّهم فراهقتهم صلاتهم؟» قلنا: الله ورسوله أعلم، قال: أليس فيهم[1] أبو بكر وعمر؟ إن يطيعوهما فقد رشدوا ورشدت أُمّهم، وإن يعصوهما فقد غووا وغوت أُمّهم..! ـ قالها ثلاثاً ـ.. ثم سار وسرنا حتّى إذا كنّا في نحر الظهيرة، إذاً ناس يبتغون ظلال الشجر، فأتيناهم فإذاً ناس من المهاجرين ـ فيهم عمر بن الخطاب ـ فقلنا لهم: كيف صنعتم حين فقدتم نبيّكم، فأرهقتكم صلاتكم؟ قالوا: نحن ـ والله ـ نخبركم[2] .. وثب عمر فقال لأبي بكر: إن الله تعالى قال في

---

* . [الف] أي أنظر، في الأصل التطاول: گردن دراز کردن به وقت نگریستن به چیزی. (۱۲). [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا].

۱. در [الف] اشتباهاً: (فيهما) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (أنخبركم) آمده است.

كتابه: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[1] وإني لا أدري، لعلّ الله قد توفّى نبيّه، فقُم وصلّ وانطلق، إني ناظر بعدك ومتلوّم، فإن رأيت شيئاً وإلاّ لحقت بك، وأُقيمت الصلاة وانقطع الحديث.

ش *. والروياني ـ ورجاله ثقات ـ وروى بعضه. ق. في الدلائل.** انتهى.

و اين روايت صراحتاً دلالت مى‌كند بر آنكه: عمر در حالت حيات آن حضرت هيچگونه از اطلاق لفظ (ممات) بر آن حضرت ـ كه أحبا و دوستان شخص از آن تحاشى مى‌كنند ـ مبالات نداشت، و با رفيق و مصاحب خود گفت آنچه گفت، پس اگر عمر اندكى از محبت رسول خدا صلى الله عليه وآله در دل مى‌داشت، در حال حيات آن حضرت صلى الله عليه وآله هرگز نمى‌گفت: (لعلّ الله قد توفّى نبيّه)، و از تفحص و تجسس حال آن حضرت اعراض نمى‌ورزيد، اگر كسى از ادانى هم مفقود مى‌شود، رفقاء او در تفحص و تلاش او مى‌افتند، و اين نمى‌گويند كه: او مرده باشد، برخيزيد و نماز خوانده، روانه شويد.

اينجا جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله مفقود گرديده، و عمر اصلاً بر فقدان آن

١. الزمر (٣٩): ٣٠.

*. [الف] ابن أبي شيبة في المصنف. (١٢).

**. [الف] كتاب الغزوات حرف الغين، قوبل وصحّح من نسختين من كنزالعمال. [كنزالعمال ١٠ / ٥٥٥].

حضرت محزون و ملول نشده، و هرگز در پی تفحص آن حضرت نیفتاده، و نه به یاران خود گفته که: حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را تلاش باید کرد، بلکه برجسته به ابوبکر گفته که: شاید خدا قبض روح آن حضرت کرده باشد، پس برخیز، و نماز خوان و روان شو.

اگر انصاف به کار رود از این قضیه معلوم می‌شود که شیخین ـ خصوصاً عمر ـ اصلاً محبتی با جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله نداشتند.

و نیز از این روایت واضح شد که عمر را آیهٔ کریمه: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ..﴾ معلوم بود، پس از آنچه در روایات مذکور است که عمر بعد از شنیدن آیات دالّه بر موت آن حضرت صلی الله علیه و آله از ابوبکر، اظهار عدم علم خود به آن نمود، غرض از آن محض تلبیس بود.

بدان که علمای اهل‌سنت در تأویل و توجیه انکار عمر، وفات جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله را متحیر شده، تأویلات متناقضه و توجیهات متهافته گفته‌اند.

قاضی القضات در کتاب "مغنی" در جواب این طعن گفته:

وهذا لا يصحّ؛ لأنه قد روي أنه قال: كيف يموت **<499>** وقد قال الله تعالى: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾[1] وقال: ﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ

---

۱. التوبة (۹): ۳۳.

مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً[١]، فلذلك نفى موته عليه [و آله] السلام؛ لأنه حمل الآية على أنه خبر عن ذلك في حال حياته، حتّى قال له أبو بكر: إن الله وعده بذلك وسيفعله، وتلا عليه أبو بكر ما تلا، فأيقن عند ذلك بموته، وإنّما ظنّ أن موته يتأخّر عن ذلك الوقت، لا أنه منع من موته[٢].

و ما می‌گوییم که: اگر عمر انکار جواز موت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله مطلقاً نمی‌کرد، بلکه غرضش عدم جواز موت آن حضرت، قبل حصول امن و غلبه می‌بود که در این صورت خواندن ابوبکر آیاتی را که دلالت [می‌کند] بر محض امکان وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله ـ بی‌تخصیص به وقتی خاص که منافی عدم امکان آن در وقتی معین نیست ـ لغو و بی‌فایدهٔ محض می‌شود، و فضل بن روزبهان بعد از نقل این قصه گفته:

واختلفوا في ذلك الحال الذي غلبه حتّى حكم بأن النبي صلى الله عليه [و آله] وسلم لم يمت..

فقال بعضهم: أراد أن لا يستولي المنافقون، وخاف أن لو اشتهر موت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قبل البيعة بخليفةٍ تشتّت أمر الإسلام، فأراد أن يظهر القوّة والشوكة على المنافقين

---

١. النور (٢٤): ٥٥.

٢. المغني ٢٠ / ق ٢ / ٩.

ليرتدعوا عمّا همّوا به من إيقاع الفتنة والإيضاع[1] خلال المسلمين، كما كان دأبهم.

وقال بعضهم: كان هذا الحال من غلبة حكم المحبّة وشدّة المصيبة، أن قلبه كان لا يأذن أن يحكم بموت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهذا كان أمراً عمّ جميع المؤمنين حتّى جنّ بعضهم، وعمي بعضهم من كثرة الهمّ، واختبل بعضهم، فغلب عمر شدّة حال المصيبة، فخرج من حال العلم والمعرفة، وتكلّم بعدم موته، وأنه ذهب إلى مناجات ربّه.. وأمثال هذه لا يكون طعناً.* انتهى.

نقول: يرد على التوجيه الأول:

أولاً: انه محض تخرّص، كما لا يخفى على النبيه[2] المتأمل فيه، والمأثور عن عمر في اعتذاره عن تلك المقالة المزوّرة ينافيه.

وثانياً: ان الخوف من فتنة المنافقين الأقشاب لا يقتضي التفوّه بالكذب وتكذيب الأصحاب، كما وقع من ابن الخطاب، وإن قالوا بذلك، فهو عين التقية التي التأنيب عليها والتعيير بها لهم سجية.

---

١. الظاهر أنه إشارة إلى قوله تعالى: ﴿وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ﴾ (سورة التوبة (٩): ٤٧). قال ابن قتيبة: والإيضاع: سير سريع، لا يرد به أن يسير ذلك السير، وإنّما يريد أنه يسرع إلى الضلال! راجع: تأويل مختلف الحديث: ٢٠٩.

*. [ب] دلائل الصدق ٣ / ٧٣ (طبع قم). [احقاق الحق: ٢٣٩].

٢. در [الف] اشتباهاً: (النيّة) آمده است.

وثالثاً : ان المنافقين كانوا أذلاّء خاسئين، وليس لهم يد ولا قوّة، فأيّة فتنة تخاف منهم بمجرد انتشار خبر وفاة النبي ﷺ، والمسلمون على حالهم من القوّة واجتماع الكلمة؟!

اللهم إلاّ أن يكونوا أرادوا بالمنافقين: المؤمنين، وبالمسلمين: المنافقين، وبالفتنة: بيعتهم واستسلامهم لأمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام .. فنعم ذلك صدق بلا فرية، وحق بلا مرية، فإن ابن الخطاب أراد أن لا يستولي المؤمنون، وخاف أن لو اشتهرت موت النبي ﷺ قبل مجيء أبي بكر من السنح والبيعة به[١]، لتشتّت أمر النفاق، فأراد أن يوقع في القلوب أن النبي ﷺ ما مات، ليرتدعوا عمّا همّوا به من إيقاع الشتات والإيضاع خلال المنافقين والبيعة بأمير المؤمنين.

وأما التوجيه الثاني فباطل كالأول، والحقّ أن الفظّ الغليظ **<500>** لا غلبت عليه المحبّة، ولا شدّت عليه المصيبة، ولا جنّ، ولا عمي، ولا ذهل، ولا سهى.. بل افترى عمداً ما افترى، فإنه إذا فقد النبي ﷺ وثب وثوب سامع لخبر الفرح، واستدلّ على وفاته في حال حياته ولم يمسّه ترح، لكن السنيّة غلبت عليهم شدّة محبّة ابن الخطاب، فجنّوا، وعموا، وذهلوا، وسهوا، فلا يدرون القشر من اللباب، ويتفوّهون في إصلاح أفعاله وتأويلات أقواله وستر شنائعه وكتم فظائعه بهذه الهفوات، ويتصدّون لإزالة زلله وإماطة خطله،

---

١. في [ب]: (لهم).

فيقعون في الزلاّت، ولنعم ما أفاد العلاّمة الشوشتري في جواب ابن روزبهان حيث قال:

كلّ من القولين المذكورين في تأويل جهل عمر ممّا يأبى عنه رجوعه في الحال إلى قول أبي بكر والاعتذار بقوله: كأنّي لم أسمع الآية.

ويتوجّه على خصوص الثاني، وعلى الأول أيضاً[1]:

أولاً: إن نسبة هذه المرتبة من التعلّق والتولّه في حكم غلبة المحبة إلى عمر وجعله صوفياً ذا سكر للنبي صلّى الله عليه وآله بحيث لا يجوّز عليه الموت.. ينافي ما سبق من تجويزه الهذيان عليه، بل تجويز الموت عليه عند منع الكتاب بقوله: (حسبنا كتاب الله)؛ فإن معناه: أن كتاب الله يكفي بعد موته صلّى الله عليه وآله، وكذا ينافي قوله وقول أخويه عند تخلّفهم عن جيش أُسامة بـ: أنا نصبر حتّى نرى ما يظهر من حال النبي صلّى الله عليه وآله، بل ينافي أصل تخلّفهم عن ذلك الجيش، كما لا يخفى.

ويتوجّه عليه ـ أي الثاني ـ ثانياً: أنه لو كان لعمر شدّة محبّة مع النبي صلّى الله عليه وآله لما ترك تجهيزه والصلاة عليه ودفنه وتعزيته اشتغالاً عن ذلك بأخذ البيعة لأبي بكر.

---

١. في المصدر: (ويتوجّه على خصوص الأول).

وأيضاً ؛ يتوجّه على الأول ما مرّ من أن منافقي المدينة[١] ـ الذين خاف منهم عمر ـ لم يكونوا في آخر زمان حياة النبي صلى الله عليه وآله بحيث يقدرون على إيقاع الفتنة بين المسلمين، وإنّما كانوا شرذمة قليلة خائفين كما لا يخفى، نعم لو أرادوا من المنافقين من يشمل هؤلاء وغيرهم من الصحابة الذين اعتقد الشيعة نفاقهم، صحّ ذلك، وقد وقع منهم الفتنة التي ابتلى بها الأُمّة إلى ظهور كاشف الغمّة المهدي المنتظر من آل محمد عليهم السلام .. فافهم الكلام.

وأمّا ما ذكر من خروج عمر عن حال العلم والمعرفة..

فنقول ـ في جوابه ـ: ثبّت العرش ثم انقش! وأين كان لعمر حال علم ومعرفة حتّى يخرج منه إلى غيره؟! ولا يتوجّه الطعن عليه بجهله المستمرّ، نعم الحال الثابت له هو الخروج على علي عليه السلام.[٢] انتهى.

و حق این است که غرض عمر از انکار موت حضرت پیغمبرخدا صلى الله عليه وآله آن بود که مردم مطلع به موت آن حضرت صلى الله عليه وآله نگردند تا یاران جمع شوند و موافق عهد و پیمان خودشان یکی را از میان خود خلیفه سازند؛ زیرا که او را خوف آن بود که مبادا قبل از آمدن ابوبکر، مردم بیعت غدیر خم را بیاد آورند، و حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را امیر و امام خود سازند.

---

١. يعني المنافقين المعروفين بالنفاق، لا الواقعيين الذين هم أصل الكفر والشقاق.
٢. احقاق الحق : ٢٣٩.

و ذهول و نسیان و سهو در امور غیر ضروریه واقع می‌شود، <501> نه در امور جلیّه بدیهیه؛ و جواز طریان موت بر هر جانداری، از اجلای بدیهات و ضروریات است.

اما آنچه گفته: از آیات قرآنی اکثری را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع می‌شود به حکم بشریت، جای طعن و ملامت نمی‌باشد.

پس بدان که

اولاً: ـ علی الالزام ـ آنکه عمر خود به قسم گفته که: من قبل از این روز به نزول این آیه علم نداشتم ـ کما في الرواية المنقولة عن البيهقي في كنزالعمال ـ پس ثابت شد که عمر از این آیه جاهل بود، نه آنکه او عالم به آن بوده، و به جهت غم و حزن و جزع و فزع او را غفلت از آن رو داده، پس کسی که از جواز وفات حضرت رسول‌خدا ﷺ ـ که به آیات قرآنیه و احادیث نبویه و به بداهت عقل و اتفاق جمیع عقلا ثابت است ـ جاهل باشد، البته در کمال مرتبه از جهل و بی‌عقلی است.

و ثانیاً: ـ علی التحقیق ـ آنکه دانستی که او از موت حضرت رسول‌خدا ﷺ جاهل نبود، بلکه می‌دانست که آن جناب وفات یافته، لیکن به جهت خدع و مکر بر این کذب ـ که مفضی به استهزا و کمال بی‌اعتنایی به امر دین است ـ عمداً دیده و دانسته اقدام نموده.

و ثالثاً : آنكه عمر محض به انكار وفات حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مطعون نيست، بلكه به جهت قسم دروغ خوردن كه گفته : (والله ما مات رسول الله صلی الله علیه و آله)، و افترا كردن بر جناب حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله اين معنا را كه آن جناب باز خواهد گشت، و دست و پاهاى مردم خواهد بريد، نيز مطعون است.

اما آنچه گفته : از روايات صحيحه شيعه سابق گذشت كه: حضرت موسى را در عين حالت مناجات، علم به قرب الهى و تنزه او از مكان حاصل نشد.

پس جوابش آنكه: در باب نبوت يک روايت از "كافى" و "عيون اخبار الرضا" و "توحيد" كه به زعم باطلش ـ معاذ الله ـ دلالت بر عدم علم حضرت موسى عليه السلام به تنزّه بارى تعالى از مكان دارد، نقل كرده[1]، حال آنكه روايت مذكوره هرگز دلالت بر عدم علم حضرت موسى عليه السلام به تنزه بارى تعالى از مكان ندارد، كما بيّنه مولانا الهمام في جوابه، فليراجع ثمّة حتّى يجد فوائد جمّة[2].

و عجب آن است كه *مخاطب* در باب نبوت ـ بعد نقل روايت كافى و غيره كه اصلاً با مطلوبش مناسبتى ندارد ـ زبان‌درازى بسيار آغاز كرده، حال آنكه

---

١. تحفهٔ اثناعشريه : ١۶۴ ـ ١۶۵.

٢. اشاره است به كتاب حسام الاسلام، مراجعه شود به صفحات : ٨٢ ـ ٩٢، به خصوص ٨۴ ـ ٨۵.

علمای اهل‌سنت روایت کنند که: حضرت موسی را علم به تنزه او تعالی از نوم ـ که از صفات ناقصه مخلوقین است ـ حاصل نبود، و عدم علم به تنزه از نوم اشنع است از عدم علم به تنزه از قرب و بعد مکانی.

في الدرّ المنثور للسيوطي:

أخرج أبو يعلي، وابن أبي حاتم، والدارقطني في الافراد، وابن مردويه، والبيهقي في الأسماء والصفات، والخطيب في تاريخه: عن أبي هريرة... قال: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقول ـ على المنبر ـ: قال: وقع في نفس موسى، فقال: يا جبرئيل! هل ينام ربّك؟ فقال: هل ينام الله عزّ وجلّ..؟! فأرسل الله ملكاً فارقه ثلاثاً، وأعطاه قارورتين في كلّ يد قارورة، وأمره أن يتحفّظ بهما، فجعل ينام، ويكاد يداه تلتقيان، ثم يستيقظ فيحسّ إحداهما <502> على الأُخرى حتّى قام قومة[١]، فاصطفقت يداه وانكسرت القارورتان، قال: ضرب [الله][٢] له مثلاً، إن الله تبارك وتعالى لو كان ينام لم يستمسك السماء والأرض.

وأخرج ابن أبي حاتم، عن خرشة بن الحرّ، قال: حدّثني

---

١. كذا، وفي المصدر: (فيحبس إحداهما عن الأُخرى حتّى نام نومة).. وهو الظاهر.

٢. الزيادة من المصدر.

عبدالله بن سلام...: ان موسى قال: يا جبرئيل! هل ينام ربّك؟ فقال جبرئيلعليه السلام: يا ربّ! إن عبدك موسىعليه السلام يسألك هل تنام؟

فقال الله: يا جبرئيل! قل له: فليأخذ بيده قارورتين، وليقم على الجبل من أول الليل حتّى الصبح، فقام على الجبل وأخذ قارورتين، فصبر[1]، فلمّا كان آخر الليل غلبته عيناه، فسقطتا فانكسرتا، فقال: يا جبرائيل! قل لعبدي: لو نمت لزالت السماوات والأرض.[2] انتهى.

پس كمال عجب است كه خود چنين روايات مزخرفه را روايت [كنند] ـ كه دلالت دارد بر آنكه ـ العياذ بالله ـ حضرت موسىعليه السلام را علم به عدم جواز نوم بر حق تعالى حاصل نبود، حال آنكه تنزه حق تعالى از نوم بر ادنى سفيهى پوشيده نخواهد بود، فضلاً عن النبي المعصوم المبعوث لهداية الخلق؛ ـ و بر شيعه به روايت حديثى كه به زعمشان دلالت بر عدم علم حضرت موسىعليه السلام به تنزه حق تعالى از قرب و بعد مكانى دارد ـ حال آنكه اصلاً بر آن دلالت ندارد ـ زبان طعن و تشنيع دراز كنند!

و اگر به اين جواب مُسكت ـ كه به طريق ترقى ذكر كرده‌ايم ـ قناعت نكنند، و بدون اينكه همان روايت كه **مخاطب** از كتب شيعه نقل كرده، از طرق اهل‌سنت اثبات نكنيم، زبان تشنيع در كام نكشند، اينك بحمدالله تعالى

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فصر) آمده است.

۲. الدرّ المنثور ۵ / ۲۵۴ ـ ۲۵۵.

همان روايت را از كتب اهل‌سنت بر آريم، پس بدان كه جلال‌الدين سيوطى در رسالهٔ "درر منتثرة في الأحاديث المشتهرة" گفته:

أخرج عبد الرزاق ـ في المصنّف ـ، عن كعب، قال: قال موسى: «يا ربّ! أقريب أنت فأُناجيك؟ أم بعيد فأُناديك؟» قال: «يا موسى! أنا جليس من ذكرني».[1] انتهى بلفظه.

و *مخاطب* اين روايت را به اين الفاظ از "كافى" و "عيون اخبار الرضا" و "توحيد" آورده:

إن موسى بن عمران صلوات الله وسلامه عليه سأل الله تعالى فقال: يا ربّ! بعيد أنت منّي فأُناديك، أم قريب فأُناجيك.[2] انتهى.

به زعم فاسد خود بناى تشنيعات بسيار بر اين روايت گذاشته، و اماميه را نسبت داده به تجويزِ جهلِ واجباتِ ايمان و اصول عقايد، در حين بعثت بر انبيا، كه آن را موجب كفر و زندقه گفته، و بعدِ نقل روايت گفته:

و اين خبر صريح دلالت مى‌كند كه حضرت موسى را تا اين وقت ـ كه

---

۱. لم نجد هذه الرواية في الدرر المنتثرة، ولكنّا وجدناها في تفسيره الدرّ المنثور ۱ / ۱۹۵.

۲. تجد الرواية مع اختلاف يسير في الكافي ۲ / ۴۹۶، عيون أخبار الرضا عليه السلام ۱ / ۵۱ و ۲ / ۱۱۶، التوحيد: ۱۸۲.. وغيرها.

حالت مناجات و مکالمه بود ـ از قرب و بعد مکانی منزه بودن باری تعالی معلوم نبود[۱].

و بعد بیان حقیقت این خبر به زعم خود گفته:

قوت حفظ رجال این فرقه است که به جای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند، و در ورطهٔ ضلالت افتادند، و رجال اهل‌سنت (من) و (عن) این قصه یاد داشتند، و روایت کردند، و همین است تفاوت روایات ایشان و روایات اهل‌سنت، و از این غلطِ قبیح پی باید برد که در دعای صنمی قریش و دیگر مثالب صحابه هم، همین قبح تبدیل اسماء و القاب، و تحریف شمائل و صفات به وقوع آمده، نوبت به کجا رسانیده، و این همه به سبب مساهلت و بی‌مبالاتی **<503>** این فرقه است که روایات دین از هر کس و ناکس اخذ علوم دینی کردند![۲] انتهی.

و این تشنیعات بر این حدیث اگر چه اصلاً وارد نیست، چنانچه از رجوع به "حسام الاسلام" واضح است[۳]، لیکن چون نزد **مخاطب** و اولیای او این شنایع بر این حدیث لازم می‌آید، و ما ثابت کردیم که این حدیث در کتب اهل‌سنت موجود است، پس بر ایشان لازم که این همه تشنیعات به علمای

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۱۶۴.

۲. تحفهٔ اثناعشریه : ۱۶۵.

۳. حسام الاسلام: ۸۴ ـ ۸۵.

خود متوجه سازند، و علمای خود را کافر و زندیق گویند، و مجوز جهلِ واجبات ایمان و اصول عقائل در حین بعثت بر انبیا دانند، و از رجال خود قوت حافظه را مسلوب نمایند، و واقع در ورطهٔ ضلالت و مرتکب غلط قبیح گویند، و نسبت مساهلت و بی‌مبالاتی در اخذ علوم از هرکس و ناکس به علمای خود سازند.

اما آنچه گفته: حضرت یوشع ـ که بالاجماع نبی معصوم بود ـ خبر عجیب[1] ماهی را ـ با وصف تقید حضرت موسی ـ نسیان کرد، و خود حضرت موسی، با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام در میان آورده... الی آخر.

پس بدان که مراد از نسیان ـ در قصه حضرت یوشع و حضرت موسی ـ ترک است، در "تفسیر لباب في علوم الکتاب" تصنیف عمر بن عادل حنبلی مذکور است:

﴿قَالَ﴾ موسى : ﴿لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ .

قال ابن عباس: إنه لم ینس[2]، ولكنه من معاريض الكلام، فكأنّه نسي شيئاً آخر..

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عجیبت) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (لم ینسس) آمده است.

وقيل: معناه: بما تركت من عهدك، والنسيان: الترك[١].

اما آنچه گفته: و حضرت آدم ـ كه اصل انبيا است ـ حق تعالى در حق او مى‌فرمايد: ﴿فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[٢].

پس در اينجا هم معناى نسيان همان ترک است، چنانچه در "تفسير جلالين" مسطور است:

﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ﴾، وصّيناه أن لا يأكل من الشجر ﴿مِنْ قَبْلُ﴾ أي من قبل أكله منها، ﴿فَنَسِيَ﴾: ترك عهدنا، ﴿وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾: جزماً وصبراً عمّا نهيناه عنه[٣].

و اما آنچه گفته: و نسيان پيغمبر در نماز در "كافى" كلينى[۴] موجود است، و ابوجعفر طوسى و ديگر اماميه حكم به صحت او نموده.

پس شيخ ابوجعفر طوسى ـ طاب ثراه ـ حكم به صحت وقوع سهو از حضرت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله نـنموده، بلكه احاديثى كه به اين معنا وارد شده است، آن را بر تقيه حمل نموده، و حديثى متضمن عدم وقوع سهو حضرت

---

١. اللباب في علوم الكتاب ١٢ / ٥٣٦.

٢. طه (٢٠): ١١٥.

٣. تفسير الجلالين: ۴١٧.

۴. كافى ٣ / ٣۵۵.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده، و گفته که: فتوای من به مضمون همین خبر است، چنانچه در "تهذیب الاحکام" می‌فرماید:

عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن عبد الله بن بكير، عن زرارة قال: سألت أباجعفر عليه السلام: هل سجد رسول الله صلى الله عليه و آله سجدتي السهو قطّ؟ فقال: «لا، ولا يسجدهما فقيه».

فقال محمد بن الحسن: الذي أُفتي به ما تضمّنه هذا الخبر، فأمّا[١] الأخبار التي قدّمناها من أن النبي صلى الله عليه و آله سهىٰ فسجد، فإنها موافقة للعامّة، وإنّما ذكرناها لأن ما تضمّنه من الأحكام معمول بها على ما بيّناه[٢].

اما آنچه گفته: و خود ابوجعفر طوسی از ابوعبدالله حلبی روایات آورده که: إن الإمام أبا عبد الله عليه السلام كان يسهو في صلاته.. إلى آخره.

پس دانستی که <504> معتقد شیخ ابوجعفر طوسی ـ طاب ثراه ـ همین است که بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام سهو جایز نیست، و این روایت که در آن نسبت سهو به امام علیه السلام وارد است، محمول بر تقیه است، یا تعلیم، نه وقوع سهو حقیقتاً از آن جناب[٣].

---

۱. در [الف] اشتباهاً به جای (فأمّا) کلمه (ما) آمده است.

۲. تهذیب الأحکام ۲ / ۳۵۰.

۳. مضافاً به اینکه مخاطب در نقل روایت خیانت کرده است؛ زیرا متن روایت

و مع‌هذا كلّه ؛ عمر را ذهول و نسيان از آيات قرآنى واقع نشده كه آن را بر سهو قياس توان كرد، بلكه از روايت بيهقى كه در "كنزالعمال" مذكور است، صريح واضح است كه: عمر را به اين آيه علم نبوده، چنانچه قسم شرعى ياد كرده، گفته كه:

من ندانستم قبل از اين روز كه اين آيه در قرآن است، حيث قال: (فواللّه ما علمت أن هذه الآية نزلت قبل اليوم)..

بس عجب كه عمر خود اعتراف مى‌نمايد به جهل خويش و قسم شرعى بر آن ياد مى‌كند، و **مخاطب** بر ملأ [عام] تكذيب او مى‌نمايد، و به اين حيله تخلص او از عار جهل مى‌خواهد، و نمى‌داند كه‌التكذيب أشنع من التجهيل!

➲ چنين است : عن عبيد اللّه الحلبي ، قال سمعت أبا عبد اللّه عليه السلام يقول ـ في سجدتي السهو ـ : «بسم اللّه وباللّه وصلى اللّه على محمد وعلى آل محمد» . تهذيب الأحكام ۱۹۶/۲ .

ولى چنانكه در متن گذشت او فقرهٔ : (إن الإمام أبا عبد اللّه عليه السلام كان يسهو في صلاته)، را از پيش خود به روايت افزوده .

و روايت بدون اين زياده دلالتى بر مقصود او ندارد .

قال المحدّث الشيخ الحرّ العاملي رحمه الله : المراد أنه سمعه يقول فيهما على وجه الفتوى والتعليم بقرينة أوّله ، كما قالوا: سمعته يقول في القتل : مائة من الإبل .. راجع : وسائل الشيعة ۲۳۴/۸ .

در افست نسخه [الف]، در آخر اين طعن آمده است:

تمّت بحمد الله الملك الوهّاب، القسم الأول من المجلد الأول من كتاب تشييد المطاعن وكشف الضغائن، تأليف الإمام الأكبر، والمجتهد الأشهر، حامي الشريعة والدين، وماحي بدع الملحدين، المجاهد في سبيل الله بقلمه ولسانه، آية الله العظمى، وحجّته الكبرى، فقيه أهل بيت العصمة ومتكلمهم، وتريكة بيت الوحي، مولانا

السيد محمد قلي النيسابوري ثم الهندي

روّح الله روحه.

ويليه القسم الثاني من المجلد الأول إن شاء الله تعالى.

الحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً.

❊ ❊ ❊

قال رسول الله:

«إنّ أوثق عـري الإيمـان الحبّ في الله، والبـغض في الله، وتـوالي ولي الله، وتعادي عدو الله..».

المحاسن ١ / ١٦٥ (الطبعة المحققة ٢٩٣ ـ ٢٩٤).

قال الإمام الصادق:

«.. تحبّ في الله، وتبغض في الله، وتعطي في الله، وتمنع في الله..».

الكافي ٢ / ١٢٥.

در ضمن دعای روز غدیر از امام صادق؈ آمده است:

«.. اللهمّ إنّا نشهدك إنّا ندين بما دان به محمّد وآل محمّد صلّى الله عليه وعليهم، وقولنا ما قالوا، وديننا ما دانوا به، ما قالوا به قلنا، وما دانوا به دنّا، وما أنكروا أنكرنا، ومن والوا والينا، ومن عادوا عادينا، ومن لعنوا لعنّا، ومن تبرّؤوا منه تبرّءنا منه، ومن ترحّموا عليه ترحّمنا عليه..»

كتاب الإقبال: ۴۷۲ ـ ۴۷۴ (الطبعة الحجرية)

بحار الأنوار ۹۸ / ۲۹۹ ـ ۳۰۰ (باختلاف يسير)

فهرست

جلد چهارم

تشييد المطاعن لكشف الضغائن

مطاعن عمر

طعن اول: نسبت هذيان به پيامبر صلی الله علیه وآله وسلم ۲۱

طعن دوم: احراق درب خانه حضرت زهرا علیها السلام ۲۶۱

طعن سوم: انكار وفات پيامبر صلی الله علیه وآله وسلم ۴۵۵

فهرست ۴۹۵